در جوانی چه اوفتاد ترا ه پیر ناگشته در شکستی رود گفت پیران شکسته در افتند در
جوانی شکسته باید بود ه نخعی گوید مرد چون بچهل سال رسید و در خُلقی استقامت
یافت تا نمیرد آن خلق ملازم او باشد بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرهد جز بوقت مرگ از دست خبر عباده بن الصامت گوید جبرئیل علیه السلام خبر
داد برسول خدای صلی الله علیه وسلم که کرام الکاتبین را فرموده آمد که طریق رفق ورزند
با جوانان و چون بچهل رسید محافظت کنند و تحقیق بلیل الصغار گویند وما صاحب
الستین والعشر بعدها ه باقرب مما حنکته الفواضل ه ولکن اما لاتؤملها الفتی
وفیهن للاحیین حق و باطل ه الفارسیه لنا ماتم یاسه تا چهل سال که چهل رفته فرو
ریزد پر و بال ه پس از پنجه نباشد تندرستی ه بصر کندی پذیرد طبع سستی ه چو شصت
آمد نشست آمد پدیدار ه چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ه بهشتاد و نود چون
در رسیدی ه بسا سختی و دشواری کشیدی ه و زانجا گر بصد منزل رسانی ه بود
مرگ بصورت زندگانی حسان بن ثابت و ثابت پدرش و منذر جد او
هر یکی را صد و چهار سال عمر بوده و عبدالرحمن پسر حسان چون این حکایت
کردی بغایت خورم بودی و بطریق عرب دست را باز کردانیدی یعنی چون اجداد
من دراز عمر بودند من نیز دراز عمر خواهم بود و در سال چهل و نهم وفات کرد
خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر امت من بنسبت با اعمار امم ماضیه
نیست الا چندانکه از پیشین تا غروب آفتاب در زبور مسطور است من بلغ
الستین اشتکی من غیر علته ابن دردس کاتب گوید شعر ولقد تاملت الحیوة
فعیب ایام التقاضی ه فاذا المصیبة بالحیوة هی المصیبة بالشباب عبدالملک بن الحشیم

گفت در حالت پیری چون می یابی خود را گفت آنچه سفید می خواستم سیاه شد
و آنچه سیاه میخواستم سفید شد و آنچه نرم می خواستم سخت شد و آنچه سخت میخواستم نرم شد
بعد از آن این بیت بخواند شعر سوف ابنیک بآیات الکبر ؛ نوم العشاء و سعال
بالسحر ؛ و قلة النوم اذا اللیل اعتکر ؛ و قلة الطعم اذا الزاد حضر ؛ و شعر دیگر
بعد شعر ؛ و کثرة النسیان فیما یذکر ؛ بیت دندان لقمه خای چو در کام من نماند ؛ بهر
غذای من فلک از سر گرفت شیر ؛ متوکل جاحظ را طلب کرد لغایت پیر گشته
بود چون بمجلس خلافت در آمد گفت چه میکند امیر المؤمنین با پیری ذی شق
مائل و لعاب سائل و عقل حائل فریدة الاسناد من عاد و ثمود ذی الاوتاد
عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گوید هر کس که درازی عمر می خواهد باید که دل خوش کند
بر مصیبات انس گوید که ملک الموت بیامد به پیش نوح علیه السلم و گفت یا اطول
النبیین عمراً دنیا را چگونه یافتی گفت خانه یافتم دو در از دری بدرون رفتم
خواستم که در خانه لحظه بیاسایم از در دیگرم بیرون کردند شعر لو لم یکن
بالغنی الا السلامة و النعم ؛ فقدا و لاء لا و شکان یسلما الی الهرم شعبی
گوید پیری رنجوری است که عیادت ندارد و مصیبتی که عزای او باز ندهند نظم
ای جوانی ترا کجا جویم ؛ با که گویم غم تو گر گویم ؛ پیش خوبان سیاه روی شدم ؛ روی
شد موی و روی ~~شد موی~~ و موی شد رویم ؛ روایت کرده اند که اول کسی از
فرزندان آدم علیه السلام که ریش او سفید گشت [ابراهیم علیه السلم بود از برای آنکه اسحاق بشکل و قد با ابراهیم میماند و موی او سفید گشت] تا تمیزی باشد میان پدر و پسر
چون ابراهیم علیه السلم بیاض در محاسن خود بدید گفت یا رب ما هذا
قال هو الوقار قال رب زدنی وقاراً یکی از فصحا گوید شعر اذا رأیت

صلعا

صلعاً فی الهامة وحدباً بعد اعتدال القامة وصار راس الشیخ کالثغامة فانّس
من الصحّة والسلامة مردی اصیل بر زنی خوب روی جوان بگذشت ازو بپرسید
که شوهر داری گفت نه گفت ارادت داری که ترا زن کنم زن گفت مرا
عیبهاییست اگر بدان عیب راضی می شوی باید گفت چه بارهٔ بیاض در موی از عجب بگفت
من پیداست مرد روی ازو بگردانید و برفت زن او را بخواند گفت مرا هنوز
بیست سال تمام نیست و هیچ موی من سفید نگشته اما میخواستم که ترا اعلام کنم که تو با وجود
آنکه سفیدی در موی داری زن سفیدموی نمیخواهی زن سیاه موی نیز مرد سفیدموی نخواهد
مثنوی جوانی گفت پیری را چه تدبیر ؛ که یار از من گریزد گر شوم پیر ؛ جوانش داد
پیر نغز گفتار ؛ که در پیری تو خود بگریز از یار ؛ ابن عباس گوید که سفید گشتن موی از سر از
گرمی است و سفیدی پس سر لؤم است و طرفین سر ورع است و سفید شدن سبلت
در اول بار فحش است شعر الآن حین شیب العبد فی نقرة القفا ؛ وشیب کرام الناس
فوق المفارق ؛ عیسی علیه السلام چون بجوانی رسیدی گفتی کم من زرع لم یدرک الحصاد و
چون بپیری رسیدی گفتی ما ینتظر الزرع اذا ادرک الا ان یحصد اسحق موصلی گوید
شعر فقدنا الشباب و ریحانه ؛ و ریحانة الناضر الاحمر ؛ وکان الشباب لنا صاحباً
فلما انقضی ادبرا ؛ عریت من الشباب وکنت غضاً ؛ کما یعری من الورق
القضیب ؛ فیا لیت الشباب یعود یوماً ؛ فاخبره بما فعل المشیب مثنوی جهان
کام و شادی از من دور کرد ؛ که مشک مرا حمله کافور کرد ؛ زبس کز شب و روز
بینم درنگ ؛ چو روز و چو شب موی من شد دو رنگ ؛ بهشتی بدی گیتی
از رنگ و بوی ؛ اگر مرگ و پیری نبودی در وی ؛ حسین بن الفضل در صغر

ست به پیش بعضی از خلفا آمد و در مجلس علما و فضلا حاضر بودند حسین خواست که سخن گوید او را منع کردند و گفتند در مجلس خلیفه با وجود علما و فضلا طفلی کوچک چگونه سخن گوید حسین گفت اگر من کوچکم کوچک تر از هدهد نیستم و خلیفه اگرچه بزرگ است بزرگتر از سلیمن علیه السلام نباشد و هدهد در نزد سلیمان گفت احطت بما لم تحط به و اگر دانش به بزرگی بودی سلیمان با وجود داود علیه السلام حکم نکردی و حق تعالی در حق او فرموده ففهمناها سلیمان رسول صلی الله علیه وسلم هشتده ساله بود که خروج کرد احمد بن حنبل رحمه الله گوید جوانی مانند متاعی بود که در آستین داشتم بیفتاد از من بیفتاد مطاء خراسانی گوید هرگاه که بزرگی آب طلبد و اول بکوچکی دهند چشمه آب از منبعهای روی زمین خشک گردد مالک بن دینار گوید جاهدوا اهوا وکم کما تجاهدون اعداوکم پس گفت بر این از شیر باز گرفتن مشکل تر باشد علی رضی الله عنه گوید از تعظیم حق تعالی آن است که کس را معزز و مکرم داری ذو الشیبة المسلم و ذو السلطان المقسط و حامل القرآن غیر الجافی ولا الغالی فیه خبر انس رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که هیچ جوانی پیری از جهت پیری عزت ندارد الا که حق تعالی در پیری کسی بدو گمارد که عزت او بدارد خبر انس روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفته که حق تعالی می فرماید بعزت و جلال من و بی احتیاج خلق بمن که من شرم میدارم از بندگان و کنیزکان من که در اسلام پیر گشته باشند که ایشان را عذاب کنم بعد از آن بگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت از آن میگریم که حق تعالی از بندگان شرم میدارد و بندگان از خدای تعالی شرم نمیدارند و در خبر است که هر کس که عمر به هفتاد رسانید از بن امت حق تعالی

او را بآتش دوزخ نسوزاند عمرو بن اللیث گوید دراز گوش پیر با خود بسفر برید
که اگر بار شما نبرد راه شما نماید هلال بن یساف گوید که قومی در مدینه بودند چون سن
ایشان بچهل سال میرسید خلوت اختیار میکردند و از خلق عزلت می جستند و بعبادت
مشغول می گشتند مردی به پیری رسید و گفت ترا چند سالست گفت ده سال گفت
چگونه نزاده سال باشد که ریش تو سفید گشته گفت ده سالست که توبه کرده ام و آنچه
در نافرمانی گذشت از عمر نمی شمارم عرب چون پیری را ببینند گویند ما هو الا نشیر
العقر علی الفقر رباعیه در نیست من از زمانه تو می آید * و ز من همه کار نانکو می آید
جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو * گفتا چکنم خانه فرو می آید * خبر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرموده هر کس که موی او در اسلام سفید گردد او را نوری باشد در قیامت معمر
ما دام که رنگ نکند و بر نکند حسن بصری گوید مؤمن معمر را در آخرت ثواب
جبریل دهند عبد العزیز رواد گوید هر کس که بسه چیز پند نه پذیرد بهیچ چیز پند نگیرد الاسلام
والقرآن والشیب بیت شد از پنبه بنا گوشت کفن پوش * هنوز این پنبه بیرون
ناری از گوش عمر رضی الله عنه گوید اما ینهاک شمطک من معاصی الله پیری
گوژ پشت می رفت جوانی بانگ بر و زد گفت ای مرد این کمان بچند خریده
گفت اگر به پیری رسی ترا رایگان بدهند عرب گوید ما اطیب العیش لولا
ان صفوه مشوب و بحره مشیب ما اقبح عصیان اللئیم اذا الم الشیب باللمم شتوی
چو باد صبا بر گلستان وزد * چمیدن درخت جوان را سزد * نزیبد مرا با جوانان
چمید * که بر عارضم صبح پیری دمید * گلستان ما را طراوت گذشت * که گلدسته صبح
گرد چون سبزه پژمرده گشت * دریغا که فصل جوانی برفت * بلهو و لعب زندگانی برفت

مامون بسیار گفتی شعر رات و ضمانی الراس منی فراعها ٭ فرتعا یمیض به و بهیم
تفارق شیب فی اسواد دوامع ٭ و ما حسن لیس فیه نجوم ٭ فی دیوان المنظوم الافل
لمن عارکته المنون ٭ وحل یغود به ذا طها ٭ فیا نیک اقتربت ان یغوم ٭
فانظر فقد جاء اشراطها رباعی وایم شب و روز بیاید عمر ٭ یکدم نه نشنید و نیابد عمر
کیرم که باقبال تو باز آید بخت ٭ آخر بکدام حیله باز آید عمر ٭ خبر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود که باری تعالی فرماید که شیب نور منست من نور خود بنار خود نسوزانم
انس رضی الله عنه روایت کند که بهترین جوانان کسانی اند که تشبه به پیران کنند و بد
ترین پیران آنند که تشبه بجوانان کنند نصیحة منظومة ان الامور اذا قام الشباب بها
دون الشیوخ تری فی بعضها خللا ٭ ان الشباب لهم فی الامر بادرة ٭ و للشیوخ اناة
تزیغ الخللا ایوب علیه السلام گوید که حق تعالی زرع حکمت در دل کوچک و بزرگ
کرده عرانکه در کوچکی درخت حکمت بر رویانید و تکلم بآن کرد نور حکمت رها نکنند
که بزرگان نظر خردی باو کنند و در آن خردی اثر کرامت برش براو ظاهر شود
علی بن الجهم مغلب بود و پدرش معلم گفت او را بخانه مکتب داد در طفلی این بیت
گفت و پیش پادر فرستاد شعر امی جعلت فداک من ام ٭ اشکوا الیک فظاظة
الجهم ٭ قد سرح الصبیان کلهم ٭ و تقیت محصورا بلا جرم ٭ سعید بن هشام بن عبد الرحمن
زیاب در طفولیت نزد هشام خلیفه آمد و بغایت خوبصورت بود و ولید
پسر یزید در خانه هشام بمکتب نشسته بود پیش عبد الصمد بن علی سعید بمکتب رفت
و سلام کرد عبد الصمد مردی بد زندگانی بود طمع در سعید کرد سعید برخاست
و پیش خلیفه آمد و شکایت در خود بکفت بعد از آن این شعر بخواند شعر انه والله

لوانت

لو انت لم تبتغ منی یسارًا ما عبد الصمد ؛ هشام گفت چرا ای پسر گفت شعر ام جیلانی [2]
وحیل بابی ؛ یویح العصفور فی جیش الاسد ؛ الباب الی من التلتون والشوق
والحنین الی الاوطان والنزاع الی الاهل والاحبة   روایت کرده اند که ابان
بن سعید از مکه بمدینه آمد رسول خدای صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که مکه را چگونه گذاشتی
گفت در غایت خوشی و وصف ریاحین و متنزهات مکه عرضه داد رسول خدای
صلی الله علیه وسلم گریه افتاد از غایت اشتیاق بوطن مالوف و آرزومندی بمسکن
معهود حکیمی گفته بهترین اسب آن است که از تازیانه نترسد و زیرک ترین اطفال
آن است که میل بمکتب و تعلیم دارد و گرامی ترین شتر آن است که شوق
او بوطن باشد و بهترین کره آن است که او را الفت با مادر باشد و بهترین مردمان
آن است که الفت گیرنده باشد عمر رضی الله عنه را برادری بود که او را زید میگفتند
در غزا کشته شد چون خوش نشستی گفتی باد صبا وزد و بر من که بوی زید
بمشام من میرساند بلال رضی الله عنه گوید شعر الا لیت شعری هل ابیتن
لیلة ؛ بفخ وحولی اذخر وجلیل ؛ وهل اردن یوما میاه مجنة ؛ وهل یبدون لی
شامة وطفیل عربی ؛ را گفتند از وسند وطن می شوی گفت لم لا اشتاق
الی رملة لقت حنین رکابها و رضیع غمامها اخر یمین الکریم الی جنابه کما تحن
الاسد الی غابه اخر من علامة الرشد ان یکون النفس الی بلدها تواقة والی
مسقط راسها مشتاقة مثل فلان برقت له بارقة من ارضه فخفاق صدرا
ولم یعط صبرا فحن حنین الابل وغمره حب الوطن وکاد یسیر علی هوارب السحاب
ویطیر بخوافی العقاب حافظ گوید الا یا ساکنت حامل بمی ؛ علیک من بن

[2] انه قد رام منی حظه
لم یرمها قبله منی احد
هشام گفت چه طمع
بتو کرده گفت

۱۳ لعینی

السال سلام : اری الوحش الا حالیک بالضحی لهن ابی امثالکن لعام :
وانی لمحلوث بی الشوق کلما : ترنم بی افنانکن حمام : ای ساربان منزل مکن
جز بر دیار یار من : تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن : ربع از دلم پرخون
کنم اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن الباب الثالث
والثلثون فی الشعر والفجور و ذکر ان شعرا والفجار و ماینکبون من الفواحش والمناکیر
حسن بصری گوید صحبت داشتن با اشرار متبع شو و ظن بد باخیار علی رضی الله عنه
گوید ز دالحجر من حیث اتاک فان الشر لایدفعه الا الشر یعنی کلوخ انداز را پاداش سنگ
است ابن عباس رضی الله عنهما گوید در عهدی که ما بدیدیم مردمان را که هوای تبع دین بود
این زمان قومی پیدا شده اند که دین را تبع هوا ساخته اند اردشیر بن هرمز گوید
که شر مذکور است در جمیع طباع هرگاه که برکسی غلبه کند ظاهر شود و اگر آنکس برآن
غالب است پنهان میماند ثابت بن خالد [illegible] بر بار کرد در زیر بغل زنبیل
گرفت و هدیه پیش مادر آورد مادرش چون آن بدید گفت تا لطف
شر او این نام لازم او شد مثل من فعل ما شاء لقی ما ساءه توفل بن مساحق
گوید که برادرزاده او با کنیزک همسایه زنا کرد و از وی آبستن شد همسایه
روزی با او رسید گفت یا عدو الله باری چون کاری بایدت کردن چرا عزل نکردی
تا باری فرزندی از زنا متولد نشود گفت شنیدم که عزل مکروه است گفت
نشنیدی که زنا حرام است شاعر گوید الشهوة بالشر خیر من ان لا یعرف
لشر ولا خیر ابن الشقمق گوید در سخافات شعرا اهض برقعی الخرق بمثلها
وانی لبعیب برقع الخرق بالخرق ابو العینا گوید که کنیزکی در نخاس بود

دو کنیزک بخورد

سوگند می خورد که دیگر بخانهٔ این سید نروم من گفتم چرا چنین مبالغت میکنی گفت
سیدمن طریقهٔ عجیب دارد و من تحمل آن ندارم جماع ایستاده میکند و نماز
نشسته میگذارد و دشنام بتجوید لفظ میدهد و قرآن بلحن می خواند و دوشنبه
و پنجشنبه روزه میدارد و برمضان افطار میکند و تا چاشتگاه خفته و چون برخاست
نماز چاشت میگذارد و نماز صبح نمیگذارد خبر انس گوید که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود اهل دوزخ را ناله و فریادی باشد از نتن فروج زناة
زید بن عمر خزاعی گوید در وصف زنی بدکار اذا حاضت فادت واذا
طهرت زنت زنی بود او را طمه تواده میگفتند در طفلی که او را بمکتب دادند
قلم و دوات طفلکان دزدیدی و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بسن
کهولت رسید قیادت میکرد و چون پیر شد و از کار فرو ماند قوچی خرید بود و کرایه
میداد تا بر گوسفندان می انداخت صاحب مسالک و ممالک گوید که بیشتر
ملوک هند زنا مباح میدارند الا ملک قمار که نسبت عود بانجا میکنند ملکی
خداترس است و مردمان را بزنا و شرب حد زند و تعزیر کند مردی
نکاح بزن عربیه کرد زن گفت شعر وما انک منا غیر انک ناکح ؛ بعینیک
عینا اهل ذلک نافع ؛ مثل الخزار قمع جانبا من قلة الجبل الرفیعة والنشر اسرع
جریة من جریة السیل السریعة حسن بصری گوید اگر شریرترین ملک ماضیه
و خبیثان ازمنه سابقه جمع کنند و ما حجاج را برابر ایشان داریم حجاج غالب آید
خبر نواس بن السمعان گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده خدای تعالی
بادی بسر د طیبه بفرستد و بآن باد روح مؤمنان را قبض کند بعد از آن شریران

مانند چون خر و گاو باهم زندگانی کنند و قیامت بر ایشان برخیزد و بعضی امروزی
در میان ایشان نباشند و علم و عقل معدوم شود و از دین و ملت ایشان نمانده
باشد حافظ گوید مردی بر کنیزی عاشق شده بود و گاه گاه فرصت یافتی
و با او خلوتی جستی من گفتم چرا او را نمی خری که در خانه تو باشد و با من با او
معاشی کنی گفت از برای چند فائده او را نمی خرم لذة المجلسة ولقاء المسارقة
وانتظار الموعد علی الرقبة والتقاع الکتتح علی مولاها از عربی پرسیدند که زنا کرد
گفت معاذ الله گفتند چرا گفت اگر زن آزاد بود ننگ میداشت از این
فعل و اگر بنده بود من از و ننگ میداشتم خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید که ایمان
جامه ایست که حق تعالی بر بنده می پوشاند هرگاه که بنده قصد زنا میکند آن
جامه از وی بر میکنند و چون از آن فارغ می شود و توبه میکند باز جامه با وی می
پوشانند و محققان گفته اند که حیا جزویست از ایمان چون بنده بعصیان
مشغول می شود حیا از و بیرون می رود و از برای آنکه هر که او را شرم باشد خلاف فرمان
نکند علی رضی الله عنه در دعا میگفت اللهم لا تحوجنی الی احد من خلقک رسول خدا صلی
صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی چنین مگوی که آدمی نباشد که او را احتیاج نباشد بگوی اللهم
لا تحوجنی الی شرار خلقک گفت یا رسول الله شرار خلق کدام اند فرمود الذین اذا
اعطوا منوا واذا منعوا عابوا وهب بن منبه گوید در بنی اسرائیل علما و فاسق
پیدا شدند و زود باشد که در این ملت نیز پیدا شوند نعوذ بالله منه الباب السابع والثلثون
فی الشفاعة والاعانة واصلاح ذات البین والسفارة وغیر ذلک خبر
عوف بن مالک الاشجعی گوید که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود شفاعتی

یوم القیمة

یوم القیمة لکل مسلم مامون چون با ابرهیم بن مهدی با دل خوش کرد گفت قد مات
حقدی بحیوة عذرک و قد عفوت عنک و از عفو بزرگتر چیزی بجای تو کردم
که رها نکردم که شفیعی برانگیزی یا که ممنون منت او گردی احنف شفاعتی
بمصعب بن الزبیر کرد جهت جمعی که در حبس باز داشته بود و گفت
اصلح الله الامیر اگر این جماعت بباطل در زندانند حق ایشان را خلاص بخشد
اگر بحق در زندان اند امید دارم که به سبب عفو شما خلاص گردند مصعب ایشان را
خلاص کرد مردی بحاکمی نوشت که مردمان در قضایا جمعی شفیع پیش تو
می آورند و تو از سر جرم ایشان میگذری و ایشان شکر شفعا میکنند که من
ترا شفیع می سازم در جرم خود اگر عفو فرمائی شکر تو کنم نه شکر غیری لطیفه میان
مردی و زنی نزاعی واقع شد چنانچه اصلاح پذیر نبود و زن شفاعت کس
قبول نمیکرد روزی بخانه رفت و زن را خالی یافت او را در کار کشید
چون فارغ گشت زن گفت قبحک الله میان من و تو نزاعی بود که امید صلح
نبود ناگاه شفیعی انگیختی که رد آن بهیچ وجه نتوانستم کرد مردی از سعید بن
عبدالملک درخواست کرد که از برای او نامه شفاعت بکسی نویسد او سوار بود
این قدر بنوشت کتابی کتاب معنی بمن کتب فیه واثق لمن کتب الیه
ولن یضیع حامله بین العنایة والثقة مامون امر کرد بقتل علی بن الجهم و اخذ
مال او احمد بن داود حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین چون او را بکشتی مال از که
بستانی گفت از ورثه او گفت آنزمان مال ایتام و ارامل بخزینه معموره آمده
باشد و لایق مجلس خلافت نباشد و امیر المؤمنین پسندید مامون گفت

پس او را صلت دهند تا مال مستخلص کرد چون از آن مجلس برخاستند
غضب خلیفه ساکن شده بود و او را بخشید فقیری این بیت بیحیی بن خالد
نوشت شعر شفیعی الیک الله لا شیء غیره ؛ و لیس الی رد الشفیع سبیل   الشفوع
گفت بر در خانه بنشیند تا از انعام بانصیب گردد آن مرد بر در خانه بنشست
هزار درهم باو دادند گفتند فردا باز پس آی روز دیگر هزار درهم باو دادند
تا یکماه بیامد و زر میگرفت چون سی هزار درهم گرفت شرمسار شد
و دیگر نیامد یحیی از حال او پرسید گفتند نیامد سوگند خورد که تا من در حیوة آمدی
این مقدار باو میدادم گویند جبرئیل روزی بحضرت رسالت پناه آمد و گفت
اگر ما را فرمودندی که در روی زمین عمارت کنید کارها از ما دایم بوجود آمدی
آب دادن مدد صاحب عیال کردن و پرده برگناه مردمان پوشیدن میان حسن و حسین
رضی الله عنهما نزاعی واقع گشت و چند روز بهم نرسیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
ازین صورت خبردار گشت پیش حسین آمد و گفت تو برادر کوچکی برخیز تا برویم
و با برادر بزرگ صلح کنیم حسین گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم
که فرمود میان دو کس که خصومت باشد و از یکدیگر هجرت نمایند هر کدام که بصلح
مقدم گردد اول او به بهشت رود و من نمی خواهم که پیش از اخی محمد ببهشت
روم محمد بن الحنفیه این حکایت با حسن باز گفت گفت ابو عبدالله راست
گفت مرا پیش او بر تا صلح کنیم و حسن بیامد و خاطر حسین را بدست آورد
و صلح کردند رضی الله عنهما ابو موسی اشعری روایت کند که رسول خدا صلی
الله علیه و سلم فرموده اشفعوا الی تتوجروا و لیقض الله علی لسان نبیه ما شاء

خلد صومعی

خلاصهٔ معنی این حدیث آنست که شفاعت بکنید که مزد بیابید اگرچه این قضیه
شفاعت شما آخر نشود ابوصالح بن رواد کاغذی بمهدی نوشت بدین مضمون
هذه رقعتی وامانی درجها عنایة منی بصاحبها فاما قضیت حقه عنی وعنک
واما رددته علی فارحته منک والسلام عتابی بر در خانه مامون آمد یحیی بن اکثم
را دید که باندرون میرفت گفت اگر توانی از حال من امیر المؤمنین را اعلام
بخشی یحیی گفت من حاجب نیستم گفت معلوم دارم ولی صاحب فضل معروف باشی
چون باندرون رفت حال عتابی باز گفت او را سی هزار درهم عطا داد
خبر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که فرمود
من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة یوم القیمة ومن
یسر علی معسر یسر الله علیه فی الدنیا والآخرة ومن ستر علی مسلم ستره الله علیه فی الدنیا
والآخرة والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه خبر ابو الدردا روایت
کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود خبر دهم شما را بعملی که بهتر از درجهٔ صیام و صدقه
و صلوة باشد گفتند بلی یا رسول الله فرمود اصلاح ذات البین و فساد ذات البین
حالقه است یعنی ثواب و درجات محو میکند اللهم وفقنا لما تحب وترضی

الباب الثامن والثلثون فی الصبر والاستقامة وضبط النفس عند الشهوات ونحو ذلک

خبر عایشه رضی الله عنها روایت کند که اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی
رحمت زن ایوب علیه السلام با ایوب گفت چه باشد اگر دعائی کنی تا حق تعالی ترا
ازین رنج خلاص بخشد گفت هفتاد سال در صحت و سلامت
گذرانیدم صبر باید کرد تا هفتاد سال در رنج بگذرد آنزمان صحت طلبم حق تعالی

من کرب

صحت

دهقان نزدیکی او را بخشید از بوزرجمهر پرسیدند که علامت ظفر چه باشد
در هر کارهای صعب که پیش آید گفت محافظت بر صبر و ملازمت طلب
و کتمان اسرار مثل الصبر مفتاح الظفر والتوکل علی الله رسول الفرج عالمی را پرسیدند
که چه چیز بکفر نزدیکترست گفت فقر که او را صبر نباشد کاد الفقران یکون کفرا
عبد الله بن زراره مردی حسیب و نسیب صاحب شرف بود با معویه در
راهی هم سفر گشت چون یک منزل برفتند معویه بعبد الله گفت خبر وفات سید
شباب عرب رسید عبد الله گفت یا فرزند من باشد یا فرزند تو بلکه فرزند تو
گفت للموت ما تلد الوالدة احنف گوید بسیار خشمی فرو خورده ام
از ترس آنکه نباید که عقبه صعب تر از آنکه هست روی نماید ابن سماک
گوید المصیبة واحدة فان جزع صاحبها فانهما اثنتان عرض فقد مصاب سبب و فقد
ثواب عبد العزیز بن زراره گوید قطعة قد عشت فی الدهر اطوارا علی طرق
شتی فعاشیت منه اللین والبشعا کلا لبوت فلا النعماء تبطرنی ؛ ولا
تخشعت من لویها ضوعا ؛ لا یملا الامر صدری قبل موقعه ؛ ولا یضیق به
ذرعی اذا وقعا ؛ ابو مسلم را گفتند بچه چیز باین مقام رسیدی گفت ارتدیت
الصبر واتزرت بالکتمان وحالفت الحزم ولم اجعل العدو صدیقا ولا
الصدیق عدوا عبد الله بن الزبیر را اسیری بود از اسب بیفتاد و بمرد
والکه در پیش بیرید گفت کانوا اربعة فاخذت واحدة والبقیت
ثلثة وکن اربعا فاخذت واحدة والبقیت ثلثة یعنی اندک فرا گرفتی
و بسیار بگذاشتی چه برا عضای من و چه در اعضای فرزندان من و اگر مبتلا

کردانیدی

گردانیدی عافیت بخشیدی و نیز تک تو قطعتنی اربا اربا بالم از دوری الاحباب
حکایت قومی از بنی عبس پیش ولید آمدند پیری نابینا با ایشان بود ولید از حال
او پرسید گفت قوم من از من توانگرتر نبود شبی در وادی خیمه زده بودم
و اهل و مال مجموع پیش من بودند ناگاه سیل درآمد و مجموع اهل و مال من برد
یک طفل کوچک بماند و شتری من طفل را بر دوش نشاندم و مهار شتر
گرفتم و دران شب تاریک میرفتم ناگاه شتر برمید و مهار را از دست من
بکشید من طفل بر زمین نشاندم و از پی شتر رفتم ناگاه آوازی سخت
از طفل برآمد بازگشتم دیدم که گرگی شکم طفل دریده بود و می خورد او را گذاشتم
و در پی شتر رفتم چون بشتر رسیدم پایی بیفشاند و بر روی من آمد و هر دو
چشم کور شد از لگد شب صاحب اهل و مال و چشم بینا[2] چون بوقت صبح رسید
نه اهل بود و نه مال و نه چشم بینا ولید گفت این مرد را پیش عروه برید تا حکایت
خود بگوید و او را وسیله باشد که مصیبت او بر دل او سبک گردد شعر عجبت
لصبری بعده و هو میت * و قد کنت ابکیه دما و هو غائب * علی انها الایام
قد صرت کلها * عجایب حتی لیس فیها عجایب * فقد شک لم اصبر ولی فیک حیلة
ولکن دعائی الناس منک الی الصبر * تصبرت مضطرا و ان لکنت کارها *
کما صبر العطشان فی بلد القفر چون عمر عبدالعزیز را دفن میکردند پسر او عبدالملک
مردی را دید که سخن میکرد و بدست چپ اشارت میکرد بانگ بر
زد که چون سخن گویی بدست راست اشارت کن آنگه گفت من در عالم
ندیدم کسی که در حالتی چنین که عزیزترین کسان او وفات کرده باشد و او را صبی

[2] بودم

چنین صعب پیش آمد دست چپ دیگری از دست راست لشناسد
عروه بن الرشید چون مرضش سخت گشت میگفت صبراً الامر الله شعروانی بلمن قوم
کرام یزیدیم :. رجاءً وصبراً سنده الحدثان علی رضی الله عنه گوید صبر سه است
صبر بر مصیبت وصبر بر طاعت وصبر بر معصیت هر کس که بر مصیبت صبر کند وسخنی نگوید که
رضای خدا تعالی دران نباشد حق تعالی او را سیصد درجه دهد میان هر درجه
تا درجه کما بین السماء والارض وهر کس که صبر بر طاعت کند و فرایض وسنن
آن بشرایطه بجای آورد او ششصد درجه دهند میان هر درجه تا درجه کما بین تخوم الارض
الی العرش وهر کس که صبر بر معصیت کند ونهی نفس از هوا کند او را نهصد درجه دهند
میان هر درجه تا درجه کما بین تخوم الارضین الی العرش سعید بن حمید کاتب گوید
شعر لا تعتبن علی النوائب فالدهر یرغم کل عاتب :. واصبر علی حدثانه حتی تاتیه
ان الامور لها عواقب :. علی رضی الله عنه گوید القناعه سیف لا ینبو والصبر
مطیه لا یکبو و افضل عده الصبر علی الشده خیر الصبر عند الصدمه الاولی :. مثل
الصبر تعلیم اظفار المخطوب مثل الصبر ... لا یجرعه الاحر مالک بن دینار چون
در بازار گذشتی وانواع اطعمه دیدی ونفس آرزو کردی گفتی یا نفس اصبری
ما احرمک ما تریدین الا لکرامتک علی ابو حنیفه تمیزی گوید قطعه انی رایت و
فی الایام تجربه للصبر عاقبه محموده الاثر :. وقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب
الصبر الا فاز بالظفر :. مالک بن دینار چون در مرض موت افتاد صحابه
به پرسش او آمد گفت ای مالک ترا چه آرزو ست گفت چهل سالست
که نفس ازمن نان سفید میطلبید در شیر ترید کرده در کاسه وعلی ان مرد برفت

واو رزوی او

دارزدی او بیاوردمالک زمانی نظر در ان کرد وگفت ای نفس چندانکه
صبر کردی یک لحظه دیگر صبر کن که من این آرزو بتو نخواهم داد این را بپیش
فلان درویش برید این سخن بگفت و وفات کرد احنف گوید الصبر علی طاعة
الله اهون من الصبر علی عذابه یونس بن عبید گوید اگر ما را فرموده بودندی که در
مصیبت جزع کنید هر آینه نفس ما را بران داشتی که صبر کنیم که النفس حریص
علی ما منع حرث بن اسد گوید هر چیزی را جوهر است و جوهر انسان عقل است
عقل و جوهر عقل صبر محمد بن عمر بن حزم گوید ما جمعی صالحان یافتیم که اگر بایشان فرمودندی
که آب نمی باید خورد نخوردندی تا هلاک شدندی لقمان حکیم گوید الصبر
عند المکاره من حسن الیقین رستم گوید الصبر طلیعة الظفر علی رضی الله عنه گوید
پنج چیز از خلاصهٔ علم است و شما جهد کنید بران پنج کار کنید اول بغیر از پروردگار
امید بهیچکس مدارید دوم بغیر از گناه از هیچ چیز مترسید سوم اگر کسی چیزی از شما
پرسد و ندانید شرم مدارید و بگوئید که نمیدانیم چهارم شرم مدارید از انکه چیزی
ندانید و بیاموزید پنجم مهمهٔ کارها بر صبر نهید که صبر نسبت با ایمان همچنانست
که نسبت با جسد و هیچ جسد نباشد در جسدی که آنرا سر نباشد و هیچ چیزی در ایمان
کسی نباشد که او را صبر نباشد بشیری طبری را چهار صد کاومیش بود و معاش
او و اهل او منحصر در ان بود ناگاه روم غالب گشتند و مجموع غارت کردند
بشبانگاه غلامان بیامدند و گفتند یا مولانا ذهبت الجوامیس قال فاذهبوا
انتم معها احرار بوجه الله و قیمت آن غلامان هزار مثقال بود پسرش گفت
۲ بنی ای پدر ما را درویش گردانیدی گفت اسکت یا بنی ان الله تعالی اختبرنی

احببت ان ازید حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلم که یا داود تخلق باخلاقی
وان من اخلاقی انی انا الصبور جاحظ گوید که در روی زمین از سلاطین
صبورتر نیستند که سب لباس ظلم خدام دزیردستان صبر میکنند تا آن زمان که مصلحت
می بینند انتقام از ایشان میکنند ومن حاضر بودم در مسجد الحرام که هرون الرشید
دامن جامه کعبه گرفته بود ومن چنان نزدیک او بودم که جامه من بجامه او میرسید
و در مناجات میگفت اللهم انی استخیرک فی قتل جعفر وشش سال بعد از ان
او را بکشت الباب التاسع الثلثون فی الصناعات والحرف و ذکر الصنایع
المتحرفة ~~ـ~~ واتعلق بهم خبر سهل بن سعد گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود عمل الابرار من الرجال الخیاطة وعمل الابرار من النساء الغزل و رسول
خدای صلی الله علیه وسلم جامه خود واطفال بدست خود دوختی و پاره بان زدی
ونعلین را راست کردی واکثر کار رسول خدای صلی الله علیه وسلم در خانه خیاطت
بودی سعد بن المسیب گوید بعض حلیم خیاطی بوده است و گوید که ادریس
علیه السلم خیاطی بود علی رضی الله عنه بگذشت بر خیاطی وگفت ثکلتک
الثواکل داین دعائیست که عرب گویند ومراد وقوع آن نباشند ریسمان
محکم تاب و درز نزدیک نزدیک بدوز وسوزن پهلوی هم فرو بر که من
شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که فرمود یحشر الله الخیاط الخائن وعلیه
قمیص مما خاط وخان فیه بهر بعض از پارها بزرگ وکوچک که جامه با آن
احق است و به سبب آنکه اجرت کم دهند آن پاره برکم برید به بینائی عتبه
گوید خیاطی جامه از بهر عائشه رضی الله عنها میدوخت گفت آب دهان ریسمان

تر مکن

ترکمن حسن بن علی رضی الله عنهما خیاطی را بخواندند تا ببیند جامهٔ او محکم کند او را
درهمی میداد و نمیستد گفت لبشان که اگر عجز از این سوزن تو بزرگیرند
هنوز زاندک باشد معویه از سعید بن العاص پرسید که مروت چیست
گفت العفة والحرفة عرب پسر زنش گوید که فلان کس را شکم سیاه است
یعنی جولاهه است از برای آنکه شکم او دایم بآن چوب که کرباس بران
می پیچند می ساید سیاه می شود دعبر انس گوید که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرمود لعنت بر جولاهه میکنند که اول کسی که این کار کرد آدم علیه السلم مکنید ۶
بود مجاهد گوید در تفسیر قوله تعالی واتبعک الارذلون ای الحایکون جولاهه
پیش اعمش آمد گفت نماز از پی جولاهه درست باشد گفت اگر بی وضو نباشد
شاید گفت در گواهی جولاهه چه می فرمائی گفت جولاهه با دو گواه عدل
گواهی او شنوند جولاهه چون این سخن بشنید گفت هذا ولا شیء واحد جولاهه
از ابراهیم حربی مفتی بود پرسید که اگر کسی نماز عید بگذارد و قبیطا نخورده باشد
او را کفارت چه باید داد ابراهیم بخندید و گفت دو واقیه بعد قسم دهد چون جولاهه
برفت گفت ما علینا ان یفرح المساکین من مال هذا الاحمق اردشیر بن
بابک هر کس که بحرفتی دنی مشغول بودی او را ندیمی نگزیدی مثل حائک
وحمام وغیره و اگر چه در علم ندیمی ماهر بودی مردی بشهری رسید پرسید که درین
شهر جولاهه هست گفتند نه گفت پس جامه شما که می بافد گفتند هر کس جامه
خود می بافند خبر الکذب امتی الصباغون والصواغون مثل هر کس را که سرمایه
الیست وسرمایه دلال دروغ گفتن است گفتند اول کسیکه دلالی کرد شیطان

بود و دران سخن دروغ گفت که هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
گفت گوید هرگز در هیچ کار مشورت با جولاهه مکنید که حق تعالی عقل و برکت
از ایشان سلب کرده عمر رضی الله عنه گوید مردمی را بینیم که او را وجاهتیست
و شکل مرغوب و هیئتی مطبوع چون می پرسم که کاری میدانید میگویند نه از چشم من
می افتد علی رضی الله عنه گوید که با عثمان رضی الله عنه بمسجد رفتم خیاطی را دیدم که بخیاطی
مشغول بود عثمان او را از مسجد بیرون کرد من گفتم او فراشی مسجد می کند و قیام
بامکان مسجد مینماید گفت یا ابا الحسن سمعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
یقول جنبوا مساجدکم صناعکم خیاطی از عبد الله بن مبارک پرسید که جامهٔ حکام
می دوزم از اعوان ظلم باشم گفت نه اعوان ظلمه آنکس ست که سوزن از بهر تو
می سازد و ریسمان از بهر تو می رسید اما تو از ظالمانی عیسی علیه السلام در صغر
سن از مریم گم شد مریم از طلب او میگردید و راه گم کرد از جولاهه راه پرسید
او راهش غلط نمود و دیگری بنمود مریم بد دعا کرد و گفت اللهم انزع البرکة
من کسبهم و امتهم فقرا و حقرهم فی اعین الناس حق تعالی دعای او اجابت کرد ابو
سجستانی ~~خیاطی~~ با مریدان گفتی که ای برادران کاری بکنید نباید که محتاج مال حکام شوید
مجمع تیمی جامهٔ خوب بافته بود ببازار آورد و بفروخت روز دیگر باز آوردند
و گفتند عیبی دارد مجمع بدست مشتری گفت ای شیخ گریه مکن که بعیب راضی
شدم گفت نه از برای آن میگریم که متاع من باز پس آورده بدان میگریم که متاعی
باحتیاط تمام و جهد بلیغ ساخته ام بپسند نمی کنند و باز می آورند آن طاعت و عبادت
چهل سال که از سر غفلت کرده ام چگونه بپسندند خواهند کرد میان ابی علقمه و مردی

نزاع افتاد

نزاع افتاد ابو علقمه با وی گفت اگر بپای راست بکوه حرانی و بپای چپ بکوه ثبیر
و قوس الله بر دست گیری و پنبه زنی نباشی الا بدانی جزاک الله عیب المؤمن
المحترف خیر و ویل للتاجر من لا والله و بلی والله داود علیه السلام بکفش گری
بگذشت و گفت کار کن و بخور که حق تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند
و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که کار نمیکند و میخورد سفیان ثوری گوید عالمی
که کاری نکند و او را زراعتی نباشد ممد معاون ظلمه خواهد بود و جاهل که کاری
نداند رسول فساق خواهد بود در تفسیر قوله تعالی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله آمده که جمعی حدادان بودند که هرچند که چون آواز مؤذن می شنیدند
مطرقه برکار نمی بردند و گروهی خیاطان همچنین اگر سوزن در کار فرو برده بودندی و آواز
مؤذن بشنیدندی همچنان رها کردندی و برخاستندی علی رضی الله عنه ببازار
قصابان بگذشت و گفت یا معشر القصابین من نفخ شاة فلیس منا الباب الاربعون
فی الاصوات والالحان فی الشعر والقرآن وما جاء فی الغناء من التحلیل والتحریم
عمر رضی الله عنه در بعضی از اسفار رباح بن المعترف گفت شعری باز برای ما بخوان این
شعر بخواند شعر اتعرف رسما کاطراد المذاهب لعمرة قفرا غیر موقف راکب
عمر نیک استماع فرمود بعد از آن گفت اجدت بارک الله علیک گفت
یا امیر المؤمنین اگر بگوئی زه مرا خوشتر آید گفت زه چه معنی دارد گفت کلمه ایست
که کسری در تعجب گفتی و هرگاه که این کلمه گفتی هزار دینار بآن کس دادی و حکایت
چنین بوده که کسری پیری دید که درخت گردکان می نشاند گفت ای پیر تو
امید داری که بر این درخت بخوری پیر گفت کاشتند و خوردیم و کاریم

و خوردند کسری گفت زه خزینه دار هزار دینار با و داد بیر گفت هر درختی چون
با تمام میرسد بر میدهد درخت من در عالت غرس میوه داد کسری گفت
زه خزینه دار هزار دینار با و داد بیر گفت هر درختی در سالی یکبار بر میدهد درخت
من سوزنار سته در روزی دو بار بر داد کسری گفت زه خزینه دار هزار دینار
دیگر باو داد عمر گفت نفقه لفظ زه آسان است اما هزار دینار از مال مسلمانان نتوانم
داد گفت بعضی از خود دهم بده عمر فرمود تا چهار صد درهم از مال عمر با و دادند خبر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت میدانید که آن خدا که اعراب با آن تغنی میکنند
و شتران میرانند از کجا برخواسته داول چه کسی بنیاد کرده گفتند نه یا رسول الله فرمود
پدر شما مضر از خشم خود بیرون آمده بود و غلام خود را دید که شتر او رمیده بودند
و روی در وادی نهاد و عصائی بر و انداخت و بر دست غلام زد و دستش
مجروح گردانید غلام بوادی رفت واز درد دست فریاد و یا سوزناک
میکرد و میگفت وایداه شتران آواز حزین او بشنیدند و از راه تعطف
برا و جمع گشتند گفت از این نوع کلام جمع می باید کرد و بدان تغنی کردن
تا موجب اجتماع شتران رمیده جمع گشتند باشند پس خدا از ان او از
مشتق ست عبدالله بن مسعود گوید که حق تعالی هیچ پیغمبر را بعث نکرد الا
که همه خوش صورت و خوش آواز بودند چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از مکه بمدینه می فرمود و چون بثنیة الوداع رسید کنیزکان مغنیه بدین آمدند و گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وعظ
می فرمود مردی در ان میان نعره زد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بگست

چون مضر دید شتران رمیده جمع گشتند

کوچ

که دین ما را

که دین ما بر ماهی پوشند اگر راست گفت شهرت طلبید و اگر دروغ گفت
عمل خود را باطل گردانید ملاحان گویند در دریا جانوری ست که باصوات
مطربه و الحان مستلذه دل مستمعان از کف میبرد چنانچه از غایت شوق
و ذوق آن آواز غشی میکنند بارها سازها با مردمان خوش آواز صاحب
اصول در کشتی آواز بهم ساخته اند که مثل آن نا شنوده و گویند در بلاد یونان
مرغی ست خوش آواز که چون او با آواز آید مرغان بر وجمع شوند و استماع آواز
او کنند عمرو بن ماسویه طبیب گوید که درختی ست بر کنار بحر که آنرا شاخ
و ورق نیست مرغی می آید و بر سر آن درخت می نشیند روی او چون روی
آدمی و سینه او چون سینه طاوس و بدن او چون بدن پلنگ و پای او چون
پای شتر باقی اعضا او باعضای اسب می ماند و بانواع اغانی آواز میکند
و آن سازی که نقاری میزنند از ان گرفته اند جاحظ گوید از آوازها آوازیست
که آدمی را در هلاکت شد چون آواز صاعقه و گاه باشد که زهره آدمی بشکافد
از غایت هول و صعوبت آن و گویند که آواز رعد اگر ماهی می شنود
بیضه او با خون می شود و گاه هست که می میرد و از آواز رعد بیضه مرغ
و کبوتر تباه می شود و آواز خوش گاه هست که عقل را زائل میکند و غشی می افتد
بر سامعان از غایت لطافت و نهایت اصول و بعضی از آوازه خواب می آورد
مثل آواز دایگان و آواز دولاب و چرخ آب و اهل هند چون می خواهند
که فیل را صید کنند سازها می آورند و جمعی خوش آواز ان آواز بهم می سازند
فیل از چریدن باز می ایستد و در پی آن آواز می رود و لشکر طاد را جنبان

فرو میگیرد که از آدمی نمیگریزد تا او را میگیرند و در راه حجاز چون آب تنگ می‌شود
و شتران از بی‌آبی ضعیف میگردند و نمی‌توانند رفت ساربانان حدا میکنند
و با آواز ایشان شتران در سیر می‌آیند و آب و علف فراموش میکنند و از
سرعت ایشان راه دو روزه بیک روز میبرند بیت اشتر بشعر عرب در حالتست
و طرب گر نیست طبع جانوری کز عشق بیخبری و ماهی گیران گویند که در حوالی عراق در
زیر آب حفیرها می‌سازند و در آنجا خوش آوازان بالحان لطیفه ماهیان را جمع میکنند
و ایشان را صید می‌سازند و اسب و اشتر چون آب نمی‌خورند صفیر می‌زنند
و ایشان بآن صفیر میل آب خوردن میکنند حکما گویند که هیچ چیز از اسباب
لذات کم مؤنت‌تر از استماع نیست که در هر سبب لذتی اسباب و ادوات
میماند الا در حالت سماع که مستمع را بغیر از سکون و سکوت هیچ اسباب دیگر
نمی‌باید اهل طرب گویند هر کس که او را حزنی باشد باید که استماع آواز خوش کند
که آتش طرب که بسبب حزن فرو مرده می‌افروزد و ملوک فارس
مریض و محزون و متفکر را دوا بآواز خوش کرده‌اند در بعلبک مؤذنی بود
خوش آواز و چنان تغنی در آواز کردی که هوش از تن مستمعان بر بودی روزی
حاکم آنجا وضو می‌ساخت و کنیزک آب بر دست او میریخت مؤذن
آواز برآورد و گفت الله اکبر الله اکبر کنیزک از هوش برفت و ابریق از
دستش بیفتاد و بشکست حاکم کنیزک را بمؤذن بخشید و گفت دیگر ازین
نوع الحان مکن که زیان مسلمانانست شعبی در ولیمه حاضر بود و هیچ مطربی
آنجا نبود و کسی غنا نمیکرد گفت ای جماعه شما نه در ولیمه حاضر شده‌اید گویا

در جنازه حاضر شدن سنت چرا دف نمیزنند و غزل نمی خوانند بعضی از سلف
گفته اند اول کسی که تغنی کرد ابلیس بود که چون او را از بهشت بیرون کردند
نوحه میکرد و نوحه او با غنا آمیخته بود پس بدین دلیل نوحه و غنا هر دو ابتداء
از شیطان بوده باشد ابن عمر رضی الله عنهما در جائی میگذشت و آواز نائی
شنید انگشت در گوش نهاد تا ازان موضع بگذشت بعد ازان از یاران
پرسید که هیچ آواز می آید گفتند نه انگشت از گوش برداشت و گفت
روزی با رسول خدای صلی الله علیه و سلم در جائی میگذشتیم و آن حضرت آواز
نائی بشنید انگشت در گوش نهاد تا از آنجا بگذشت مردی دو کنیزک
مغنیه داشت یکی خوش الحان و یکی ناخوش آواز هر دو را بگفتی جامه را پاره کردی ٭ هرگاه که خوش آواز
و هرگاه ناخوش الحان سرود گفتی بنشستی و جامه دریده را دوختی حکیمی آواز مطربی
کریه الصوت بشنید و گفت کاهنان میگویند آواز کوف دلیل هلاک
آدمی است اگر این سخن راست است آواز آن مطرب دلیل هلاک کوف است
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مشهور بود به بلند آوازی هرگاه که در میان
گوسفندان سبع در آمدی آوازی بکردی که زهره سباع بشکافتی مخنثی
را گفتند کدام آواز خوشتر است گفت بشبشة القلیه و قرقرة الغبتیه و
خفخفة الخوان و قشقشة التلکة نظم باز پرسیدم ز مردی هوشمند
کاندرین عالم بگو آواز چند گفت آواز اندرین عالم بسیست لیک خاص است
ای برادر سودمند قرقر آبه و خفخاف بوس جسجس قلیه تک شلوار بند
عمر بن عبد العزیز رحمه الله از خوش آوازان عهد بود دران زمان که امیر مدینه بود

شبی در مسجد نماز میگذارد و باواز بلند قرآن می خواند سعید بن المسیب بمسجد درآمد
و آواز او بشنید ایا المصلی ان کنت ترید الله بصلاتک فاخفض من صوتک
وان کنت ترید الناس فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا عمر چون این سخن
بشنید نماز کوتاه کرد و نعلین برداشت و آهسته از مسجد بیرون رفت
ابن عباس رضی الله عنه گوید که حق تعالی خروسی آفرید پای او بر هفتم زمین است
و سر او بر زیر عرش و بال او بر کنارهای آسمان چون دو دانگ از شب
مانده باشد بالها را بیفشاند و گوید سبحان الملک القدوس سبوح الملک القدوس
سبحان ربنا الملک القدوس لا اله غیره همه جانوران آواز او بشنوند الا جن
و انس و گویند هر خروس که در عالم است چون آواز او بشنود پرها را بیفشاند و بهوا او
آواز کنند سفین بن عیینه را پرسیدند که چرا مستحب است که جمعی با جنازه روند آواز
همه آهسته بردارند گفت تا مشابهتی باشد با روز حشر که حق تعالی میفرماید و خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا مثل فی کل ناحیة نائحة دو مرد نزد مامون
مناظره کردند و آواز برداشتند مامون گفت الصواب فی الاسد لا فی الاشد
رهبانان از نغمات و الحان طیبه یافته که با آن تسبیح و تحمید حق تعالی کنند و خواب از
چشم خود ببرند و آب از دیدگان ببارند و نعیم جنت را یاد کنند و از عذاب
دوزخ ترسان و لرزان باشند از قاسم بن محمد پرسیدند که چه میگوئی در حق غنا گفت
ببین که حق تعالی چون حق با باطل را یاد میفرمود غنا را در کدام قسم نهاد اگر در حق
نهاد مباح و اگر در باطل نهاد حرام مثل الغنا رقیة الزنا عمران بن عبید الله
بن ابی طلحه گوید که در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و سلم مردی قرآن را بنغمه میخواند

دربلی

و طربی از آواز او در دلها پیدا گشت قاسم بن محمد حاضر بود و عظیم منکر آن صورت گشت
و گفت خدای تعالی میفرماید و انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید گویند چهار چیز از فرق اعراب مدینه ست
الغنا و المتعه و الماء من الماء و الوضوء مما مسته النار ابو امامه گوید که رسول خدای
صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست که غنا تعلیم زنان کنند و بیع و شرای کنیزکان
سرود گوی حرام ست و اجارت و ثمن آن حرام ست و این آیه کریمه در شغل
او فرود آمد و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله پس
فرمود بحق آن خدای که نفس محمد بید اوست که چون مرد آواز بغنا برکشد حق تعالی دو
شیطان بفرستد تا بر دوش های او بنشینند و پای خود بر سینه او میزنند تا او
ساکت شود حجاج از ندیمان پرسید که خوشترین آواز کدام ست یکی گفت
خوشترین آواز آن ست که کسی قرآن خواند با آواز حزین در شب تاریک
حجاج گفت خوش ست دیگری گفت آواز خوش آن ست که زن کسی حامله باشد
و در حالت وضع حمل مرد بمسجد رود که نماز گذارد ناگاه کسی بمسجد آید
و آواز بر دارد که ای فلان بشارت باد ترا که پسری بوجود آمد حجاج
گفت و احسناه شعبه بن علقمه گفت هیچ آواز خوشتر از آن نیست که مردی با
گرسنه در خانه کریمی باشند و آواز خوان بشنود که می آورند حجاج گفت از
آواز آن مرد بوی گرسنگی می آید خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود چون
کسی بشب برخیزد و قرآن با آواز بلند خواند ملائکه و عمار دار استماع آواز
او کنند و در و دبر و فرستند ابو هریره رضی الله عنه گوید که رسول خدای

صلی الله علیه وسلم فرمود هرگاه که آواز خروس شنوید دعا کنید که مستجاب گردد که او
ملکی را دیده و هرگاه که آواز دراز گوش شنوید استعاذه کنید که او شیطان را دیده
و آواز سگ در شب همچنین الباب الحادی والاربعون فی الصدق والحق
والصواب والتکلم بالحق والتصلب فی الدین و ما یعقب للعبد عن عایشه رضی الله عنها
گوید که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم که به چه نشانه مومن را بشناسد فرمود
بوقار و لین و کلام و صدق حدیث احنف گوید عی صدیق خبر من بلیغ کذب
در حدیث است تاجر راست گوی چاپلوسی نکند گفته اند اگر صدق مصور گردد
شیری حمله برنده باشد و اگر کذب مصور گردد روباهی بازی کننده باشد
و همسایه شیر حمله برنده بهتر از همخوابه روباه بازی کننده علی رضی الله عنه گوید
ان الحق ثقیل مری وان الباطل خفیف وبی مردی بعمر عبدالعزیز گفت دیدم
که جامه بر زمین میکشیدی گفت چرا آن زمان که دیدی نگفتی گفت خوف
داشتم عمر گفت راست گوی را سلطنتی باشد که از کس نترسد طاوس گوید رحمه الله را
یمنی دیدم که پیش حجاج ایستاده بود و جواب و سوال او مردانه باز میداد حجاج
از وی پرسید که چگونه گذاشتی محمد بن یوسف را گفت عظیم و فربه چنانچه گفت نه از
بدن او می پرسم از عدل و انصاف او می پرسم گفت ظالمی بدکار است گفت چرا
شکایت او به بزرگتر از وی نمی کنند گفت آنکه مشتبه اوست بتر از او یار
از وی ظالم تر است گفت تو مرا می شناسی گفت بلی حجاج بن یوسفی و او برادر
تست حجاج گفت نترسیدی از من که این سخن در روی من گفتی گفت
هر که از خدا بترسد از غیر خدا نترسد و هر کس که حق گوید از باطل نیندیشد گفت

کدام قبیله بدترند گفت ثقیف از برای آنکه نوازدن قبیله بغر بود تا او را ده
هزار درهم بدادند و گفت ای طاوس این مردیست که لا تأخذه فی الله لومة لائم
مأمون گوید غلبة الحجة احب الی من غلبة القدرة لان غلبة القدرة تزول بزوالها
وغلبة الحجة لا یزیلها شیء چون اسد بن نوح که پدر سامانیان بود معتصم او را حکومت
بلخ فرستاد علماء آنجا مجموع بمجلس او حاضر شدند و او را تهنیت کردند از ایشان
پرسید که کسی از علما ماند که من او را ندیده ام گفتند بلی خلف بن ایوب
عامری که صاحب قاضی ابو یوسف بوده و اعلم و اورع زمان است گفت
میخواهم که او را ببینم گفتند وی را نتوان دید مگر روز جمعه که در راه مسجد روز جمعه
اسد سوار شد و در راه بخلف رسید فرود آمد و سلام کرد خلف ردای بر روی
خود در پوشید و آهسته جواب او باز داد و نظر با او نکرد و اسد گفت خداوندا
این بنده صالح از برای تو مرا دشمن میدارد و من از برای تو او را دوست
میدارم چون رنجور شد بپرسش او آمد گفت ای شیخ چه حاجت داری گفت
حاجت من آن است که دیگر بپرسش من نیائی و اگر من وفات کنم بجنازه من
حاضر نشوی چون وفات کرد اسد از پی جنازه او میرفت و نماز بر او بگذارد
سقراط گوید لا تجلس علی الکیال یعنی حق را باز مپوشان عبدالله بن عمر گوید
رضی الله عنهما که مردی بیامد نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم و پرسید که عمل اهل
جنت چه باشد قال الصدق اذا صدق العبد برّ و اذا برّ آمن دخل الجنة لیذا وإذا[2]
پرسید یا رسول الله عمل اهل دوزخ چه باشد گفت الکذب اذا کذب
العبد فجر و اذا فجر کفر و اذا کفر دخل النار خبر علیک بالصدق و ان حرّک

وایاک والکذب وان نفعک فمثل لکل شیء حلیة وحلیة المنطق الصدق

خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود با زمان راست گوی اگر در سفر بمیرد

شهید باشد و اگر بر فراش بمیرد از صدیقان باشد الحکمة الصدق یدل علی اعتدال

وزن العقل موسی علیه السلام از حضرت عزت پرسید که یا رب العزت نیکبخت

ترین مردمان کیست خطاب آمد که من انزعوای علی هواه وغضب لی غضب

النمر لنفسه ابو مسلم خولانی را پیش معویه آوردند گفت شنیدم که گرد کعبه

طواف میکردی و بر اسلام گریه میکردی گفت بلی ترا چه نام است گفت معویه

اگر با خلق روی زمین عدل کنی و با یک کس جور کنی عدل تو با جور تو وفا نکند

عتبه بن ابی سفیان گوید هرگاه که دو کار در خاطر تو آید وندانی که کدام باید کرد

به بین که کدام بهوا نزدیک ترست بر خلاف آن کار باید کرد الباب الثانی

والاربعون فی الصحة والسلامة والعافیة وقوة البدن والامن علی رضی الله

عنه گوید در تفسیر قوله تعالی ولتسئلن یومئذ عن النعیم یعنی الامن والصحة

والعافیة و ابن عباس گوید صحة الابدان والاسماع والابصار عایشه رضی

رضی الله عنها گوید اگر شب قدر دریابم از خدای تعالی بخواهم العافیة و عفو

حکایت روایت کرده اند که چون عبد الملک را وفات در رسید بفرمود تا او را

بر بامی بلند بر بردند و گفت دنیا چه خوش بوی داری ای اهل عافیت

نعمت را کوچک مدانید ابن الرومی گوید شعر اذا ما کساک الله سربال

صحة ولم تخل من قوت تحل ویعذب فلا یغبطن المکثرین فانما علی قدر ما

یکسوهم الدهر یسلب بوذرجمهر گوید اگر بالای حیوة چیزی بودی صحت بودی

واز متاع حیوة

واگر مثل حیوة چیزی بودی توانگری بودی و اگر بالای مرگ چیزی بودی مرض
بودی و اگر مثل مرگ چیزی بودی درویشی بودی علی رضی الله عنه گوید کحیلته المجد
من قلته الجد ابوالعباس مبرد گوید اگر حق تعالی بلا نفرستادی هیچ کس قدر عافیت
ندانستی و قدر وصل اگر هجر نبودی و وصال دوست را قدر نبودی حکایت
موش شهری روزی بموش صحرایی رسید او را بدحال و ضعیف و قوی لاغر گفت
ای یار چرا بشهر نیایی که در آن خانها که من می باشم انواع اطعمه ریخته از چربی و شیرینی
و تو چرا بفقر و فاقه درین صحرا خو کرده چندین بسر می بری او را بشهر آورد و بدکان بقالی
بر دکان بقال خشتی بصنعت راست کرده بود و آنرا دام موش ساخته و پاره دنبه در
زیر آن نهاده موش روان که برفت بزیر خشت رفت تا آن پاره دنبه جهت
مهمان بیاورد رفتن و مردن هر دو باهم بود موش صحرایی چون آن بدید عافیت
عافیت غنیمت دانست بگریخت و بوطن خود برفت و گفت هرچند که در
کیسه بر ۲ شهر انواع نعم است اما کیسه بر باری او ماتم است و اگر در دکان بقال نعمت تمام است
اما در اول قدم دام است عاقل آن که فقر گزیند نه عنا و بلا حکایت روزی خنزیری
باز بسته بود و او را سپست و سبوس میداد تا فربه شود و در پهلوی او ماده
خری بسته بود و کره داشت و پاره کاه پیش ایشان ریخته گاه گاه کره پیش خنزیر
آمدی و از باز ماندهٔ علف او خرده ریزه برچیدی و بخوردی و پیش مادر آمدی
و گفتی ای مادر چه خوش علفی است که پیش خنزیر ریخته گفت ای فرزند بدین مغرور مشو
که در پی او طامة الکبری است ناگاه رومی بیامد و قصاب بیاورد و خنزیر را
بخوابانید و کارد بر حلقش بمالید و روان گشت کره خر از ترس بگریخت و بزیر شکم

ما در بنهان شد و آهسته بگوش ما در میگفت که در بن دندان من نگاه کن که هیچ اثر از علف
او باقی هست نباید که شومی آن در بلائی افتم ابو وهب گوید حق تعالی چون عافیت
را بیافرید خطاب فرمود که چیزی بخواه عافیت گفت اسال الله العافیه دعمر در خبر ست
که در قیامت اول چیزی که از بنده پرسند این باشد که نه ما صحت بدن بر شما ارزانی
و نشنیم نه شمارا از آب سرد سیراب گردانیدیم ابو منصور رمری گوید که مردی جسیم
متنعم بیامد نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسول خدای ویرا از در پرسید که هرگز تب
کشیده گفت نه گفت صداع دیده گفت نه گفت مال تو هرگز خسرانی واقع گشته
گفت نه گفت بمصیبت فرزندان گرفتار شده گفت نه فرمود ان الله لیبغض
العفرته الذی لا یرزا فی ولده ولا یصاب فی ماله و معنی عفریه ولغریه الداهی — النعرة
الخبیث الشریر المجموع المنوع الظلوم ست معویه بن قره گوید سحاب آنکس در دنیا
سخت باشد در دنیا دایم بصحبت و سلامت بوده و هیچ مکروهی باو نرسیده و فارغ
الحال زیسته ابن قتیبه گوید از تمامی نعمت طول حیوه ست و صحت و امن و
سرور زاهدان گویند چون نان تهی بدست افتد عافیت را نان خورش
ساز تا نان تهی نخورده باشی حاتم اصم را گفتند چه میخواهی گفت یکروز میخواهم
که بعافیت بآخر رسانم تو همه روز در عافیتی گفت عافیت مرد آن ست — گفت نه
که از و عصیان بوجود نیاید مثل الامن یجمع الامانی کلها و صحة الجسم اوفر القسم علی
رضی الله عنه گوید العجب لغفلة الحساد من صحة الاجساد مطرف گوید مرا عافیت و شکر
خوشتر می آید که ابتلا و صبر و نظر کردم در چیزی که هیچ منت در دنیا نشد و ندیدم که غیر از عافیت
و شکر و الحمد لله علی نعمائه الباب الثالث والاربعون فی الطلب و رفع الحوایج و قضائها

دو از ازد

و ذکر از رد و الالحاح خبر ثوبان رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود کیست که یک خصلت از من قبول کند و من متقبل شوم او را به بهشت
یافتن گفتم یا رسول الله من قبول میکنم فرمود از مردمان چیزی مخواه ثوبان گفت
من این خصلت را چنان ملکه نفس خود کردم که هرگز چیزی را از کسی نخواستم تا بجایی
که اگر تازیانه از دست من بیفتادی فرو آمدی و آنرا بر داشتمی و التجا بکس نبردی
ام الدردا گوید ابو الدردا این گفت هیچ از بجلس مطلب من گفتم اگر بقوت محتاج
گردم چکنم گفت خوشه گندم و جو که افتاده باشد بر گیر و آرد کن و بپز و بخور و از کس
چیزی مطلب رباعیه نانی بدو روز اگر بود حاصل مرد ♦ و ز کوزه شکسته دمی آبی
سرد ♦ مامور کم از خودی چرا باید بود ♦ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد مطرب
بیاران خود گفتی حاجتها بچیزی بنویسید و نزد من فرستید که من نمی خواهم که ذل
سوال در چهره احبابم ببینم محمود وراق گوید قطعه دت الملوک قصورا و تحصنوا من کل طالب
حاجة او راغب ♦ غالوا بابواب الحدید لعزها ♦ و تنوقوا فی قبح وجه الحاجب
فاذا تلطف للدخول علیهم ♦ عاف تلقوه بوعد کاذب ♦ فارغب الی ملک
الملوک ولا تکن ♦ یا ذی الضراعة طالبا من طالب نجاری عدوی پیش معویه آمد و عبائی
پشمینه پوشیده بود معویه چشم در روی در هم کشید و از جامه او تعلیم بر نجید نجار گفت
یا امیر عبا با تو سخن نمیگوید آنکس که در اندرون عباست با تو سخن میگوید
پس زبان بگشاد و مجلس را بنصایح و مواعظ و زواجر بیاراست و معویه
بسمع قبول اصغا کرد بعد از آن برخاست و برفت و هیچ حاجتی نخواست

معویه گفت ما رایت رجلاً احقر ولا اجل از مرد کوتاه دختری گفت پدر را مس
کرد و آنرا خوش یافت و گفت شعر هذه کف ابی خشنها ضرب مسحاة ونقل بالزبل
پدر جواب داد شعر و تک لا تستنکری لمس یدی؛ لیس من کدّ لعزّ بذلیل؛
انما الذلّة ان یمشی الفتی؛ ساحب الذیل الی باب البخیل ابن الزبیر بدر خانه
امیه آمد غلام معویه و او حاجب او بود و کارهای مردم ساختی یکی با ابن زبیر
گفت یا ابابکر بدر امیه آمده با وجود فضل و شرف گفت اذا اعیتک الامور
من رؤسها فاتها من اذنابها عربی در راهی معویه رسید و چیزی خواست او را
منع کرد و نداد از راهی دیگر برابر معویه آمد و چیزی خواست گفت تو نه آنی که ازین
زمان چیزی خواستی و ندادم گفت بلی اما بعض البقاع ایمن من بعض معویه بخندید من بعض
داد او را چیزی در خور بخشید سائلی بیامد نزد نصر احمد که امیر خراسان بود و ازو
چیزی خواست نصر گفت صفت ما دو یکسانست اما سببش مختلف است
سائلان میستانید و ما میستانیم ابن سماک پیش بزرگی آمد و گفت بحاجتی
بر تو آمده ام اگر حاجتم روا کنی عزّ دو عزیز کردیم و اگر منع کنی هر دو ذلیل کردیم
اکنون تو عزّ بذل منع بدل مکن نام را نیز عزّ بیچ بر ذل رد حاصل کرد حکیمی بذل
پسر را پند میداد و میگفت زنهار که آب روی بر بزرگی پیش کسی آب روی
ندارد بیت کسی کرده بی آب روی کسی؛ چه غم دارد از آب روی کسی؛
حجاج از ندیمان پرسید که اگر کسی را گرسنگی باشد بچه چیز آن زحمت زائل شود؛
یکی گفت او را نان باید دیگری گفت لحظه بخواب رود حجاج گفت گرسنگی وقتی برود

که حاجتی

که حاجتی از برای آن کوفته شده برآید عطاء خراسانی گوید قضاء حاجات نزد دشمنان آسان
تر ست که نزد شیوخ که حق تعالی میگوید حکایت از یوسف علیه السلام که با برادران
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعقوب علیه السلام
گفت سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم مسلمه بن قتیبه را گفتند چیزی از من
بخواه گفت کفک بالعطیة ابسط من لسانی بالمسألة او را هزار دینار بخشید
مردی پیش حسن بن سهل آمد و چیزی خواست گفت بچه وسیلت چیزی بتو دهم
گفت بدان وسیلت که بارسال انعامی بر من کرده و مرا نواخته گفت
گفت مرحبا بمن توسل الینا بنا و او را عطا داد فی الدنیا من عظمت علیه مؤنت
الناس ابو نواس گفت مردی را که وعده بدروغ میداد دعنی من الوعد فان
الاکثر کنایة من الرد خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود روز قیامت
منادی ندا کند که برخیزید ای آنکه خدای را بخشم آورده اید برنخیزند الا سؤال
مساجد حلیمی گوید هرکس که نه بموقع چیزی طلبید همچنان ست که بچوبین سنگ
میزانند محمد بن واسع بن قتیبه آمد و گفت به پیش تو آمده ام بحاجتی که آنرا
از خدای میخواهم اگر حاجت من بر آوری حمد خدای کنم و شکر تو و اگر بر نیاوری
حمد خدای گویم و عذر تو بنهم مبرد گوید از روح تسلیم علیکم و اعتدی و حسبک
بالتسلیم منی تقاضیا کفی بطلاب المرء ما لا یناله غناء و بالیاس المصرح شافیا
فضیل گوید میپندار که چون حاجت برادری برادری منتی برادر داری او را
منت نیست بر تو که ترا مخصوص گردانید بعوض حاجت خود وحی آمد بموسی
علیه السلام اگر دست در دهان اژدها کنی تا مرفق بهتر از آنکه از توانگری

کنی تا

چیزی طلبی که بسنو و نمای او در فقر بوده باشد ابو الشیص گوید قطعه وما کان لی
ولکنت له : مثل ذراع شدت الی عقده حتی اذا استرفدت یدی یده :
گفت مستر فد یدا لاسده و یداسد مثلیست در چیزی که حصول ان ممکن
نباشد گویند که فلان کام در کام شیر است و بچه شیر است یعنی صعب المرام است
مردی از معاویه چیزی طلبید او را منع کرد دیگر بار بیامد و چیزی طلبید معاویه گفت
شعر طلب الابلق العقوق فلما : لم ینله اراد بیض الانوق صوفی الگفتند
حبیب حال گفت طلبت قلم از رزق و حرمت قلم آخر شخصی پیش بزرگی آمد اصبر
و خواست که آن بزرگ سفارشی در حق او بنویسد او ننوشت و منع کرد آن شخص
گفت حق تعالی امر فرموده با داد زکوة و جاه و تربیت و سفارش مرد و
معاونت مسلمانان است چون این سخن استماع کرد سفارش بنوشت و عذرها
خواست مثل الکریم اذا سئل ارتاح واللئیم اذا سئل ارتاع شعر و کلفت مجدک
بافتضائک حاجتی : ولعی به متقاضیا و کیلا عی در جامع الصغیر است
ولقت رحم الله من تصدق من فضل او آسی من کفاف او آثر من قوت
یونس نحوی گفت از همه کس همه چیز طلبید ابو مسلم سعد گوید اذا ما ه نبا دهر عالک
فاستمع : قدیم الغنی فی الناس انک حامدة ولا تطلبن الخیر ممن افاده حدثیا ولم
یورث المجد والده علی رضی الله عنه گوید استغن عمن شئت فانت نظیره واحتج
الی من شئت فانت اسیره و امنن علی من شئت فانت امیره نمی حکیمی گوید
حاجت بسیار از یاران مطلب که گاو چون بچه او شیر زیاده ملد او را الکهم میزنند
زیاد اعجمی بدر خانه طلحة الطلحات آمد و چند روز ملازمت کرد و بحال او نیفتاد و

قطعه
فقرا و منکر دارین ابیات بنوشت و با و فرستاد شعر ورد السقاة المعطشون
فانهلوا ؛ ریا و طاب لهم لدیک المکرع ؛ وورد ت بحرک طامیا متدفقا
فردوت دوی شنة یتقعقع ؛ واراک تمطو جانبا من جانب ؛ ومحل بیتی
من سمائک بلقع ؛ چون رقعه بخواند او را طلب کرد سنگ پاره یاقوت
در دست درشت گفت صد هزار درهم با و دادند چون برسید نظر در سنگ
پاره درشت طلحه گفت اگر پاره از ین سنگ نیز انعام فرمائی مزید ایادی گردد
طلحه بخندید و پاره سنگ پیش او انداخت مهدی از ری باز گشت شعرا
بیامدند و او را مدحها گفتند ابو دلامه این دو بیت بگفت قطعه انی نذرت
لئن رایتک قادما ؛ ارض العراق وانت ذو وفر ؛ لتصلین علی النبی
محمد ؛ ولتملان دراهما حجری ؛ مهدی گفت اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وسلم
ابو دلامه گفت یا امیر المؤمنین دو چیز نذر کرده بودم یکی را تعجیل دفا کردی
و یکی تیا خیر انداختی مهدی بخندید و کنار او پر درهم کرد علی رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود بابد که حاجات بروز پنجشنبه طلب کنند و چون
از خانه بیرون آیند بطلب حاجت آخر سوره آل عمران و آیة الکرسی و سوره
انا انزلناه بخوانند و فاتحة الکتاب که این سورتها و آیتها مهد قضاء حاجات گردد
قطعه
سلمان حاسر گوید اذا اذن الله فی حاجة ؛ اتاک النجاح علی رسله فلا تسال
الناس من فضلهم ؛ ولکن سل الله من فضله ؛ حکایت هرون الرشید در مسجد الحرام شنید
که عربی میگفت شعر لمحطحتنا کلاکل الاعوام ؛ وتر ساطوارق الایام ؛ فاتینا
کم مد بمد الکفا ؛ لفضلات زادکم والطعام ؛ فاطلبوا الاجر والمثوبة فینا ؛ ایها

ص
منخواهی یا سنگ پاره
از زمین گفت صد هزار نقره بود
تا صد هزار درهم

ص
فضله

اندازه برون بیت الحرام :: رشید بگریست و مجموع ملازمانرا گفت بخدای سوگند
میدهم شمارا که هر صدقه که در خاطر دارید که بدهید باین مرد دهید که ازبوی نفس
او عجز وفقر ومسکنت میشنوم پس آن درویش را غنی کردند اسمعیل گوید
نصاب ربیع الاقل للذی بیده الدای نفعی :: لئن اخطاک فی مدحک
ما اخطات فی منعی :: لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع :: عبدالله بن
الحجاج ثقفی گوید شعر واخ ان جاءنی فی حاجة :: کان بالانجاح منی واثقا
واذا ما حبسته فی مثلها :: کان بالرد علیها حاذقا :: یعمل الفکرة لی فی رده من
قبل ان ابدء فیها ناطقا :: علی رضی الله عنه گوید مستقیم نگردد قضاء حاجات الا بسه
چیز اول آنکه آنرا کوچک داند تا بزرگ نماید و پنهان دارد تا آشکار گردد
و تعجیل کند تا مهنا گردد زید بن الطریه گوید و یارب باغ حاجة لا ینالها مهنا
:: و آخر قد یقضی له وهو جالس :: فلا الکیس یدنی ما تاجل وقته :: ولا العجز من
نیل المطالب حابس :: گروهی از بنی ضبه بمجلس عبدالملک حاضر گشتند یکی از ایشان
این ابیات بخواند شعر والله ما ندری اذا ما فاتنا :: طلب الیک من الذی نتطلب
:: ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد :: احدا سواک الی المکارم ینسب
فاصبر لعادتک التی عودتنا :: اولا فارشدنا الی من یذهب :: او را هزار دینار
داد سال دیگر باز معاودت کرد و گفت شعر ولیس کبان حین تم بناؤه
معه بالنقص حتی تهدما :: او را هزار دینار دیگر انعام فرمود باز معاودت
کرد و گفت :: تعودون بالاحسان منا عوداً اعلی بدء :: بعد از آن گفت یا امیر
المؤمنین :: ان الذی بنا زعمی :: وان الحیاء لیمنعنی :: پس او را هزار دینار لیمنعنی

دیگر داد وگفت

دیگر داد وگفت والله که هر چند که تو شعر خوانی من عطا دهم تا در بیت المال
چیزی نماند عبد الله بن الحسن بن الحسین رضی الله عنهم بحاجتی بدر خانه عمر بن عبد العزیز
آمده بود عمر بیرون آمد واو را عذر ها خواست وگفت ترا حاجتی باشد
رقعه بدست خادمی بفرست که من از خدای تعالی شرم میدارم که ترا بر در
خانه من ببینند خالد بن عبد الله را قصری بود در پهلوی قصر یزید عبد الملک
روزی گفت یا امیر المومنین مرا پنج حاجت است گفت مجموع مبذول است عرض
کن گفت اول قصر تو می خواهم که بمن بخشی گفت مبذول است و آن چهار حاجت
دیگر بانجاح مقرون گردانید حکایت در زمان ماضی و عهد سلف مترفی بود و مال
فراوان داشت اما عظیم بخیل و ممسک بود روزی نشسته بود با زن
خود مرغی بریان میخورد سائل آواز داد زن گفت پاره ازین بدرویش
دهیم مرد مانع شد زن مبالغت کرد مرد بغضب رفت و زن را طلاق
داد درویش چون آواز نزاع ایشان بشنید محروم بازگشت حق تعالی
چنان تقدیر کرده بود که مجموع مال از دست آن برفت و درویش شد و آن
سائل محروم در رزق بر وی گشوده شد و صاحب مال گشت و زن آن بخیل را زن
کرد روزی با هم نشسته بودند و نان و مرغ بریان پیش ایشان نهاده بود
سائلی آواز داد آن مرد آن نان و مرغ بزن داد وگفت بدین سائل
ده زن بدر خانه آمد شوهر اول خود را دید خرقه پاره پاره در گردن و سر و پای
برهنه آن نان و مرغ باو داد و بر نکبت او گریه افتاد شوهرش گفت چرا میگریی
گفت این درویش وقتی شوهر من بود و نشسته بودیم و باهم نان و مرغ بریان میخوردیم سائلی آواز

دادمن گفتم پاره از این مرغ باین درویش دهیم شوهرمن منع کرد من مبالغه میکردم
تا لقاح انجامید و او مرا طلاق داد شوهرش گفت نجی الخدای که بکفران نعمت
توانگر را در درویش میکرداند که من آن سائلم که مرا محروم گردانید و محتاج در خانه من
گشت و بسبب شکر و صبر مرا غنی گردانید قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود هرکس که در خواست بر خود بگشاید بی آنکه او را احتیاجی باشد
یا او را عیالی چند باشد حق تعالی در فقر و فاقه بر او بگشاید من حیث لا یحتسب
خبر روزی یکی از انصار پیش رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد فرمود که هرچه در
خانه داری بیاور رفت و پلاسی و قدحی چوبین درشت بیاورد انحضرت
فرمود کیست که این متاع را بخرد شخصی گفت من هر دو بدرهمی میخرم انحضرت فرمود
کیست که زیادت کند مردی گفت من بدو درهم میخرم رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بدو فروخت و گفت بیک درهم طعام خر و نزدیک عیال ببر و بدرهمی دیگر تبری
خرید و باو داد و گفت بصحرا رو و تر و خشک هرچه بینی که بکار آید می
آورد و میفروش آن مرد پانزده روز این نصیحت قبول کرد جمعیتی تمام یافت
نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت کرد انحضرت فرمود نه این حالت
بهتر از آن که روز قیامت ترا پاره گوشت نبودی از جهت سؤال طلق بن حبیب گوید
که در زبور مسطور است که ای بندگان من البته سؤال خواهید کرد از معادن خیر
سؤال کنید تا مسرور و مغبوط باز گردید و از معادن شر مخواهید که ملول و محسور باز
گردید سلیمان بن عبد الملک بزیارت کعبه آمد و سالم بن عبد الله را بدید و گفت

عظ ما را

عرض حاجات کن گفت والله لا اسئل فی بیت الله غیر الله ابن عباس رضی
الله عنهما گوید که از مکافات چهار کس عاجزم و نمی‌آیم و چنانچه شرط آن است بتقدیم نمی‌توانم
رسانید یکی در اول شب او را حاجتی طاری شود و همه شب در فکر آن باشد
و بامداد بر من آید و حاجت عرض کند و یکی آنکه مرا پیش او ستر پنهانی باشد و او در
محافظت آن کوشد و یکی آنکه اول سلام بر من کند و یکی آنکه او را بدعوت
خوانم و بی تعلل حاضر گردد خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم میفرماید حاجت خود از
حسان الوجوه طلبید و اوّل نعمتی شما را دیدن روی ایشان است قطعه مبر حاجت نزدیک
ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی اگر گویی غم دل باکسی گوی که از
رویش بنقد آسوده گردی حکیمی را پرسیدند از مرضی که شفا نیابد و جراحتی که مندمل نشود
گفت حاجت کریمان بلئیمان شعر بس فی کل ساعة واوان تتهیأ صنایع الاحسان
فاذا امکنت فبادر الیها حذرا من تعذر الامکان علی رضی الله عنه گوید احسان
با کسان و زنان مکن که اگر ایشان اهل آن نیستند تو اهل آنی و هم او گوید ماء وجهک
جامد یقطره السوال فانظر عند من تقطره جابر بن عبد الله گوید هر کس که حق تعالی در نعمت
بر او گشود حاجتهای خلق روی باو نهاد اگر بانچه امکان است حاجت خلق بر آرد نعمت او
در تضاعف و تزاید باشد و اگر تقصیر کند و جز حال حاجتمند نکند نعمت او روی در زوال
و نقصان آورد ابراهیم ادهم گوید خوش قومی اند سائلان که حامل زاد ما اند تا آخرت
علی رضی الله عنه گوید ان لکل شیء ثمرة وثمرة المعروف تعجیل السراح یعنی ثمره معروف
آن است که در روش آن تنقیص نکند الباب الرابع والاربعون فی الطعام والوانه
وذکر الطعام والضیافة والاکل والجوع والشبع خبر حذیفه رضی الله عنه گوید که رسول

خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که اندک خورد دایم تندرست باشد و دلش روشن
باشد و هر که بسیار خورد دایم رنجور باشد و دل سیاه میرد گویند فان امتلاء البطن
فی حسب الغتی ؛ قلیل الغذا وهو فی الجسم صالح المثنوی چو باشد خوردن نان
کلشکر واره نباشد طبع را با کلشکر کاره چنان خور کز خرد ربنای حالت ؛ حرام
دیگران باشد حلال بیت زکم خوردن کسی را تب نگیرد ؛ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
فرقد سبخی خبیص نخوردی و گفتی که شکر آن قیام نتوانم نمودن و حسن بصری منکر
بود و میگفت چون خوان بیاورند طعام امرا خورید نه چاشنت فرقد و قرص
مالک بن دینار یعنی چون از حلال مهیا کرد نان گندم و گوشت بره بهتر از نان
جو شعیر حق تعالی میفرماید قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق
سلیمان علیه السلام گندم اطعام کردی و نان جوین خوردی امام عبدالقاهر گوید مولا قفعا
جری بن بعث اثنتی من ان تلم بماکولات ومشروب در زمان قحط که یوسف
علیه السلام عزیز مصر بود هرگز سیر نخوردی گفتند یا رسول الله چون خزاین ارض در کف
ارادت تست چرا سیر نمیخوری گفت از برای آنکه تا غافل نباشم از حال گرسنگان بیت
توانگر خود آن لقمه چون میخورد ؛ چو بیند که درویش خون میخورد ؛ سفین بن عیینه نزد
هرون الرشید آمد دید که هرون بملعقه طعام میخورد گفت روایت دارم از جد تو
ابن عباس رضی الله عنهما که در تفسیر این آیت فرمود ولقد کرمنا بنی آدم قد جعلنا لهم
ایدیا یاکلون بها هرون ملعقه بشکست و بنداخت و بدست چیزی میخورد عربی
با معویه چیزی میخورد و روغن پیش معویه ایستاده بود و پیش عرب طعام خشک بود
عرب را یک نوبت با روغن پیش او آمد معویه گفت اخرقتها لتغرق اهلها عرب گفت

فشققناه

فسقناه الی بلدٍ میتٍ محققی زنگی نعایت سیاه دید که نان سفید میخورد گفت
انظروا الی اللیل کیف یاکل النهار این شب را نگرید که چگونه روز را میخورد حکیمی
گوید هر کس که به چیزی که رسد خواهد که آنرا نخورد وطعام او را خورده باشد نه او طعام خورده
باشد خبر مَن اَکَلَ وذو عینین ینظر الیه ولم یواسه ابتلی بداءٍ لا دواء له غرض
آنست که در خانه طعام خورند باید که مطبخ را از آن هیچ نبندند اگر به خوان
وسگ پاسبان باشد ابوهریره رضی الله عنه این دعا کردی اللهم ارزقنا ضرساً طحوناً
ومعدةً هضوماً و دبراً نثوراً مردی با یاری مبالغه میکرد در طعام خوردن آن یار گفت
تقرب الطعام وعلینا تادیب الاجسام علی رضی الله عنه گوید چون سبب ترا مهمانی
رسد از هرچه در خانه باشد بخیلی مکن و از بیرون آوردن تکلف مکن حکیمی را
پرسیدند که کدام وقت بهترست از برای چیزی خوردن گفت آنکس که می یابد چون
اشتها صادق گردد وآنکس که نمی یابد چون بیابد بهترین وقت اوست حجاج ولیمهٔ
ختنی بود و بسیار تکلیفی دران کرده و آنچه ممکن بود از اطعمه حاضر نموده زادان که از
ملازمان ملوک فارس بود بران خوان حاضر کرده حجاج ازو پرسید که ملوک
فارس ازین نوع ضیافت کرده اند زادان استغفار نمود حجاج او را سوگند داد زادان
گفت کسری را غلامی بود که مقرب کسری بود آن غلام را غلامی بود و میخواست
که زنی برای او بدهد آن شب که او را داماد میکرد در ولیمه او هزار کنیزک صاحب
جمال حاضر بودند و همه ابریقهای زرین بر دست گرفته جهت آنکه مردمان دست
شویند حجاج گفت اف والله ما ترکت فارس لمن بعدها شیئاً حسن بصری را از مردی
شنید که عیب پالوده میکرد گفت لباب البر بلعاب النحل بخالص السمن

ما عاب غذا مسلم گویند بنی مروان بسیار خوار بوده‌اند چون خوان بگستردندی
تا توانستندی بخوردندی بعد از آن گفتندی ای غلام برگیر که سیر شدیم ملول گشتیم ملول
و هر روز هفت بار و هشت بار طعام خوردندی و آخر طعامهای ایشان
بعد از این بودی و یک صحن خاصهٔ ایشان ده من بیاز پخته در روی آن بودی
و تمام بخوردی روز شبی را فرزند وفات کرد گفتند چگونه در غم فرزند گفت مرا
چندان بلا غم شکم افتاده که بغم فرزند نمی پردازم حسن بن سهل گفت روزی بر سر
خوان مامون حاضر بودم کسی گفت خوردن برنج در عمر می افزاید از من پرسید
که این سخن چه معنی دارد من گفتم حکمای هند میگویند که هر کس که برنج خورد خواب
خوش بیند و هر کس که خواب خوش بیند خواب او بیداری باشد و شب او بحساب
روز باشد و سالی بر او چون دو سال گذرد مامون را این سخن خوش آمد و او را
عطا داد مثل من ضبط بطنه ضبط الاخلاق الصالحة کلها ملوک ساسان چون بر خوان
نشستندی سخن نکردندی و اگر محتاج گشتندی بدست اشارت کردندی
عمر بن هبیره گوید بر شما باد که غذا پگاه خورید که سه خاصیت در آن مندرج است
اول خوشبوی دهن دوم تسکین غضب سیوم زیادتی مروت گفتند چگونه مروت را
زیاده کند گفت طمع در طعام غیری بکند سمره بن جندب را گفتند پسرت چندان
غذا میخورد که نزدیک بود که هلاک شود اگر بمیرد نماز بر وی نگذارم خبر هر کس که خورده
ریزه از پس خوان بر چیند حق تعالی او را غنی گرداند و فرزندان او را از حمق نگاه
دارد از یوسف بن اسباط پرسیدند که شاید که کسی هفته‌ای عسل و روغن خورد گفت
اگر از حلال خورد شاید خرد و اسب کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده از اسراف

که هر چه طبع شخص مایل آن باشد مهیا کند و بخورد حسن بصری گوید زمین می نالد و فریاد
میکند از جور آنکه او را تخمه باشد و میگوید ای بار خدا این کس بر من از کوهها ثقیل ترست
چون قتال میان علی و معویه سخت گشت و خلق متردد گشتند عمرو عاص گفت
کثرت طعام تمام میده که شکم چون از طعام پر گشت عقل نقصان می پذیرد
معویه چنان کرد و سخن او راست آمد مثل بران زد که البطنة تنقص الفطنة
طفیلی با جمعی طعام میخورد و میگریست گفتند چرا میگریی گفت طعام گرمست
و نمیتوانم خوردن گفتند صبر کن تا سرد شود گفت شما صبر نمیکنید طفیلیان کسانی اند که
ناخوانده بسر خوانها روند و نسبت ایشان بطفیل بن بلال کرده اند که آزاد کرده
عثمان رضی الله عنه بود و از سخنان اوست که گفته میخواهم که شهر کوفه برکه بودی و من
بر بالای آن نشسته تا هر جا که چیزی بودی از نظر من غایب نشدی طفیلی را گفتند
چرا دایم رنگ تو زرد است گفت از غم فترت بین القصعتین و خوف آنکه طعام
زود آخر شود طفیلی پسر را داماد میکرد جمعی طفیلیان ناخوانده بخانه او آمدند طفیلی
پیش باز رفت و ترحیبی تمام کرد و گفت اینجا جای شما نیست نردبانی چوبین
بیاورد و ایشان را بر منظری کرد و نردبان برداشت و خوان بکشید چون طعام آخر شد
و مردمان بیرون رفتند ایشان را بزیر آورد و عذری بخواست و بیرون کرد طفیلی
را پرسیدند که روز بدر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم چند بودند گفت سیصد
و سیزده کرد طفیلی بخانه بزرگی آمد و بر صدر بنشست صاحب خانه گفت ایها الشیخ
قران میدانی گفت بلی بسم الله الرحمن الرحیم آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
گفت حدیث میدانی گفت بلی قال رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعام الواحد یکفی الاثنین

گفت شعر یاد داری گفت بلی شعر نحن قوم اذا رئینا احیاء داذا اننس بد عنا
الطفیل گفت حساب میدانی گفت بلی گفت دو در دو چند باشد گفت چهار گرده
گندمی و زخمی گوشت فربه گفت ای غلام طعام بیاور که از نفس او بوی جوع
بعیوق میرسد خبر عائشه رضی الله عنها دید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بخانه آمد و پاره
نان دید افتاده انرا برداشت و پاک کرد و بخورد و گفت ای عائشه اکرمی
کریمتک فانها ما نفرت من قوم فعادت الیهم عمر رضی الله عنه گوید که هرگاه دو نان
خورش نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم جمع شدی یک نان خورش بصدقه دادی
مردی صحنی پالوده که روغن او کنجه بود بهدیه بنزد او فرستاد در رقعه برو نوشت
که قند او از سوس آورده اند و زعفران از اصفهان و عسل از آذربایجان آن
مرد در جواب نوشت که این پالوده پس از قتع سوس و مصر اصفهان مگر آنکه گرجی و
بنجل کربند ساخته اند الوالاسود دایم نان میخورد و در عرب لقمهای بزرگ میگرفت
از وی پرسید که ترا نام حبیب گفت لقمن گفت نیکو نامی بتو نهاده اند لقمن مغلان
مانند از لقمه یا آنکه از نسل لقمن عادی ار دشیر گوید احذر واصولة الکریم اذا جاع
وصولة اللئیم اذا شبع ابراهیم را علیه السلام ابو الضیفان گفتند از برای آنکه اول
ضیافت او کرد و در عرب این سنت او نهاد و هرگاه که وقت چیزی خوردن
ابودی خدام را از هر طرفی بطلب فرستادی تا مهمان را طلب کردندی بنو حنیفه
قبیله از عرب اند وبت پرست بودند بعضی از حنکال ساختندی بقامت
بزرگ و آنرا می پرستیدند ناگاه قحطی در میان ایشان پیدا شد معبود خود را پاره کردند
و بخوردند مردی شکایت فقر و فاقه با بی العینا میکرد ابو العینا گفت شکر کن که حق تعالی

نعمت اسلم

نعمت اسلام و عافیت بر تو ارزانی داشته گفت چنین است ولکن بینها جوع
تتقلقل الکبد شعبی به پیش دوستی رفت چون خواست که بیرون آید دوست
گفت البته چیزی باید خورد گفت تحفهٔ ابراهیم آورم یا تحفهٔ مریم مرادش گوشت و رطب
بود شعبی گفت تحفهٔ ابراهیم بکار برده ایم طبقی رطب بیاورد و بخوردند ابو هریره
گوید خوردن خرما امان است از قولنج و شربت عسل امان است از فالج و خوردن سفرجل
فرزند خوبصورت براید و خوردن انار جگر را العلاج آورد و مویز عصب را
محکم گرداند و خستگی ببرد و کرفس معده را قوت دهد و بوی دهن خوش کند و عدس
رقت قلب آورد و کثرت عبرت دلد و در عقل و براقت بشره بیفزاید و خوش
طعم ترین گوشتها گوشت شانه است و پشت و مهره و خوردن بابوده و هریسه
محمد و معاویه را دو فرزند و مضیره را دوست داشتی و پیش معویه رفتی و مضیره خوردی
و نماز از پس علی گذاردی و گفتی الحق مضیره چرب تر است و اینجا نماز درست
تر است داود را شیخ المضیره میخواندند عربی از اهل خود پرسید که این طبیخ بکجا رسید
گفت قام خطیبا یعنی بجوش آمد حکما گفته اند پادشاه را طباخی باید که چون
او را اشتها نباشد طعامی بپزد که اشتها پادشاه بیاورد و گویند پیغمبری شکایت
کرد از ضعف تن بباری تعالی بدو وحی کرد که گوشت با شیر بپز و بخور تا ضعف
بقوت مبدل گردد یحیی بن اکثم جمعی را ضیافت خوانده بود سفره کوچک بود
و مردمان بسیار هر کس بنوبت لقمه بر میداشتند چون خلایق بیرون آمدند
از ایشان پرسیدند که درین خانه چه میگذرد گفتند نماز خوف میگذاردیم خبر
من داوم علی اللحم اربعین یوما قسا قلبه و من ترک اربعین یوما ساء خلقه

حارث بن کلده چون بامداد چیزی بخوردی لحظه بخسپیدی و چون غذاء شب
بخوردی چهل گام بیامدی و برفتی و گفتی از حکمت حسن بصری بر سر طعام مکروه ایون
داشتی که کسی ذکر موت کند یا ذکر چیزی که مردمان را از غذا خوردن باز دارد حکمای
صوفی را گفتند چه گوئی در حق پالوده فقندی گفت حکم بر غایب نتوان کرد حکمت
سه چیز بدن را لاغر کند چراغ بی روشنی و انتظار طعام آوردن و توقف طعام در حالت
گرسنگی زنی مرتبه معطای منجانید گفتند چه خاصیت دارد گفت تعقب الافراس وحسیبه
المنجرة از غلامی پرسیدند که بر سر خوان خواجه تو چه کار میکنی گفت ملائکه گفتند
با او که چیزی نمیخورد گفت گاه گاه مکس طفیلی با جمعی بمهمانی آمد او را نگذاشتند
طفیلی خود را اندرون خانه انداخت و گفت شعر نزورکم لا نخاف لیلکم بخوفکم
دون الموت اذا لم تستزیروا اعرابی بر خوان بارستاخ حاضر بود دست
بر پالوده کشید او را گفتند مخور که هر کس که ازین طعام سیر میخورد میمیرد اعرابی
گفت وصیت من با اهل و اولاد برسانید و از آن را از من پرسیدند که سیر خواهم
خورد وان کان الموت فیه اعرابی گوشت را تعلقة الذباب خواند طفیلی را
پرسیدند که هواکلت با جلیسی نیک تا گفت لمن لا استاثر بالمخة و لا انتهز
بیضة العلیة و لا التقم کبد الدجاجة و لا اختطف کلیة الجدی و لا انتزع خاصرة کبد
الحمل و لا اتعرض لعیون الرؤس و لا استولی علی صدور الدجاج حجاج الدجاج
روزی بیاران گفت اطیب الطعام چه رقعها نوشتند همه نوشتند که خرما
و مسکه گوسفند پالوده رغل می افزاید حجاج بعامل خود نوشت بفارس که باره عسل
بفرست من عسل خلار من النحل الابکار من الدستفشار الذی لم تمسه النار

از حکم

از حکیمی پرسیدند که کدام طعام در عمر می افزاید گفت عسل سفید و روغن تازه ابن عمر
رضی الله عنهما گوید سه چیز رد مکنید شیر و بوی خوش و بالش خز ام سلمه رضی الله عنها گوید که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم طعام را می بوئید چنانچه حیوان می بویند گویند مدمن اللحم همچنان است که مدمن
الخمر همچنانکه خمر را نشوه است در بسیار خوردن گوشت نیز نشوه است سلمه
بن قتیبه پیش حجاج دیدم که هشتاد و چهار کره یا هشتاد و چهار ماهی بناده بود و میخورد حمل گوید
پیش قومی آمد و دید که طبقهای از حلواهای گوناگون نهاده بود و نمی خوردند گفت عجب
حالیست من بینیم ضیف ابرهیم افتاده ام مرادش آن بود که حق تعالی در حق ضیف
ابرهیم میفرماید فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم پس با ایشان گفت کلوا رحمکم الله
ایشان بخندیدند و بخوردند گویند اگر گوشت در عسل اندازند مدتی مدید تازه بماند
و در یونان حکما را در عسل می نهند چون وفات میکنند و سالهای مانند همچنان تازه
صالح گوید شعر تریدکان السمن فی حجراته نجوم الثریا او عیون القابر محمد بن جعفر الشمس
گوید دست نرین مهمان نزد من آن است که بیشتر خورد و لقمه بزرگ بزرگ بر دارد
و ثقیل ترین نزد من آن است که الحاح باید کرد تا او چیزی خورد هرون الرشید معویه ضریر
را بر سر خوان خود خواند چون از طعام خوردن فارغ شدند هرون آب بر دست
معویه ریخت از و پرسیدند که میدانی که کیست که آب بر دست تو میریزد گفت
نه گفتند امیر المومنین است گفت یا امیر المومنین انما اکرمت العلم و اجللته فاکرمک
الله و اجلک و در حدیث آمده اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم خبر ابن مسعود رضی
الله عنه گوید آنکس که آب بر دست مردمان میریزد و بنشیند عالمی
میریخت عالم بر خواست و گفت سنت آن است که از یا هر دو یکی

بایستد چون تو می‌نشینی من برمیخیزم امام شافعی پیش مالک چیزی میخورد مالک خود
آب بر دست شافعی میریخت و گفت لا یرعک ما رأیت منی فخدمة الضیف
فرض علما گویند هیچ حرجی نیست بر آنکه دوستی بخانهٔ دوستی رود و بی اجازت او
طعام بخورد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بخانهٔ هیثم بن التیهان
میرفتند و طعام میخوردند و همچنین بخانهٔ ابو ایوب انصاری میرفتند و طعام میخوردند
و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابوبرزه رفتی و او در خانه نبودی و هرچه خواستی بخوردی
حسن بصری بر دکان بقالی ایستاده بود و انجیر و خرما بدهان می‌نهاد هشام با او همراه بود
و گفت یا ابا سعید ورع کجا رفت که تو بی اجازت صاحب دکان طعام او
میخوری حسن گفت یا لکع آیت اکل که در قرآن است بخوان او بخواند تا آنجا رسید او
صدیقکم گفت صدیق آن است که تو را خوش شود بآنکه تو طعام او خورده و بدان اطمینان
خاطر باشد و در خوردن طعام او امام شافعی ببغداد آمد و در خانهٔ زعفرانی فرود آمد
و هر روز چند نوع طعام از برای او بپختی روزی رقعهٔ بخانه میفرستاد و در آنجا نوشته
بود که چه چیز بپزید امام شافعی آن رقعه بستد و مطالعه کرد و بر کنارهٔ رقعه طعامی
که مشتهای طبیعت او بود بنوشت چون کنیزک بیامد و طعامها بیاورد زعفرانی
طعامی دید که پخته بود که نفرموده بود استفسار کرد گفتند در کنارهٔ رقعه نگاه کرد
خط امام دید خرم گشت و کنیزک را آزاد کرد و اند اهل ادب گفته‌اند اکل بر سه گونه
دارد با فقرا با ایثار و با اخوان با انبساط و با اهل دنیا با ادب خبر انس رضی الله عنه
روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هرکس که لقمهٔ حلوا در دهان
یاری نهد حق تعالی تلخی روز قیامت ازو براند احدی بخانهٔ درویشی آمد

در دلش فرو ماند

درویش فروماند ندانست که چه چیز پیش آورد زاهد گفت از نان پاره داری و
آب سرد و سرکه ترش محتاج هیچ تکلف دیگر نیست گویند مائده که از آسمان آمد
بر بنی اسرائیل صفت کرده بود بر گرده ماهی پخته نهاده و پیش سر ماهی سرکه نهاده و
پیش دنب ماهی نمک و در روی گردهای دیگر زیتون و انار دانه نهاده بود
ابوهریره روایت کند که قوم نجاشی بخانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند آنحضرت
خود بایستاد و ضیافت ایشان میکرد صحابه گفتند یا رسول الله شما بنشینید که ما این
خدمت قیام نمائیم فرمود انهم کانوا لاصحابی مکرمین فانا احب ان اکافیهم یزید
بن ابی زیاد گوید هر گاه که ما بخانه عبد الرحمن بن ابی لیلی رفتیم حدیثی خوب نقل فرمود و
طعامی خوب ما را خورانید ذو النون را محبوس کردند و چند روز طعام نچشید خواهر
دینی داشت صالحه دو سه عدد نان جو بزندانبان آن داد و از بهر او بفرستاد
قبول نکرد گفت اگر چه دانم که حلال است اما بر طبق ظالمی پیش من آورده اند یعنی دست
دست زندانبان مهدی از معید بن مخلد پسر زاده انس سوال کرد که ملوک فارس
چگونه خوان میکشیدند گفت کسری را هر روز بزغاله بریان بر سر خوان می آوردند
و چهل هزار درهم خرج آن بود جهت آنکه آن بزغاله موصوف بود بصفات عجیبه
مثل آنکه زرد بایستی و چشم ازرق بشیر میش پرورده بعد از آن آنرا بگلاب
چند بار بشستندی و معطر کردندی و تنور بعود بتابیدندی و در سفود زرین
کشیدندی و مشک و زعفران در آن مالیدندی و چون بریان شدی
بکارد زرین آنرا پاره کردندی و گوهری که بیست هزار درهم قیمت آن بود
بسائیدندی و بران پاشیدندی و او یک دو لقمه از آن بخوردی و سفره

وکار د و تنور که از زر و نقره بود به بخشیدی و روز دیگر از نو بساختندی
و گویند که او را از هشت سل بود و آن کتاب روای آن بود اصمعی حکایت
کرد که در مجلس هرون الرشید که سلیمن بن عبد الملک چنان حریص بود بر چیزی
خوردن که مرغ از بهر او بریان میکردند و چون با سفود بیاوردندی صبر نکردی
تا آنرا پاره کردندی با آستین سفود را بگرفتی و بدندان گوشت از آنجا خوردی
هرون گفت قاتلک الله تو این حکایت از کجا معلوم کردی گفت یا امیر المؤمنین
اگر شما را با ورینت جامهاء او در خزینه ما باشد طلب فرمائید و به بینید که آستینهای
آن بدل کرده اند از برای آنکه جامهاء زینت گران بها می پوشید و هر لحظه جامه
نو پوشیدن متعذر بود آستین او بدل میکردند هرون بفرمود و در خزینه بجستند
و بیاوردند و اثر روغن دران ظاهر بود آنرا باصمعی بخشید اصمعی گفت جامه سلیمن
از دست هرون پوشیدم ابو عبید بن عبد الله بن زمعه قرشی مردی بود در غایت
سخاوت چنانکه هیچکس بخانه او نرفتی الا که بسفره او نخوردی و میگفت مرا شرم می آید
که کسی بر من سلام کند و طعام من نخورد و مجمع حیوان که در خانه او بودی ایشان را طعامی معین
کرده بود مثل مور و مگس و گربه و سگ مغیرة بن عبد الرحمن شکر و مغز بادام در هم رفته
بیاوردی و باصحاب صفه دادی و گفتی ایشان را نیز میل طعامهای لذیذ میباشد اما
قدرت بران ندارند نافع بن ابی نعیم گوید که ابو طالب هر روز ظرفی پر شیر
بعلی رضی الله عنه دادی و گفتی بر سر لات فرو ریز علی رضی الله عنه شیر بعضی بخوردی
و پاره به صدقه دادی و بر لات لت شدی چون مدتی برین بر آمد ابو طالب
علی را دید که فربه شده بود پرسید که سبب آن چیست گفتند که شیر بسیار میخورد

بعد ازان

بعد از ان شهر بعقیل میداد و برات میرنیت خبر داد و علیه السلام روزی در کوه
میگردید ناگاه بغاری رسید در ین غار رفت تختی دید نهاده و شخصی بران تخت خفته
و لوحی بر بالین او نهاده ان لوح را برداشت و بخواند در انجا نوشته بود که من ملک
فلان شهر بودم و هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را
بکارت بردم و هزار لشکر را هزیمت کردم ناگاه قحطی پیدا شد چنانچه در خانه من
از قوت هیچ نماند یک کیل درهم فرستادم که یک کیل گندم بیاورند نیافتند باز یک
کیل جواهر فرستادم که گندم بیاورند نیافتند و بگرسنگی هلاک شدم اکنون بدانید
و اگاه باشید که انکس که یک نان دارد در دنیا کیمیا از و غنی تر نیست و در خلاف
آن اندیشد مرگ او همچو مرگ من باشد گویند که اسخیا متفاوت اند بعضی در مال
و قوت هر دو سخی اند و بعضی در طعام سخی اند و در مال بخیل و بعضی در مال سخی اند
و در طعام بخیل و این از ان جمله بوده خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده
ممیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن طعام و شراب که دل مومن چون کشت زار
ست اگر بسیار آب باران میدهند بوسیده میگردد عون بن ابی جحیفه گوید روزی
پدر من غذا تمام خورده بود و بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و آروغ برمی
آورد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اخبس جشاءک یا ابا جحیفة ان اکثرکم
شبعا فی الدنیا اکثرهم جوعا فی الآخرة ابو جحیفه گوید هرگز دیگر سیر نخوردم تا زنده
بودم عیسی علیه السلام میگفت ای بنی اسرائیل طعام بسیار نخورید که هر کس
که طعام بسیار خورد بسیار خسپد و هر که بسیار خسپد اندک طاعت کند و هر که اندک
طاعت کند او را از غافلان نویسند فضل بمریدان گفت از گرسنگی مترسید

که شما از آن خوارتر بودید نزد حضرت عزت که شما را گرسنه دارد این عقوبه ایست
که حق تعالی محمد و اصحاب او ارزانی داشته جهت کرامت ایشان حجاج گوید
بخیلی بطعام زشت تر است از برص در جسد عرب گوید تمامی ضیافت آن است
که در اول وهله روی مضیف گشاده باشد و چون مهمان بر سر خوان بنشست حکایتی
مطول بنیاد کند تا هر کس حظ او فراز طعام بیابند در زمان مهدی مردی بود او را میسره
میگفتند به بسیار خوردن مشهور بود روزی مهدی فیل را طلب کرد و میسره را
و گرده بسیار بیاوردند یکی بفیل میدادند و یکی بمیسره چون نود رسید فیل باز
ایستاد از خوردن و میسره همچنان میخورد تا صد گرده تمام کرد عائشه رضی الله عنها
گوید که دو جنس طعام نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم جمع نگشتی اگر گوشت خوردی
نان نخوردی و گر نان خوردی گوشت نخوردی اسود و علقمه گویند نزد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بودیم و پیش او طبقی چوبین نهاده و دو قرص جوین بر آن نهاده و
کاه بر روی آن نان بود من بفضه کنیزک او گفتم این آرد خوب ببیختی تا کاه
از وی جدا شود و گناه این در گردن من علی رضی الله عنه بخندید و گفت منش فرموده
ام که آرد بیختن در خانه ما نیست بموافقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و من خود هم
که سنت آن حضرت بردم و الطریقه بر او ران نریزم تا بخدا رسم و آن نان چنان
خشک شده بود که بر زانو می نهاد و آنرا می شکست اکاسره سکباج را خاص خود
گردانیده بودند و هیچ کس از رعیت زهره نداشتی که از بهر خود سکباج پختی چون
نوبت بخسرو پرویز رسید اجازت داد تا رعیت نیز بپزند و آنرا ام الاطعمه
میخوانند علی بن الحسین گوید از تمامی مروت آن است که مرد بنفس خود خدمت

مهمان را

مهمان لکدکه ابرهیم علیه السلام خود و اهل او خدمت مهمان میکردند و حق تعالی میفرماید
وامرأته قائمة یعنی بخدمت اضیاف من قیام نموده بود گویند که عرب هرگز الوان
اطعمه نخورده بودند و نمی توانستند پخت تا زمان نبی مروان ایشان الوان
اطعمه پیدا کردند و بهترین اغذیه ایشان آن بودی کر بیندش نه لوم آن سبب
که ان تلقی قلب حوبک علی طعام غیرک یعنی درحالت گرسنگی بر در خانها گردیدن
از خساست مضو خلیفه بطباخ میگفت سه جز بپز و دو چیز بیاور اللحم الروس
والاکارع والحلو و علیکم الحطب التوابل حکما گفته اند طعام گرم کرده فاسدست
و آواز که از زیر سپال آید باردخیز رسول خدا صلی الله علیه وسلم با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
گفت چون طعام خوری ابتدا بنمک کن و چون آخر تیی ختم بنمک کن که دوای هفتاد
درد ست مثل اللحم ینبت اللحم والشحم لاینبت اللحم ولا الشحم علی رضی الله عنه
گوید ثرید از میان قصعه مخورید و از کناره آن خورید که برکت در میان ست
حکایت جمعی طفیلیان بولیمه حاضر می رفتند رئیس ایشان چون بدر خانه رسید
دست برداشت و دعا کرد و اتباع او آمین میگفتند اللهم لاتجعل البواب لکازا
فی الصدر و دفاعا فی الظهر طراحا للقلانس هب لنا رافته و رحمته و لبشره
و سهل علینا اذنه چون باندرون خانه رفتند و صاحب خانه را دیدند گفت
غرة مبارکة موصولة بها الخصب چون بر کنار خوان نشستند گفت جعلک الله
لعصا موسی و خوان ابرهیم و مائده عیسی فی البرکة بعد از ان روی بیاران کرد
وایشان را پند داد و گفت چهار زانو نشینید و دهان فراخ باز کنید و گردنها
راست دارید و پنجها پهن کنید و دستها از یکدیگر دور دارید و لقمه خرد مخایید

اللحم

چون متعللان سیر گشته و یاد کنید گرسنگی و بازگشتن باشکم تهی و نا امیدی از صحبتهای
بر کلوا علی اسم الله تعالی خبر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود چون اهل جوع و تفکر را با ایشان صحبت دارید که حکمت بر زبان
ایشان روانه ست و دیگری فرموده که اکرموا الخبز گفتند چون آنرا گرامی
داریم گفت چون نان حاضر کرد انتظار نان خورش مکنید ام سلمه رضی
الله عنها گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود گوشت بدندان بخورید فانه
اهنأ و امرأ و ابرأ مغیره روزی بر سر خوان مردی را دید که بدندان گوشت
را از استخوان باز میکرد گفت ای غلام کاردی بدین مرد ده تا گوشت از استخوان
باز کند آن مرد گفت حق تعالی در سر هر آدمی کاردی جهت گوشت خوردن
آفریده یعنی دندان خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که ناخوانده بمهمانی
رود دخل سارقا و خرج مغیرا و هر کس که اجابت دعوت نکند نزد خدا و رسول
او عاصی باشد شرط آنکه در آن مجلس از مناهی هیچ نباشد و طعام حلال باشد و مضیف منت
نهنده نباشد خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که برادر مسلمانرا طعام دهد تا
سیر شود و آب دهد تا سیراب گردد حق تعالی او را اعنی خندق از آتش دوزخ
دور گرداند از خندقی تا خندقی پانصد ساله راه باشد و سنت است که چون طعام خورند
انگشت بلیسند آنگاه پاک کنند فضیل عیاض با سفیان ثوری رحمهما الله در بازار
میگذشتند انواع میوه ها دیدند که در دکانها نهاده فضیل میگوید ای یار عزیز انگار
که انگار که این میوه دیروز خریدیم و خوردیم + دانی که امروز عاقبت آن چه بودی
روزی بمریدان گفت اگر کسی آستین بر خرما کند و یک یک در مستراح

اندازد

انداز داو را چه گویند گفتند دیوانه گفت هر کس که طعام بسیار در معده اندازد از آن
دیوانه ترست که معده بین مستر اشعب طفیل روزی دید خوانی آراسته و انواع
نعمت در آنجا نهاده گفت هیچ میدانید که مقصود از آن خوان آواز اشعب گفتند نه گفت
از خرابی محراب او اللهم لا تحرمنا من برکات الصالحین الباب الخامس والاربعون فی الطمع والرجا
والحرص والتمنی والوعد والانجاز والمطل خبر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده ان الصفا الزلال الذی لا یثبت علیه اقدام العلماء
الطمع حکیمی گوید بندگان سه اند عبد رق، وعبد شهوة، وعبد طمع وهم در حدیث آمده است
فرموده از طمع بپرهیز که فقر حاضر آن ست شعر رایت مخیلة فطلعت فیها، وفی الطمع
المذلة فی الرقاب طاوس با وجود حسن صورت و عنب خلاین با دمی خورد
الا مار و کرکس با وجود جودة سلاح و بزرگی جثه نمی نشیند الا بر مردار بیت همای
بر همه مرغان از آن شرف دارد، که استخوان خورد و جانور نیازارد اسمعیل فراطیسی
گوید شعر حسبی بعلمی ان نفع، ما الذل الا فی الطمع، من راقب الله نزع عن سوء
ما کان صنع ما طار طیر فارتفع الا کما طار وقع اشعب طماع را گفتند طمع تو بچه
درجه رسید و حرص تو بچه پایه انجامید گفت بدان درجه که هرگاه که از خانه
دودی بر می آید من نانی چند در گریبان میکنم بامید آنکه پاره پیش من فرستند
واگر در جنازه دو کس مشورتی میکنند خرم میشوم که میت وصیتی جهت من کرده و هیچ
عروسی بخانه نبرند الا من در خانه بگشایم و آب بزنم باشد که راه غلط کنند و بخطبه
من در آیند و دایم دامن بر دست گرفته کنار بر داشته ام که اگر کسی از بامی بجایی
چیزی اندازد در کنار من افتد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد و بکنار من افتد

و در بازار صفاران چون میگذرم مبالغه میکنم که مطرقه بزنند تا ظروف فراخی گردد
و اگر روزی چیزی در ان کنند و پیش من آورند بیشتر بگیرد گفتند با وجود این طمع
طامع تر از خود دیدی گفت بلی روزی مصطکی پاره می خاییدم و سگ نیم فرسنگ با من
همراه بود مگر پاره با و دهم حکیمی را گفتند چونست که پیران حریص تر از جوانانند گفت
از برای آنکه ایشان طعم دنیا بیش چشیده اند ابو عثمان نهدی گوید صد و سی سال عمر کرده ام
و مجموع قوتها بی من نقصان پذیرفت الا قوتی که بر امل میدارد که هر روز که بر می آید
زیاده می شود مثل ما دام که مرد زنده است خادم امل است محمد بن واسع را پرسیدند
درچه حالی گفت قصیر الاجل طویل الامل سیّی العمل لطیفه یاری بیاری میگفت لو کان
کذا لکان کذا گفت ای یار گشته راز کوهر کرز ست شعر الام علی لو و لو کنت عالماً
باذناب لو لم تفتنی اوائله ٭ ابو زید طایی گوید بیت شعری و این خنی لیت
ان لیت و ان لو اً عنا ٭ معمر بن عیاد گوید امانی نفس رحیان نزهة انسان است
جاحظ گوید شعر ولا تتعلل بالامانی فانها ٭ عطایا احادیث النفوس الکواکب مثل
فلانکس آن روز روز را بشب میرساند و چون شب در آید بالش غم زیر سر می نهد
فستق مسعود بن سعد گوید و ما قد تولی فهو لا شک فائت ٭ فهل ینفعنی لیلتی ولعلنی
فردی وعده با کسی کرد و خلاف کرد و آن مرد گفت از طریق کرم بدیع است خلف
وعده کردن گفت من خلاف نکردم مال من خلاف کرد ٭ رضی بر خالد بن برمک
را مدحی بگفت او براتی داد به بیست هزار درهم و نرسید روزی در راه خالد
بایستاد و عنان اسب او بگرفت و گفت شعر اظلت علینا منک یوماً سحابة
اضاءت لنا برقاً و ارث رشاشها ٭ فلا غیمها انجلی فییاس طامع ٭ ولا غیثها یاتی

فردوسی

فرو دی غطا شما ۀ گفت هم حاجی ملازم باش تا نقد بتو شمارند صالح لخمی گوید
الا انما الان عدة تقلید و لا خیر فی عدا ذا لم یکن بالکلم فان جمع الاغات فالنجل یصل
نشرعاه ونشرمن النجل المواعید والمطل و لاخیر فی وعد اذا کان کاذباه ولا خیر
فی قول اذا لم یکن فعل عتبی گوید جهت هرون از نفیا النفس بالطمع والاسباب
عاجزة والنفس یهلک بین الناس والطمع علی رضی الله عنه گوید الطمع رق موبد
فضیل عیاض وابن کریمه یربوی وسفین بن عیینه سخن در حکمت میگفتند عاقبت
ختم بران کردند که افضل اعمال حلم ست نزد غضب و صبرست نزد طمع ابراهیم
بن مهدی گوید قد شاب راسی و راس الحرص لم یشب ان الحریص من
الدنیا لفی تعب قد یرزق المرء بنصب رواحله ویحرم الرزق من لم یوت
من طلب فضیل گوید ما دام که مرد صحیح المزاج ست باید که خوف بر او غالب باشد
حسن بصری گوید بو رایت الاجل ومسیره لنسیت الامل وغروره عبد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم گاه بودی که او را حدثی واقع شدی
و تیمم کردی صحابه گفتندی یا رسول الله آب نزدیکست فرمودی ندانم که اجل مجال
دهد که با آب رسم یا نه عبد بن انس گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمودی یهرم ابن آدم ویشب منه اثنتان الحرص والامل ابن السماک
گوید چنان از خدای می ترس که گویا هرگز طاعت نکرده و چنان امیدوار باش
که گویا هرگز عصیان نکرده و زبیر مهدی گوید الیاس حر والرجا عبد عرب گوید
وعد الکریم نقد وتعجیل و وعد اللئیم مطل وتعلیل ابو مقاتل ضریر گوید چیزی نیست
در وعده بهتر از سعیل للقلب متعبة للبدن خبره غائب وشره حاضر مثل

ابو عبد وجه؛ والانجاز محاسنه والوعد سماته والانجاز مطلوع علی رضی الله عنه گوید یا بنی خف الله خوفاً ترى انک لو اتیت بحسنات اهل الارض لم یقبلها لک
قطعه ابن مثنوی که کلیم مردان مرد راه دو رشتک لاغ یا دیه بهان بر رید اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمقصد رسیده اند الباب السادس
والاربعون فی الطاعه لله ولرسوله ولولاة المسلمین وذکر الانقیاد والخضوع علی
رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم لشکری بجایی میفرستاد و مردی بایشان
امیر کرد و فرمود هرکه درآنجه گوید مطیع و منقاد باشید آن مرد آتشی برافروخت
و گفت باید که مجموع این لشکر درین آتش بگذرند بعضی سر باز زدند و فرمان نبردند
گفتند آدمی چگونه در آتش بگذرد این خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسانیدند
فرمود اگر در آتش در آمدندی تا دوام در آتش بودندی لا طاعة فی معصیة الله انما
الطاعة فی المعروف خسرو پرویز گوید اطع من فوقک یطعک من دونک
یعنی فرمان بزرگان ببر تا کهتران فرمان تو ببرند و هم او گوید هرگاه که خواهی که رسوا
نشوی کاری بکسی فرما که دانی که او نافرمانی نخواهد کرد و اسفندیار گوید هر پادشاه
که خواهد که رعیت مطیع او باشند باید که فوق طاقت کار بکس نفرماید ارسطاط
گوید با سکندر که اعتماد بکسی مکن که از ترس ترا فرمان برد هرگاه که ترس زایل گردد
عاصی شود اعتماد بکسی کن که از سر محبت ترا مطیع باشد که او در ستر او ضر او دولت
ومحنت از فرمان تو بیرون نرود منرجی کاری بزرگ بر دستی فرمود او در جواب گفت
انا اطوع لک من ابن ردا واذل لک من الحذا مثل امرو من مرو خضوع حریم بغیر طعام
حرج ایضا لا بد للحر من السجود فی زمن السو وللقرود خبر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بر شما باد که فرمان امام برید در محبوب و مکروه
۲ ام مادام که شما را بمعصیت نفرماید الحصین گوید با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع
حاضر بودم و شنیدم که میفرمود اگر بر شما امیر کنند بنده سیاه بینی برید و شما را بکتاب الله
خواند مطیع و منقاد باشید خبر ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع امیری
فقد اطاعنی ومن عصی امیری فقد عصانی و هم او روایت کنند که آن حضرت فرمود علیکم
السمع والطاعة فی عسرک ویسرک ومنشطک ومکرهک واثرة علیک عمر بن
عبدالعزیز با ادیب خود گفت در هرچه فرمودی ترا چگونه مطیع و منقاد گشتم گفت
در غایت کمال و نهایت آمال گفت توقع دارم که تو نیز فرمان من بری در آنچه خدای
و رسول فرموده خُذْ مِنْ شاربک حتی یبدو شفتک ومن ثوبک حتی یبدو عقبک
ابراهیم ادهم گوید اگر مرا لغزی ماند برداری بدوزخ برند مرا خوشتر آید از آنکه بنافرمانی به بهشت
برند حجاج گفت در مطاوعت حاکم در کلام الله تاکید بیشترست که در مطاوعت
حق تعالی از برای آنکه در فرمان بردن حق تعالی میفرماید فاتقوا الله ما استطعتم و در فرمان
بردن اولو الامر میفرماید واسمعوا واطیعوا و در اینجا لفظ استطاعت نمیفرماید برین
تقدیر اگر من گویم که ازین در بدر روید و فرمان نبرید خون شما بر من حلال ست
اسفندیار گوید هرگاه که حاکم تکلیف ما لایطاق کند رعیت را در نافرمانی عذری
واضح باشد علی رضی الله عنه گوید من اراد الغنی بلا مال والعز بلا عشیرة والطاعة
بلا سلطان فلیخرج من معصیة الله الی عز طاعته فانه واجد ذلک کله والله الموفق
۲ الظن والمعین الباب السابع والاربعون فی [illegible] والفراسة والتهمة والشک والدها علی رضی الله عنه گوید

به بپرهیز از گمان مؤمنان که خدای تعالی حق بر زبان ایشان روانه کرده عمر رضی الله عنه گوید
هر کس که نفس را در موضع تهمت داشت باید که از ملامت عیب کنندگان ننالد
از عالمی بیعملی پرسیدند که حال چه کسی در عالم بدترست گفت حال آنکس که اعتماد
هیچکس نتواند کرد از بدگمانی و کس نیز بدو اعتماد نکند از بد اندرونی عالمی بود در زمان
متوکل و او را زفاق میگفتند و کنیزکی خوبصورت داشت که محبوب دل و منظور
نظر او بود یک نفس بی وصال او نمی آسود خبر حسن او بمتوکل رسانیدند با وجود آنکه
سه سریت بیاد داشت طمع در آن کرد و کس فرستاد که آن کنیزک را از او بستانند
و پیش متوکل آوردند چون زوال متوکل بطلب کنیزک آمد آنچه خلاصه وجود آن عالم بود
بتحلیل رفت چنانچه مانند کالبدی بی جان بیفتاد کنیزک بر حال او بخشود و گفت
یا سیدی تو خاطر خوش دار و گمان بد مبر و بخدای تعالی توکل کن که اگر خدای خواسته
باشد من خود را از متوکل برهانم و بتو آیم زفاق کنیزک را بخدا سپرد و بفرستاد
متوکل چون جمال صورت و کمال سیرت او بدید متحیر گشت و گفت قطعه

بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را ؛ تو سیمین بر چنان خوبی که زیورها بیارائی
بزیبائی اگر نازی غزالت باد بر حسنت ؛ بزیبائی نه زیبا بتو زیبایست زیبائی

از و پرسید که چیزی از کلام الله میدانی گفت بلی فرمود که بخوان گفت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة متوکل از فحوای نعجة ولی
این خلاصه معنی فهم کرد و از آوردن او پشیمان گشت و او را با عطای تمام به پیش
سیدش فرستاد شعر و کان حسن الظن بعض مذاهبی ؛ فادبنی هذا الزمان و اهله
بعضی صالح حکایت کردند که مردی همه روز بروزه بست و همه شب نماز میگذارد

دوبار

دو یک لحظه آسایش نمی یابد بگفت این مرد گمان بد بخدای می برد که پندارد
که بی این رحمت که بر خود نهد خدای تعالی او را نخواهد امرزید ابن الزبیر گوید
آنکس را زندگانی بخیر گذرد که چنانچه بچشم ظاهر بیند برای و اندیشه همان بیند چون
یوسف علیه السلام از پدر غایب شد و مدتی مدید برآمد هر کس که از طرفی بیامدی
یعقوب علیه السلام از حال آن شهر و آن قوم سوال کردی روزی کسی از مصر
آمده بود و گفت حاکم مصر طریقهای پسندیده دارد و اطعام مساکین میکند و یتیمان را
مینوازد گفت آنکس نیست الا از اهل بیت من یعنی یوسف و گمان او راست
بود خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود در هر امتی یکی بوده که ملهم بوده اگر در
امت من هست عمر است محمد بن علی الضبی گوید در حق طاهر بن الحسین
شعر کانک مطلع فی القلوب اذا ما تناجیت باسرارها فکرات طرفک
ممتدة الیک بغامض اخبارها حکایت از موالی بنی سلیم حسن نامی
بوده و فراستی داشته چنانچه کشتی بر بار ریک نظر که دران افکندی
بگفتی که چه مقدار چیزی هست آنجا و اگر احتیاط کردندی کم و بیش نبودی و مکیل
و موزون و معدود و پیش او یکسان بودی و نظر در اناری بگفتی چند دانه در آن است بیک
و همان بودی که او گفته بود و شاخ مورد بدست گرفتی و گفتی که چند عدد ورق
بر آنست و همان بودی ابن عباس رضی الله عنهما در پیش علی رضی الله عنه نشسته بود
و رای میزدند ابن عباس مصلحتی حرب دید و علی خلاف آن کرد و بعد از آن پشیمان گشت
و گفت ای ابن عباس مصیب بود در حق او گفت ویح ابن عباس کانما ینظر
الی الغیب من وراء ستر رقیق شعر تعقد مساقط لحظ المریب: فان العیون

وجوه القلوب : وطالع نزاد رمي الکلام فانک تحسبني نمار العيوب مثل في کلام الفارسيه چون مردي بيني که از خانه بيرون مي آيد وميگويد وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَاَبْقىٰ بدانکه ضيافتيه درهمسايکي او بوده واورا نخواندند وچون قومي بيني که از پيشين قاضي بيرون مي آيند وميگويند وَمَا شَهِدْنَا اِلَّا بِمَا عَلِمْنَا بدانکه قاضي گواهي ايشان را مسموع نداشته ورد کرده وچون کسي را ماو کردو وازو پرسند که اهل خود را چون يافتي او گويد صلاح از همه چيز بهتر است بدانکه زن او بد شکل ست وچون درويشي بيني که تعجيل ميرود بدانکه توانگري او را بکاري فرستاده اين سوده گويد گويا درميان هر دو چشم عمر ملکي استاده واو را بکارهاي نيک ميفرمايد سعيد بن المسيّب از ايوب سجستاني حديثي پرسيد او گفت من دران شکي دارم او گفت من شک تو دوستر ميدارم از يقين شعبه مثل خبر المرء عنوان قلبه مثل الفكر قبل العمل يرفع عيبة البدنيه من طرف يک خبر انفقت من طنة عمر رضي الله گويد لن ينتفع الرجل بعقله حتى ينتفع بظنه از صوفي پرسيدند که در چه حالي گفت حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس خبر رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرموده که حق تعالى ميفرمايد انا ظن عبدي بي فليظن بي عبدي ما شاء وانا مع عبدي اذا ذکرني علي رضي الله عنه گويد هيچکس چيزي دراندرون پنهان نکرد الا که بر قلبات لسان صفحات وجه او پيدا گشت حسن بصري گويد بر شما باد که رعايت تقوي کنيد ودايم تفکر بسر بريد که تفکر بدر دما در مجموع خير است جابر بن عبد الله گويد که از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنيدم دران روز که از عمر آن حضرت سه روز مانده بود که ميفرمود لايکون احدکم الا وهو يحسن الظن بالله الباب

سجستاني

الثامن

الثامن والاربعون في الظلم والظلمة وما عليه وقسوة القلب وما اتصل بذلك ابوهريرة
رضي الله عنه روايت كند كه رسول خداى صلى الله عليه وسلم فرمود رحمت خداى بران بنده
باد كه او را مظلمه پيش باشد از عرض و مال برادرى وحلالى بطلبد تا او را گنند پيش از آنكه رها ۲
روزى بيايد كه دينار و درهم نباشد عامر بن هلال بمردى بگذشت كه او را بردار كرده
بودند پرسيد كه چه كرده است گفتند حجاج از و رنجيده و او را بردار كرده گفت يارب
حلمك من الظالمين قد اضر بالمظلومين شبانگاه در خواب ديد كه قيامت بودى قائم آخر ۲
عامر را به بهشت بردند و آن مظلوم مصلوب را ديدند در بلندترجائى بر منظرى نشسته
و منادى ندا ميكرد كه حلمي من الظالمين احل المظلومين في اعلى عليين نقش نگين نوشيروان
آن بود ولا يكون العمران حيث يجور السلطان فيروز بن يزدجرد گويد من سلّ سيف
البغي قتل به ومن اوقد نار الفتنة كان وقودا لها بيت هر كه چاهى كند براى كسان
وى را اندر افتد پسر در آن نجاشى گويد الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم چون الكفر ۶
منتصر پدر را بكشت خلائق گفتند پدركش شش ماه بيش نزيد چنانچه شيرويه كه خسرو را
بكشت و بيش از شش ماه نزيست و سبب موت او آن بود كه به مبضعي مسموم او را
رگ زدند و بمرد و حجام هم بهمان مبضع رگ خود بزد و بمرد و منتصر را بخواب
ديد كه پدر گفت ظلمتني وقتلتني لا تمتعت بالخلافة الا اياما و چون نزع افتاد
او را گفت ما جلبت فعوجلت ابو العيناء خصم بسيار داشت شكايت از خصمان پيش احمد
بن داود آورد و گفت جمعي خصم من اند و همه با هم در خصمي من يا يدي واحد شده اند
احمد گفت يد الله فوق ايديهم گفت همه و زمكر ميكالند گفت ولا يحيق المكر السيء
الا باهله گفت من تنها ام و ايشان گروهی تمام گفت كم من فئة قليلة

غلبت فئة کثیرة باذن الله عرب گویند صاحب مسخ در آخر عهد مبتلا گردد و گویند
بعضی از این بنی آدم گرگ و کفتار شده اند و سوسمار و سهیل و دراج دارند که این ها را
مسخ کرده اند یکی در زمین بگذاشته و یکی از آسمان فرو گذاشته تا عبرت اهل
آسمان و زمین باشند کعب الاحبار گوید مجموع حیوانات چون آواز میکنند ذکری
و تسبیحی میگویند الا آنکه در آواز کردن لعنت بر دراج دار و ظالمان میکنند مسیب
بن شریک چون این سخن شنید گفت اگر دانستمی که این سخن راست است در قتل
دراز گوش افزودمی یوسف بن اسباط گوید هر کس که عمر ظالمی میخواهد دوست میدارد
که در روی زمین عصیان خدای تعالی کنند هر کس که در پی ظالمی صفت گام نهد مجرم باشد
و حق تعالی میفرماید انا من المجرمین منتقمون ابو المطراب در زدی معول بود و در حجاز
و عافیت توبه کرد و مردمان ظلم برا و میکردند این بگفت شعر ظلمت الناس فلم تغفروا
بذنبی فتبت و انجوا ان یظلمونی ؛ فلست بصابر الا قلیلا ؛ فان لم ینتهوا راجعت
دینی کسی ظلمی کرد بر عربی از بکر بن وائل عرب فرصت یافت و ظالم را بکشت
مردمان او را بگرفتند که قصاص کنند گفت بدی نکرده ام ظالمی را کشته ام گفت
تو نخواهی که در قیامت از مظلومان باشی گفت نه از برای آنکه حق تعالی خطاب فرماید
که ترا آفریدم چند شتری با قوت و قدرت و این زمان آمده و شکایت میکنی
که ظلمی بر تو کرده برادر محمد بن یوسف اصفهانی شکایتی از جور سلطان بر او نوشت
او در جواب نوشت ان من عمل المعاصی لا ینکر العقوبة مردی از مهاجر بعباس
بن عبد المطلب رسید و گفت عبد المطلب بن هاشم و حیطله کاهن را بر دو خدای
تعالی در دوزخ جمع خواهد کرد عباس از و اعراض کرد دیگر بار باو رسید و همین سخن

گفت عباس ملتفت نگشت سوم بار باو رسید و این سخن گفت عباس دست
بر بینی او زد و مجروح گردانید آن شخص بیامد بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت
عباس بینی مرا مجروح کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عباس را طلب کرد و باز خواست
فرمود عباس قصه باز گفت و گفت نخواستم که المی باو رسانم و خود الم بخود رسانید
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بآن مرد گفت ما بال احدکم یوذی اخاه فی الشیء وان کان حقا
عکرمة بن ابی جهل بمدینه آمد و بر هر قومی که میگذشت میگفتند هذا ابن ابی جهل
او ازین سخن تنگ آمد این حکایت بام سلمه رسانید و او بسمع رسول خدا صلی
الله علیه وسلم رسانید آنحضرت بر سر منبر رفت و بعد از تحمید حق تعالی گفت لا تؤذوا
الاحیاء بسبب الاموات حکایت شخصی روزی رقعه بمهدی نوشت که بعوض
ماهی بستد ازو زر خود ربیع برسید که قصهٔ این چیست گفت پدر تو روزی مشرف
بر دجله نشسته بود صیادی ماهی خوب بگرفت خادم را بفرستاد تا آن ماهی بخرد
گفت بدیناری بازرگانی ایستاده بود بهای آن زیادت کرد تا بدوازده دینار
رسانید خادم برفت و بازرگان بخرید خادم بیامد و با پدرت باز گفت
دو سرهنگ بفرستاد و بازرگان را حاضر کردند با ماهی بریان کرده گفت اگر ترا
مال بسیار نبودی ماهی بدوازده دینار نخریدی بروید و صندوق نقود او را بیاورید
همیانی چند بزر بیاوردند بازرگان بگریست و گفت عیال دارم و مرا از خرج
ناگزیر است چهار صد درم از آن باو داد و باقی بخزانه فرستاد مهدی چون این قصه
استماع کرد عظیم ملول شد بخزینه فرستاد و طلب کرد همیانها که مجموع در صندوق نهاده
بود و بر آنجا نوشته که مال صاحب سمک آنرا بیاوردند و بازرگان را طلب کرد

بسبب ۳ نوشت ۶

با وی سپرد و گفت مرا حلال کن اسراف بر نفس خود کرده ام با هلاک گویند که حق تعالی
بر اهل آتش جرب غالب گرداند تا خود را میخورند و گوشت‌ها چون از استخوان
باز میکنند و زبانه از ایشان برسد که هیچ اذیت ازین جرب سخت‌تر نیست گویند
بلی جواب دهند که این جزای آن است که در دنیا اذیت بمردمان رسانیده اند
خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده لرد دانق
من حرام یعدل عند الله سبعین حجة مبرورة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود بپرهیزید از دعوت مظلوم که دعای ایشان
بآسمان میبرند باری تعالی میفرماید وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین و در حدیث
ربانی آمده که اشتد غضبی علی من ظلم من لا یجد ناصرا غیری و در لوح آسمانی مسطور است
که لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیر آن نوشته شعر ولم ار مثل العدل للمرء رفعة
ولم ار مثل الجور للمرء اوضعا ابو مسلم چون بنی مروان را برانداخت و از بنی عباس خلیفه
نصب کرد آواز شنیدی که در عرفات میگفت اللهم انی تائب الیک فما
اظنک تغفر لی گفتند این چه سخن است که تو میگویی در نزد عفو خدای تعالی گناه
خود را بزرگ میدانی گفت من جامه ظلمی بافته ام که هرگز گسسته نشود تا دولت
عباسیان باشد ای بسا مظلومی که فریاد او بآسمان خواهد رسید و بنیاد آن ظلم از
بیخ من است چون دولت عباسیان روی بترقی نهاد به سبب ابو مسلم او را افکندند
جای خود در بهشت راست کردی گفت خوف من از دوزخ است نه امید به بهشت
انی اطفات من بنی امیة جمرة واهبت من العباس نیرانا فان اخرم بالاطفا فواخر
ما من الاله علی رضی الله عنه گوید ظلم بر سه قسم است ظلمی است که آمرزند ظلمی است

که آنرا

که آنرا بیامرزند و ظلمیست که آنرا ترک نکنند ظلمی که آنرا نیامرزند شرکست که ان الشرک
لظلم عظیم ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ظلمی که آنرا
بیامرزند ظلمیست که بنده بر نفس خود کند که از فسق و فجور و آن که ترک نکنند آن ظلم
بندگانست بعضی بر بعضی و در تفسیر قوله تعالی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
الظالمون تعزیه و تسلیه مظلومانست و تخویف و وعید ظالمان جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
چون از حبشه باز گردید رسول خدای صلی الله علیه و سلم از وی پرسید از عجایبها چه دیدی در حبشه
که آنرا باز توان گفت جعفر گفت روزی در بازار میگذشتم زنی دیدم که زنبیلی آرد بر سر نهاده
بود سواری بر وی بگذشت و او را بینداخت و آرد بر ریخت آن زن آنرا بدست آرد جمع می کرد و می
گفت ویل لک من دیان یوم الدین ناگاه کرسی دیدم که آنجا بنهادند و قاضی بیامد
و بر کرسی نشست و سوار را بیاوردند و تراجع قضیه کردند و داد مظلوم از ظالم بستد
رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقدس الله امة لا یاخذ قویها لضعیفها حقه متعتع
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود چون روز قیامت باشد
منادی ندا کند که کجایند ظالمان و یاری دهندگان ظالمان و اشباه ظالمان تا آنکس که قلمی از بهر ظالم
تراشیده باشد و رقعی خراشیده باشد و در دوات ایشان کرده همه را در تابوت آهنین
کنند و در دوزخ اندازند ابو الدردا گوید اتق دمعة الیتیم و دعوة المظلوم فانها
یسری باللیل و الناس نیام منصور را گفتند محمد بن مروان در زندانست اگر بفرمایی
حاضر کنند و قصه که میان او و ملک نوبه بوده عرضه دهد او را بیاوردند و بندها
آهنین در دست و گردن و پای داشت تغیر نمود تا بندهای او سبک کردند بعد از آن
حکایت از وی پرسید گفت یا امیر المؤمنین در آخر عهد بجزیره نوبه افتادم و در آنجا خیمها

نزدیم و فرش بینداختیم و بنشستیم اهل نوبت بیرون آمدند در وضع ما متحیر
بودند و تعجب می‌نمودند ناگاه ملک ایشان بیامد مردی دراز بالای اصلع برهنه
پای گلیمی در خود گرفته سلام کرد و بر زمین بنشست من گفتم چرا بر بساط
نمی‌نشینی گفت من ملک این قومم و سزاوارست که هر کس که حق تعالی او را رفعتی
بخشیده باشد شکر آن متواضع باشد بعد از آن از من پرسید که شما چرا زرع مسلمانان
به پای اسبان خراب می‌کنید جهت مرغی که بریده بود و ظلم در دین شما حرامست
گفتم غلامان ما این فعل می‌کردند که جاهل بودند بی رد فائق شرعی گفت چرا
شما خمر میخورید و در کتاب شما حرامست گفتم ملازمان ما این فعل می‌کردند که ما را
از ایشان گزیر نبود گفت شما چرا حریر می‌پوشید و در دین شما حرامست و از ظروف طلای
نقره و زر طعام میخورید گفتم بعضی از عجم که ملازم ما بودند مرتکب این محرمات می‌شدند
و چون ما بایشان محتاج بودیم منع ایشان نتوانستیم کرد پس او نظر در روی من کرد
و مدتی چند که من گفته بودم از روی استهزا مکرر میکرد بعد از آن گفت چنین نیست
که تو میگوئی ای پسر مروان بلکه شما قومی بودید که خدای تعالی ملک و حکومت بشما
داد و شما ظلم کردید و فرموده را دست بداشتید و اینها را بران نمودید که شما
را نهی کرده بودند حق تعالی عمل شما بشما داد و این عقوبت اول نعمت شماست
و من میترسم که شومی فعل شما در من اثر کند و مملکت مرا زیر و زبر سازد از اینجا
رحلت کن خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که مردی را دیدم که در بهشت میگردید
به سبب آنکه در خاطر داشت که درختی که رنج بمردم میرساند آنرا قطع کند با این نیت
خیر خدای تعالی او را به بهشت درآورد حکایت گویند پادشاهی از پادشاهان

[illegible]

بنی اسرائیل بر رعیت ظلم میکرد جمعی پیش عابدی آمدند و شکایت از ظلم او
کردند و گفتند که ما قصد او خواهیم کرد گفت بشمشیر قصد او مکنید بروید و ده روز
روزه دارید چون روزه بگرفتند بیامدند گفت ده روز دیگر روزه بدارید دیگر
فرمود که ده روز دیگر روزه بدارید تا چهل روز تمام گشت و گفت می باید
که درین چهل روز گویم بود گفت بروید و دعا کنید چنان کردند که عابد فرموده

عصیان مکنید و ظلم بر یکدیگر مکنید
چون روز چهل

بود اتفاقاً آن روز حاکم از آن اشتری چموش داشت خواست که بران
سوار شود غلامان او نمیتوانستند که او را زین کنند خود بیامد و تازیانه چند بر اشتر
زد و او را زین کرد و برنشست فی الحال او را بینداخت و هلاک کرد عابد گفت
دفع ظالمان چنین می باید کرد زیر فرش خالد بن یحیی رقعه یافتند بران نوشته بود
شعر وحق الله ان الظلم لؤم ❊ وان الظلم مرتعه وخیم ❊ الی دیان یوم الدین
نمضی ❊ وعند الله یجتمع الخصوم ❊ خبر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که اشارت کند به برادر مسلمان بتیغ یا سنان
یا کارد یا تیر ملائکه لعنت بر او کنند و اگر چه قصد هلاک او نداشته باشد
و اگر چه برادران مادر و پدری باشند هشام روزی بمنزهی رفته بود و بعیش
مشغول گشته ناگاه در مجلس خود رقعه یافت در آنجا نوشته بود بئس الزاد الی المعاد
العدوان علی العباد چون آن رقعه بخواند متغیر شد و عیش او منغص گشت و در آن
چند روز رنجور شد و وفات کرد الباب التاسع والاربعون فی الغضب

التشریب

والتشریب والشکوی والاستعطاف وما اشبه خبر انس رضی الله عنه روایت
کند که ده ساله بودم که بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمدم و کارها

نهان میکردم که خاطر آنحضرت میخواست از عتاب طفلی و هرگز مرا نگفت که چرا چنین
کردی یا چرا چنین نکردی خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود چون بنده از شما زنا کند
او را حد زنید و سرزنش میکنید عثمان رضی الله عنه کلمه عتاب آمیز با علی رضی الله عنه میگفت
و علی خاموش بود و سر پیش انداخته عثمان گفت چرا جواب نمیدهی گفت اگر جواب دهم ترا خوش نیاید
و نمیخواهم که سخنی گویم که ترا خوش نیاید شعر خلیلیّ لو کان الزمان مساعدی ؛ و عاتبتمانی لم
یضق عنکما صدری ؛ فاما اذا کان الزمان محاربی ؛ فلا تجمعا ان تؤذیانی مع الدهر ؛ شعر
اذا انت تغضب من غیر ذنب ؛ و تغضب من غیر جرم علیّا ؛ طلبت رضاک فان عوّقی
عددتک میتاً و ان کنت حیّاً مردی از فقهای مدینه بابی مروان قاضی گفت الی متی
استمطرک غیث الجمیل و استطلعک شمس الآمال و انت تخوفنی برعد المطل و توسمنی
برق التسویف شعر بلی قد تهب الریح من غیر وجهها ؛ و یقدح فی العود الصحیح العوارح ؛
مقنعت بر روی گریبان بزر نوشته بود شعر علامة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی
کل حق و باطل ؛ و کنت اذا ما جئت اکرمت مجلسی ؛ و وجهک فی ماء
البشاشة یقطر ؛ فمن لی بالعین التی کنت مرة ؛ الیّ بها فی سالف الدهر تنظر احنف
گوید مرا زحمتی از شکم پیدا شد شکایت آن به بنی صعصعة بن معویه کردم گفت ای
برادر چون ترا حادثه نازل شود شکایت مکن با کسی که مردمان یا دوست
اند یا دشمن اگر دوست باشد ملول میگردد و اگر دشمن باشد شاد گردد و آنکس
که شکایت باو میکنی مخلوقی همچون تو ست و قدرت بر ازالت آن ندارد و اگر چه
آن قضیه بر خودش واقع شده باشد بدرگاه آنکس رو که درد فرستاده که دوا هم او
بفرستد ای برادر چهل سالست که یک چشم من خلل کرده و هرگز با هیچ کس نگفتم چنانچه

زنان من نیز نمیدانند

زن من نیز مند اند حبطه چون با کسی عتابی سخت کردی چنان ملطف سخن گفتی
که پنداشتی که از سر رضا و صلح سخن میگوید و در عرب مثل گشت عتاب حبط در حق
کسی که حلم بر او غالب باشد شعر ورق الجرجنی قبل هذا ؛ عتاب بن حبط والرات
بدیع همدانی گوید عتاب لحظه لعتاب حبطة و اعتذارات بالنغبة کاعتذارات
بالغبة کاعتذارات النابغة من توابع الکلام الکتاب الکتاب اذا اردت
للعتاب ان العتاب ما فهمه متی کانت مشافهه شعر اذا کنت فی کل
الامور معاتبا ؛ صدیقک لم تلق الذی لا تعاتبه ؛ عمر بن عبد العزیز رقعه بزهری
نوشت و طلب کهنورا او کرد او در آمدن درنگ بسیار نمود چون بیامد عمر گفت
یا ابن شهاب لو کان عزنا ما الطاتّ علیه لقد قلتیک ظهر البطن فو جدتک بنی دنیا
ایاس بن معاویه گوید بسفر میرفتم عرب بصحبت من افتاد چون بسرایی از آبهای اعراب
رسیدیم بسر عم آن عرب بیامد و یکدیگر را معانقت کردند بریا در انجا نشسته بود
بابشان گفت انعا علیشا ان المعاتبة التحیی بنعبة المماحمه والمماحمة تنبعه
العداوة ولا خیر فی شیء ثمرته العداوة شعر فدع ذکر العتاب فرب شر ؛ طویل هاج
اوله العتاب مردی شکایت از فقر میکرد بیاری فضیل بشنید و گفت
ما عدا اتشکو من یرحمک الی من لا یرحمک متنبی گوید شعر ولا تشکن الی
خلق فتشمته ؛ شکوی الجریح الی الغربان والرخم آخر شکوت وما الشکوی
لمثلی عادة ؛ ولکن یفیض النفس عند امتلائها ؛ آخر کل یوم قطیعة و عتاب
؛ ینقضی دهرنا ونحن غضاب ؛ بیت شنوی انا خصصت بهذا ام دون
ذا الخلق ام کذا الاحیا . آخر ومن لا یغمض عینه من صدیقه ؛ ومن فیه ما میت

(margin:) النجمی

(margin:) متنبی

وعوجاتب ومن يتتبع جاهدا كل عثرة يجدها ولا يسلم له الدهر صاحب
زهير بن صرد السعدي را اسير كردند در ان زمان كه هوازن را غارت كردند
چند بيتي بگفت و معذرت فرستاد و ياد كرد كه من از بني سعدم كه انحضرت درانجا
شير خورده شعر امنن على عقبة اعناقها ذللا مفرق شملها في دارها غير
امنن على نسوة قد كنت ترضعها اذ فوك يملاها من محضها درر الا تجعلنا
ممن شالت نعامته واستبق منا فانا معشر شكر والبس العفو قد كنت ترضعها
من امهاتك ان العفو منتظر رسول خداي صلى الله عليه وسلم منت بر ايشان نهاد
و ببخشيد روايت كرده اند كه عيسي عليه السلام گفت كه چون ميان تو و برادري
صورتي پيدا شود كه موجب عتاب باشد چون با وي رسي سلام كن و استغفار كن
خود را او را اگر قبول كرد و بعلم آمد برادران باشيد واگر قبول نكرد او را چون صاحب
مسلح دار ان با كسي كه از دين بر گرديد باشد يكي از فصحا بياري گفت انت فتي
المجد ومعدن الحرية وموطن الادب هر كس كه اين جمله صفت او باشد بيرون آمدن
او از مودت او جهل باشد خاصه بشروع كردن در عداوت او و حال انكه
تو برادر محبت مني از نسبي نزديك تر باشد حكيمي را پرسيدند كه برادر بهتر يا يار
گفت برادر چون يار باشد نيك باشد شفقت اين بيت را بر سبيل نوشت
و به بشر بن فغاك بن ربيع فرستاد و شعر تمنى رجال ان احيوا واتماه تمنيت ان اشكوا
اليه فيسمعا شعر ومن لم يعاتب في التواني خليله واملاله صار التواني تماديا
وهب بن ورد گويد چهل سال با مردمان صحبت داشتيم باري نيافتيم كه
اگر گناهي از من بوجود آيد عفو كند يا اگر زشت لسنگي از من بيند پرده بر ان پوشد

يا اگر عيبي بيند

یا اگر غیبتی بشنید نمامی نکنند یا اگر بغضب رود زیاده از آنچه در من سخت نگوید
الباب الخمسون فی العبید والاماء والخدم والامر بالاستیعاء و بالمبالغة
والنهی عن سوء الملکة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود اول کسی که به بهشت رود شهید باشد یا بندهٔ که فرمان خدا
برده باشد و نصیحت بجای سید خود کرده زید بن حارثه بندهٔ خدیجه بود رضی الله عنها
واو را برسول خدا صلی الله علیه وسلم بخشید پدر او حارثه بیامد و خواست که او را
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم باز خرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اگر زید
راضی باشد بشما دهم چون زید را حاضر کردند آنحضرت فرمود ای زید این مرد را
می شناسی گفت بلی پدر من است گفت مرا می شناسی اگر صحبت ما نخواهی
محتاج بها دادن نیست با ایشان برو و اگر مرا میخواهی من ترا بایشان ندهم زید
گفت یا رسول الله من صحبت تو اختیار میکنم پدرش گفت بندگی بر آزادی قبول
میکنی گفت بلی والله بندگی و صحبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خوشتر می آید
از آزادی و مفارقت از حضرت او رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون این سخن
بشنید فرمود که ای یاران گواه باشید که زید را آزاد کردم و او را بفرزندی قبول
کردم و او را در مکه زید بن محمد میخواندند تا آیت فرود آمد که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و آیت دیگر که ادعوهم لآبائهم بعد از آن او را زید بن حارثه خواندند
ابو مسعود انصاری گوید روزی غلامی را میزدم از پس پشت خود آوازی شنیدم
که میگفت یا ابا مسعود الله اقدر علیک منک علیه نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بود گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم خدایرا گفت اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ

سزای بوزانید ابن عمر رضی الله عنهما گوید که مردی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بپرسید
که هر روز چند بار از بندگان عفو کنیم جواب نفرمود دیگر بار مکرر کرد جواب نفرمود سیوم
بار مکرر کرد فرمود هر روز هفتاد بار عفو کنید عبد الله بن جعفر بنده را آزاد میکرد و خواست
که کاغذی بران بنویسد غلام گفت چنان که من میگویم کاغذ بنویس الکتب کتبت یا الاس
ی فوهبتک لمن وهبک علی فانت الیوم حر عبد الله را خوش آمد و او را عطایی
درخور داد سلیمن بر سر خوان یزید بن المهلب بود چون باز آمد ازو بپرسیدند که از
طرفهای آن صحبت ما را حکایتی بگوی گفت از طرفها آن بود که غلامان با او باشارت
حکایت میکردند و قطعا زبان در میان نبود سهل بن صخر از جمله صحابه کبار بود میگوید هرگاه که
شما را بپاوندی حاجت آید بنده بخرید فان الجد و فی نواصی الرجال قاضی
ابو یوسف سوار بود و غلام در پی او دوید کسی انکار او کرد و گفت ظلم بر غلام
میکنی قاضی گفت نفقه غلام امیر رسد که او را بیکاری بفرستم و با مردمان بچهار پای نهند
در پی او میرود گفتند پیغمبر گفت مر آن یار انکار دید که بر چهار پا بست داد در پی او میدود
مثل التسلط علی الممالیک زیادة تماسی لغنه عشاؤ نیصف دانق یزید فی ثمن الجاریه
مائة درهم ابو الشعثا گوید سرّیت نمی خریدند تا آن علی بن حسین برد و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله و قصه آن این است که در زمان عمر رضی الله عنه دختران یزدجرد شهریار
بیاوردند و خواستند که بفروشند علی رضی الله عنه گوید دختران ملوک را نفروشند بهای آن
معین کنید که من بدهم ایشان را بخرید و قسمت کرد میان حسین پسر خود و محمد بن ابی بکر
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم و این سه بزرگ از آن سه دینار حاصل آمدند عبید الله
بن طاهر گوید من پیش مامون بودم و کسی از غلامان حاضر نبود مامون آواز بلند گفت

مثله

قاسم

یا غلام یا سلم

یا غلام یا غلام غلامی ترک بباید و گفت غلامان از مصلحتها یا شد آن زمان خوردن و آب
آتش میدن و وضو ساختن و خواب کردن هرگاه که لحظه غایب شدیم فریاد برخیزی
که یا غلام یا غلام مامون سر به پیش انداخت و ساکت شد من عزم کردم که این زمان
بفرماید و او را بکشند ناگاه سر بر آورد و گفت یا ابا عبدالله ان الرجل اذا حسنت
اخلاقه ساءت اخلاق خدمه واذا ساءت اخلاقه حسنت اخلاق خدمه
ما نتوانیم که خلق خود را بد گردانیم تا غلامان ما را اخلاق نیکو باشد مثل شمس الامال فی آخر
الزمان المالکاب نفس حلیم گوید زنان را امیر اسرار مدانید و با هیچ خادمه مباشرت
مکنید والا دیگر خدمت از و نیاید الفخر گوید الحر حر و ان مسّه الضرّ والعبد عبد و
لو مشی علی الذهب خالد بن برمک را کنیزکی بود که او را سرور میخواندند کتابت نیکو
کردی و از علوم با بهره بودی توقیعات و فرمانهای خالد را او کردی و بسیار بودی
که بر کاتبان نقطها گرفتی و بر محاسبان غلطها ظاهر کردی و چون سوار شدی رخت
مردانه میپوشید و کمر و شمشیر بر میان می بست و کس ندانستی که او غلام است یا کنیزک
و خازم بن خزیمه کنیزکی داشت نام او قطاة و همچنین کار مردان و زنان از و آمدی
عثمن رضی الله عنه را غلامی بود علی رضی الله عنه شفاعت کرد تا او را مکاتب گردانید
عثمن غلام را بخواند و گفت اگر روزی گوش ترا مالیده ام بیا و قصاص کن غلام بیامد
و گوش عثمان سخت بمالید عثمان گفت ای غلام سخت مالیدی یا حبذا قصاص
الدنیا لا قصاص الآخرة هرون الرشید را دو پسر بود امین و مامون و پیش کسائی
علم می آموختند روزی هرون از روزنه نگاه در مکتبخانه کرد دید که کسائی
برخاست امین و مامون بدویدند و نعلین او را راست بنهادند هرون

شنیدیم ان گفت از خلفا کرا اکرم خدم بوده گفتند یا امیر المؤمنین شمارا باشد انچه دیگر انرا
نبوده گفت کسانی راست انچه مراست که فرزندان من عبد الله و محمد حیات
خدمت او میکنند که غلامان خدمت من نمیکنند محمد بن سلیمان بن علی بن عباس
که از ملوک بنی هاشم بوده گویند که پنجاه هزار بنده داشت و مهدی دختر خود رابزنی
باو داد وعلی رضی الله عنه گوید اجعل لکل انسان من خدمک عملاً یاخذه فانه احری ان
لا تتنوا کلوا فی خدمتک حکایت مردی راغلامی کاهل بود او را الفرستاد که انگور بیاور
وانجیر نیاورد وانگور سیاه آورد او را ادب بلیغ کرد گفت هرگاه که ترا الکاری فرستم
باید که چند کار بگذاری آن مرد رنجور شد غلام الفرستاد تا طبیب را بیاورد او بر
وغلیه مردم را بیاورد می گفت این غلیه چیست دیگر از طبیب همراه تو کیست
گفت ای سید تو گفتی که چون بکاری روی باید که کارها بگذاری من رفتم و طبیب
آوردم و مطرب آوردم و غسال آوردم و حفار آوردم اگر از رنجوری به شوی
مطرب بشنوانه چیزی میگوید و اگر به عالم آخرت میروی حفار و غسال در کار آیند
مامون را کنیزکی بود بغایت خوبصورت و نیک سیرت و اکثر اوقات با او خلوت
حسنی کنیزکان دیگر میگفتند او را حسنی بیت او انگشتری بنیابت داشت و بر نگین آن
نوشت حسبی حسبی مامون را محبت او زیادت گشت کنیزکان بر او حسد
بردند و او را زهر دادند و هلاک کردند مامون در مرثیه او گفت شعر
اختلست ریحانتی من یدی ؛ ابکی علیها آخر المسند ؛ کانت هی الانس اذا استو
حشت نفسی من الاقرب والابعد ؛ روضتة کان بها مرتعی ؛ ومنهلا کان بها مورد
کانت یدی کان بها قوتی ؛ فاختلس الدهر یدی من یدی شخصی غلامی خرید

گفتند

گفتند بورک لک فیه گفت برکت در آن است که مرد خدمت خود تواند کرد
و مستغنی باشد از استخدام غیری مؤنت او سبک باشد و تکلیف او آسان بود و او را
سیاست نباید کرد هشام بن عبد الملک زید بن علی را گفت بمن رسانیده‌اند
که تو دعوی خلافت من میکنی و تو اهل آن نیستی که کنیزک زاده گفت اسمعیل
پسر هاجر بود و اسحق پسر ساره و از صلب اسمعیل بهترین عالم ظاهر گشت
معویه گوید التسلط علی الممالیک من لوم القدرة مبرد گوید ان اولاد السراری انجبوا
والله فینا آ جبنیا خبر ابن عمر گوید رضی الله عنهما که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ان العبد
رب ادخلنی بلادا لا اری فیها
اذا نصح لسیده و احسن عبادة ربه فله اجره مرتین علی رضی الله عنه گوید که آخر کلام
رسول خدای صلی الله علیه و سلم این بود الصلوة الصلوة اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم
خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود مگوئید عبدی و امتی
از برای آنکه مردان همه بندگان خدا اند و زنان کنیزکان خدا اند ولکن بگوئید غلامی
و جاریتی و فتای و فتاتی و مگوئید اسق ربک و اطعم ربک و ربی بگوئید سیدی
و مولای و در خبر است که عتاب با بندگان بقدر عقل ایشان کنید محمد
بن سوقه چون غلام او نافرمانی کردی گفتی ما اشبهک بسیدک گویند اذا کثر الخدم
کثر الشیاطین و در خبر است که عبد صالح عند الله خیر من حر طالح قرشی گوید که پیش
سعید بن المسیب آمدم از من پرسید که خال تو کیست گفتم مادر من کنیزک بوده
دیدم که سعید نظر حقارت بمن کرد لحظه صبر کردم سالم بن عبد الله بن عمر بیامد رضی الله عنهم
پرسیدم که مادر این چه کس است گفت کنیزک بوده بعد از ان قاسم بن محمد بیامد
پرسیدم که مادر این چه کس است گفت کنیزک بوده بعد از ان علی بن حسین بن علی

رضی الله عنهم بیامد پرسیدم که ما در این چه کس بود گفت کنیزک بود گفتم تو نظر حقارت
بمن کردی من گروهی از بنات عرب آوردم که نسبت ایشان همچون نسبت
من است چون آن بشنید بعد از آن مرا معذور و مکرم میداشت بصری کنیزکی داشت که عالم
بروی او میدید و یک لحظه بی او نمی آرمید روزگار او را بجائی انداخت که محتاج
بفروختن او گشت عمر بن عبدالله بن معمر او را بخرید بهزار دینار چون کنیزک را از خانه
او بیرون میبرد بصری دامن او بگرفت و این دو بیت بخواند شعر تذکر من لستّ
القلب حاجة ؛ ودعت حزنا العاشق المتذکر ؛ علیک سلام لا زیارة بیننا ؛
ولا وصل الا ان یشاء ابن معمر ؛ ابن معمر گفت قد شئت هزار دینار را از آن تو و
کنیزک نیز از آن تو عبدالرحمن بن ابی عماره از نساک حجاز بود مردی بغایت
صالح متقی ناگاه بکنیزکی عاشق گشت و مشهور شد روزی عطا و طاوس و مجاهد
رحمهم الله بیامدند و او را پند دادند که لا توحش صلحای ... دل در کنیزکی بستن
از حبائل شیطانست از دام او باید جستن گفت شعر یلومنی فیک اقوام
اجالسهم ؛ فما ابالی اطار اللوم ام وقعا ؛ قطعه هر کجا سلطان عشق آمد نماند
قوت بازوی تقوی را محل ؛ پاک دامن چون زید بیچاره ؛ تا گریبان
اوفتاده در وحل ؛ عبدالله بن جعفر بحجاز رفت مجموع بزرگان آنجا بزیارت
او آمدند الا عبدالرحمن از احوال او پرسید گفتند بعشق کنیزکی گرفتار شده است
و از کار و کار از دست او رفته عبدالله بفرستاد و آن کنیز را بچهل هزار
درم بخرید و او را تجهیزی مناسب کرد بعد از آن طلب عبدالرحمن کرد گفت
چرا ما را زیارت نکردی گفت معذورم والعذر عند کرام الناس مقبول گفت دوستی

فلان در دل تو جای

فلان در دل تو چون است گفت بیت ذرّه در همه اجزای من مسکین نیست که نه آن ذرّه معلّق بهوای تو بود گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت اگر در پیش روم با وجود جور و قصور بصر او نظر کنم بهیچ حضور بصر بود تا آن کنیزک را آراسته بیاوردند از پس پرده خرامان بیرون آمد عبدالرحمن او را بدید گفت بیت از در درآمدی و من از خود بدر شدم گوئی کزین جهان بجهانی دگر شدم عبدالله صد هزار درم دیگر در صرف او کرد و گفت این درم در وجه معاش تو باشد تا با این محبوب دو سه روزی بجمعیت بسر توانی برد عبدالرحمن بگریست از غایت فرح گفت حق تعالی شما را بشرفی مخصوص کرده که هیچ فرزند آدم بدان شرف مخصوص نیست گوارنده باد شما را این نعمت و برکت کناد خدای تعالی در ان الباب الحادی والخمسون في العداوة والحسد والبغضاء والشماتة والاضغان والتهدید والوعید ابوبکر رضی الله عنه گوید العداوة یتوارث حارث بن شمر غسانی گوید هرکس که کوشش سیجین دشمن کند دشمن ترین دشمنان نفس خود اوست محمد بن یزداد الکندی گوید اذا لم تستطع ان تعض ید عدوک فقبلها بیت چو نتوانی بریدن دست دشمن ز روی عقل باید کان ببوسی خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود خبر دهم شما را به بدترین مردمان گفتند بلی یا رسول الله من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفده دیگر فرمود خبر دهم شما را به بدترین از و من یبغض الناس و یبغضونه حجاج نجاجی گفت من شما را دشمن میدارم گفت خدای آنکس را بهشت کناد که صاحب خود را دشمن دارد از اهر دو حکایت نوشیروان میخواست که هرمز را بجای خود نشاند و ولی عهد گرداند با بزرگان مملکت مشورت کرد ایشان را رای

فقبلها

انوشیروان را در روی بزرگان از اخلاف بد و از ترک ادب او در ما گفتند ندیدند صواب
گفت امثال از پدر است و او را حسن سیرت هست و در طبیعت او عدل
مرکوز است گفتند او کوتاه بالاست و کوتاهان از فرسی و بهائی نباشد گفت
قصر او در پای او ست و او را کسی ایستاده نخواهد دید او را در پشت اسب
ببینید یا در روی بنشیند گفتند بغیض است و بغیض ملکداری را نشاید پادشاه را
رحمت و شفقت می باید گفت آوه پدر ما قباد گفته که هر کس که در روی
عیب خویش نباشد و آن خزانه محبت مردمان باشد هیچ عیب در رو نباشد عبدالله بن
معویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در حق نقعب بن سائب گوید شعر
رأیت مغیلا کان شیأ معلقا ؛ فلکنته التمحیص حتی بدا لیا ؛ ام انت اخی
ما لم تکن لی حاجة ؛ فان عرضت ایقنت ان لا اخا لیا ؛ ولست براء عیب
ذی الود کله ؛ ولا بعض ما فیه اذا کنت راضیا ؛ فعین الرضا عن کل — فعین
عیب کلیلة ؛ ولکن عین السخط تبدی المساویا ؛ وعین البغض یرین کل عیب
وعین الحب لم تجد العیوبا ابن عمر رضی الله عنهما بسیار گفتی اعوذ بالله من قدرة
وافق ارادة حاسد ارسطاطالیس را پرسیدند که چون است که حاسد را غم
بیشتر از همه کس است گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلائق میخورند او نیز میخورد
و شادمانی مردم نیز غمگین می شود قطعه توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست ؛ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ؛ که از
مشقت او جز بمرگ نتوان رست ؛ خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ؛
استعینوا علی حوائجکم بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود بعضی از ظرفا [illegible] حکایت

حسد میکرد ندیکی بگفت مرد باشد که بر مغلوب حسد برد یاران منکر این سخن گشتند بعد از چند روز خلیفه بر جمعی خشم گرفت و بفرمود تا احنف و مالک بن مجمع و قیس بن هیثم و حمدان حجام هر چهار را بر دار کردند یکی بگفت که مرتبه این خبیث بآن رسید که مثل احنف و دیگران او را بیاویزند آن مرد گفت ای منکران ببینید که چون حسد بر مغلوب میبرند عثمان رضی الله عنه گوید که حسود را اینقدر تنقیص بس که در وقت شادی تو او غمگین است حکما گفته اند حسد در دو نسبت منعقد که اول در حاسد اثر میکند مالک بن دینار گوید که گواهی قرا در حق همه کس مسموعست الا در حق مثل خود که قرا را بر امثال خود حسدی عظیم باشد فانهم اشد تحاسدا من السوس فی الوبر اصمعی گوید عربی را دیدم که عمر او بصد و بیست سال رسیده بود و همچنان بقوت بود و هیچ خلل در حس او ظاهر نگشته بود بگفت ما اطول عمرک قال ترکت الحسد فبقیت عربی گوید ظالم ندیدم که بمظلومان ماند الا حاسدان الحجاج گوید ان یحسدونی

هیج

مثلی فلا والله ما بلغت؛ لولا الحسد نسبته خالی موضع الحسد؛ و انما تحید بما علم امتثسیه من المعاش بلا لحم و لا عذر؛ مثل لا یسلم الفاضل من قدم و ان عذا القوم من قدح حکیمی گوید حسد خلقی ذمیمی است و از دنائت او آنست

فالاقرب

که انه بیدا و بالاقرب فالاقرب بعبدالله بن عروه گفتند چرا قوم را گذاشتی و در بیابان ساکن شدی گفت و هل یبقی الا حاسد علی نعمته او شامت علی نکبته؛ مثل الحاسد غضبان علی القدر لا یعنیه شعر یا طالب العیش فی امن و فی دعة؛ و عدا بلا فتن صفو بلا رنق؛ خلص فؤادک من غل و من حسد؛ فالغل فی القلب مثل الغل فی العنق؛ از دعاهای عرب است اللهم انی اعوذ بک من تتابع الالم

وسوء الفهم وشماتة ابن العم جاحظ گوید یقول العاذلات تسل عنها ٭ وداو غلیل

قلبك بالسلو ٭ فکیف وقبلة منها اختلاسا ٭ ألذ من الشماتة بالعدو شعر

کل المصائب قد تمر علی الفتی ٭ فتهون غیر شماتة الاعداء افلاطون را گفتند چه

چیز انتقام از دشمن جوید گفت بآنکه فضل خود را زیادت کند حسن بصری را

پرسیدند که مؤمن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردید مثل لو کانت

الشماتة جرة شعر ألم تر أن الاصحر أشل المخذف غلاف النسر چون خبر وفات

رسول خدا صلی الله علیه وسلم باحیاء عرب بردند زنان قبیله بنی کنده وحضرموت

بدان خبر خرمی کردند وشادی نمودند ودستها را حنا بستند ودف بزدند

شخصی این حالت را بنظم آورد وبه پیش ابوبکر رضی الله عنه فرستاد شعر

ابلغ ابابکر اذا ما جئته ٭ ان البغایا رمن ای مرام ٭ اظهرن من موت النبی شماتة

وخضبن ایدیهن بالعلام ٭ فاقطع هدیت أکفهن بصارم ٭ کالبرق اومض من

متون غمام ٭ ابوبکر رضی الله عنه بمهاجر نوشت که عامل آن احیا بود که ایشان را

بگیرد ودستهای ایشان قطع کن مهاجر در احیا بگردید وایشان را طلبید ودستهای

ایشان را ببرید عبد الحمید که منشی وکاتب مروانیان بود از زبان ایشان

مکتوبی بابو مسلم نوشت وچنان مفخم بود که بر شتری بار کرده بودند ابو مسلم

آتشی کرد وآن مکتوب را بسوخت یک پاره بماند بر آنجا این نوشته بود

شعر محا السیف اسطار البلاغة وانتحی ٭ علیک لیوث الغاب من کل جانب ٭

فان تقدموا نعمل سیوفا شحیذة ٭ یهون علیها العتب من کل عاتب ٭

فی توابع الکلام الحسد حسبک من تعلق به هلک معن بن زاید گوید انی حسدت

فزاد الله

فزاد الله فی حیاته لا عاش من عاش یوماً غیر محسود نصر بن سیار گوید شعر
انی نشات وحسادی ذوو عدد یا ذا المعارج لا تنقص لهم عددا ان
[illegible] داود علیه السلم
گوید [illegible] یونس بن عزار [illegible] نفسک التی
بین جنبیک [illegible] گفت دشمن من نگفتند
ترا چه سود [illegible] از برای آنکه دشمن چون عاقل باشد من از دو عالم فتنم
مراعی دشمن دانا به از نادان دوست حکما گفته اند که از دشمن پنهانی بیشتر
ترسید که از دشمن آشکارا که رنج اندرونی را علاج دشوارتر باشد حکما
گفته اند دشمنی با کسی مورزید که نتوانند که برعهده دربار پادشاه نشیند خبر انس
رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ان الحسد یاکل الحسنات
کما تاکل النار الحطب ابوحیان گوید که لقمان حکیم گفته که سنگ بردیم و آهن
کشیدیم و هیچ چیز ثقیل‌تر از قرض ندیدیم و طیبات خوردیم و معانقه با زنان خوب
کردیم و هیچ لذیذتر از عافیت ندیدیم و من میگویم که بیابان نوردیدن و در
دریا غوطه خوردن و قطرات دریا شمردن آسانتر است از تحمل شماتت
اعدا خاصه که خویش باشد و همسایه الباب الثانی والخمسون فی العدل والانصاف
واستعمال التسویة فی القسمة و ذکر من عمل واوصی بالعدل اول خطبه
که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خواند [illegible] که بعد از تحمید و تشهد فرمود ایها الناس
[illegible] منکم عندی اقوی من الضعیف حتی اخذ حقه ولا اضعف
عندی من القوی حتی اخذ الحق منه پس از منبر فرود آمد علی رضی الله عنه ابن عباس

و عمار بن یاسر و حسن رضی الله عنهم را فرستاد بکوفه بعزل ابوموسی اشعری و گفت مال بیت
المال مجموع بار کنید و بیاورید چون مال بیاوردند پنجاه و دو هزار هزار درهم بود علی
رضی الله عنه گفت چگونه این مال بر اشعری جمع گشت و پیش از وی کسی از حکام جمع
نگشته مجاشع بن مسعود گفت من بگویم سخنی که راست تر از آن نباشد جمع نگشت این مال
الا بسبب عدل با رعیت و اقامه حد و والله درستانندگان او جعفر بن یحیی برمکی
عاملی بجائی فرستاده بود جمعی از وی شکایت کردند او حکمی نوشت در فحوای حکم این
بود لقد کثر شاکوک و قل شاکروک فاما اعتدلت و اما اعتزلت بعضی از پادشاهان
فرس وفات کرد و در خزانه او سفطی یافتند در و دانه انار بود از تخم خرما بزرگتر
و بر آن نوشته که دانه انار است که در زمان عدل بار آورده مردی مهمان علی رضی الله عنه
بود چند روز بعد از این ترافع خصمی کرد و شکایتی از کسی کرد علی رضی الله عنه
گفت تو خصمی گفت بلی گفت از خانه من بیرون رو و هیچ بحث مکن که من از رسول
خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که نهی فرمود از آنکه سخن خصمی بحضور بی خصم او شنوند سلیمان
بن عبد الملک با ابی حازم گفت چگونه ازین حکومت رستگاری توان یافت در آخرت
گفت چیزی آسان است گفت چگونه باید کرد گفت لا تاخذ شیئا الا من حقه و لا تضعه
الا فی حقه گفت که را این طاقت باشد گفت آنکس که طالب بهشت و هارب از دوزخ باشد
مثل العدل میزان الله و الجور مکیال الشیطان مثل عدل السلطان انفع من خصب الزمان
حکایت مهمانی بخانه حسن بن علی رضی الله عنهما آمد حسن درمی قرض کرد و نان داد و نان
خورش نداشتند حسن بقنبر گفت پاره ازان عسل که از بیت المال آورده اند
بقرض بردار که عوض آن باز بجائی بنهیم قنبر رطلی عسل بیاورد و با آن نان پیش مهمان بنهاد

بعد از چند روز علی رضی الله عنه به بیت المال رفت تا عسل قسمت کند مشکی دید که سر آن
نه مهر بود قنبر را طلب کرد و گفت درین مشک تصرّفی کرده اند حکایت باز گفت
علی رضی الله عنه درّه برداشت و بیامد که حسن را بزند حسن بگریه افتاد و جعفر عمّ خود را
یاد کرد و شفیع ساخت و هرگاه که علی نام جعفر می‌شنید غضب او ساکن میشد گفت
چه چیز ترا بران داشت که بیش از مسلمانان حظ خود از عسل برداشتی گفت من خواستم
که چون نصیب من بدهی باز جای نهم گفت هر چند که ترا ازان حقی هست اما نباید
که بیش از مسلمانان ازان منفعت گیری که اگر نه آن بودی که دیده ام که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم دهان ترا بوسیده هر آینه بضرب درّه روی ترا مجروح کردمی پس درمی
بقنبر داد و عسل بیاورد و در مشک کرد و سر آن محکم به بست و گفت اللهم اغفر للحسن
فانّه لم یعلم در زمان عمر رضی الله عنه مال بسیار از غنیمت بیاوردند حفصه بیامد و گفت یا امیر
المؤمنین حق تعالی فرموده بااقربین گفت حق خویشان در مال من است اما این مال بیت المال
است و حق مسلمانان است پس گفت یا حفصه فنصحت قومک و غششت اباک
او ناامید دامن در زمین می‌کشید و میرفت خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود آسمان را
بسه چیز آراسته اند بشمس و قمر و کواکب و زمین را بسه چیز آراسته اند بعلما و باران
و سلطان عادل علی رضی الله عنه گوید سخت ترین اعمال سه است ذکر الله علی کل حال
و مواساة الاخوان بالمال و انصاف الناس مردی پیش سلیمان بن عبد الملک آمد و گفت
در مجلس ظالم منشین آخر نشنیده قول باری تعالی فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی
الظالمین گفت ترا چه واقع شد گفت وکیل تو ضیعت من بغصب گرفته و با ضیعت
تو منضم کرده گفت زمین من و زمین تو هر دو ترا باشد و بوکیل خود نوشت که تو از بن

عامل معزولی کسی بکسری نوشت که در خانه تو بعضی هستند که نیت ایشان صادق
نیست و ضمیر ایشان با تو مخالف اخلاص است گفت مرا حاکم ظاهر کردانیده اند باطن
خلق خدا میداند من حکم بعدل میکنم نه برضای مردمان و بر من واجب نیست که تفحص کنم از
اسرار عالمیان مردی از مصر پیش عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت یا عمر هذا مکان العائذ
فقال لقد عذت معاذاً اصبت شان تو گفت اسب با پسر عمرو بن عاص میدوانیدم
و اسب من پیش بردم او مرا تازیانه زد و گفت انا ابن الاکرمین چون این خبر بعمرو رسید مرا گرفت
و در زندان باز داشت تا خبر بنزد تو نیاورم من از زندان بگریختم و بنزد تو آمدم
عمر کاغذی بعمرو نوشت که چون بر کاغذ واقف گردی در موسم حج خود و پسر حاضر شوی
و مصری را گفت ملازم باش تا عمرو و پسرش بیایند چون عمرو و پسرش بیامدند عمر دره بمصری
داد و گفت قصاص خود بکن او دره بر پسر عمرو میزد و عمر میگفت اضرب ابن الاکرمین
تا گفت که خسته شدم بعد از آن فرمود که بر صلع عمرو نیز بزن گفت یا امیر المؤمنین آنکس
که او را زده بود باززدیم مرا چه سبب میزنی گفت به سبب آنکه او را محبوس داشتی
و بدلیری تو پسر تو این ظلم کرد پس گفت ای عمرو تعبدتم الناس وقد ولدتهم امهاتهم
احراراً مامون عاملی داشت و کسی از ظلم او فریاد کرد مامون بدو نوشت انصف
من ولیت امره والا انصفه من ولی امرک و هم از توقیعات اوست اکفنی امره والا کفیته
امرک و هم از توقیعات اوست هرگاه که بر ضمیر پادشاه بگذرد که بر عدل قیام می باید نمود در حال
رعیت مطاوعت پادشاه پیدا گردد و هم از کلمات اوست لا سلطان الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل وحسن السیاسة و گویند
بعد از اردشیر هیچکس عادل تر از انوشیروان نبوده است و سائر اکاسره ظالمان بوده اند

ازاوانزا

از او از ایشان بنده هیچ بنده استشنند و بر رعیت ظلم میکردند تا بحدی که هیچ کس در زمان ایشان
زهره نداشت که سکباج بپزد و یا دیباج بپوشد یا بر اسبی خوب نشیند یا زنی
جمیله در نکاح آورد یا خانه بلند کند یا فرزند را تعلیم دهد تا از علم باخبر گردد و مدت
مدید و عهد بعید برین منوال بگذشت عمرو بن مسعده گوید درین معنی کل ما یصلح للمولی
علی العبد حرام هرچه پسندیده شماست بر همه عالم حرام انوشیروان گوید برکت عدل اینقدر
کفایتست که حق تعالی ضحاک را هزار سال پادشاهی داد و گفت اگر پادشاهان
حمیر و یونان عدل کردندی هر اینه عمر ایشان دراز بودی مصداق این کلام رب العالمین
و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض انوشیروان گوید فاقتدو باخیار ملوککم و اهل
العقل منکم تصعد و ابا العیش ما علم و تقرر کالعبد الموت الی خیر منه سقراط گوید ینبوع فرح الانسان عشتم
القلب المعتدل و ینبوع العالم الملک العادل و ینبوع حزن الانسان القلب
المختلف المزاج و ینبوع حزن العالم الملک الجائر ارسطاطالیس گوید العدل حسن و هو
علة کل حسن و الظلم قبیح و هو علة کل قبیح الباب الثالث و العشرون فی العجز و التوانی
والکسل و البلادة و التردد فی الامر و ما اشبه ذلک علی رضی الله عنه گوید من اطاع
التوانی ضیع الحقوق بر عصای سلیمان نوشته بود که الحرکة برکة و التوانی
هلکة و الکسل شوم و الامل زاد العجزة و کلب طائف خیر من اسد رابض من لم
یحترف لم یعتلف هر که کار نکند قوت نیابد عرب گوید العاجز هو الشاب القلیل
الحیلة الملازم للحلیلة بسهل عرون گفته‌اند خادم القوم سیدهم گفت این خبر دو اییست
از کاهلان ست عرب گوید جنبش نتیجه دو مقدمه ست کسل و فشل و ثمره
دو شجره ست ضجر و ملک لطیفه هرگاه که کاهلی را کاری فرمائی باید که دل تو بنجوم کار کند

گوید که قمر در فلان برج است امروز کار نیک نیست مثل ان الهوینا یورث
الهوان القمس حکیم گوید ای پسر احتراز کن از کسل و ضجر که کاهل ادای حقوق نتواند کرد
و بیک چیز و سر کشیک بر قضای حقوق نتواند کرد طاهر بن فضل گوید الکسلان
منجم و البخیل طبیب مامون گوید نفس از راست ملول میگردد همچنانکه از تعب
نه بینی که پادشاهان از طلب عیش و مقام آرام سفرها کرده میند و شکارها
کنند تا ملالت راحت زائل گردد علی رضی الله عنه گوید الم اعفی علی
القذی و اسحب ذیلی علی الاذی و اقول لعل و عسی حجام ساباط مثلیست
در آنچه شخصی هیچکار نکند و معاش او مهیا باشد و این حجام حجام ساباط مداین بود که همه
روز در آنجا نشسته بود و بسببی کاری با و نمیفرمود هرگاه که احتشام بگذار آمدی
از ان نیک اسلف رگ زدی و حجامت کردی که در فصلها دیگر که معاود
کنند مزد او بدهند روزی برو بزرگ رحمی بود او را طلب کرد تا فصد او کند
و او را چندان مال بداد که غنی شد و دکان برچید و در خانه با آسایش مشغول گشت
و این پیام در هجو کسی گوید دارابی العباس مفروشته ۞ باشمت و من بسط
دانما ۞ الکتمالیدک من خبزه ۞ تعید بلج من شمسباطها ۞ مطبخه فقرا و طباخه ۞
افرغ من حجام ساباط ۞ خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود اشد الناس حسابا یوم القیمة المکفی الفارغ علی رضی الله عنه گوید
ده چیز فراموشی آرد غم بسیار خوردن و حجامت از پس قفا کردن و بول در آب
ایستاده کردن و سیب ترش خوردن و نیم خورده موش خوردن و الواح قبور
خواندن و نظر در مصلوب کردن و در میان شتران گوکرد مالیده رفتن مردی

و گشنیز بسیار خوردن

بود دلسیان

بود و نسیان بر و غالب بود و غلام که بخریدی نام او فراموش کردی و دایم از این جهت کارهائی او فوت می شد روزی بنخاس گفت غلامی از بهر من بخر که او را نامی اسان باشد تا فراموش نکنم نخاسی غلامی از بهر او بیاورد و گفت نام او واقد است نامی آسان پس آن مرد ورا لیستاد و تکرار میکرد و واقد واقد میگفت چون لحظه بر آمد غلام برابر او آمد بایستاد و گفت یا فرقد بنشین شعر اتناسیت ام نسیت اخا ثقتی ؛ والتناسی شر من النسیان ؛ خبر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید ما نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودیم فرمود ایا عاجز ست یکی از شما که هر روز هزار نیکوئی بکند گفتند یا رسول الله چگونه یکی هر روز هزار نیکوئی بکند فرمود که صد بار بگوید سبحان الله او را هزار حسنه بنویسند و هزار سیئه محو کنند ابن السماک گوید جلاء القلوب استماع الحکمت و صداء ها الملالات والفتور مثل قولک فی اذنی قرط معلق یعنی فراموش نکنم عباس بن الاحنف گوید لو کنت عاتبة لسکن عبرتی ؛ املی رضاک و زرت غیر مراقب ؛ لکن ملت فلم یکن لی حیلة ؛ صد الملول خلاف صد الغائب ؛ معتصم در بعضی از منزهات بوده ناگاه شیری بر و حمله کرد مردی پیش او ایستاده بود قوی هیکل تمام سلاح جوان گفت ای مرد هیچ توانائی مردی نمائی و شر این شیر از ما دفع کنی جوان جواب داد که لا والله یا امیر المومنین معتصم بخندید و گفت قبحک الله و قبح طلبک شعر ولیس یعجز المرء اخطاه الغنی ؛ ولا باحتیال ادراک الامال کاسد ؛ حسن بصری گوید روز قیامت دو کس را عذاب سخت باشد کسی که طریقه بد در میان خلق آورد و مردمان پیروی او کنند و کسی که حق تعالی

قرط ۲

و منها — او را معاشی مهیا ساختها داده باشد و او نعمت خدای را در معصیت صرف کند ان
کان الشغل مجهدة فان الفراغ مفسدة الباب الرابع والخمسون في العفاف
والورع والعصمة و ذکر الحلال والحرام ومن تنزه من الرجال والنساء خبر عطیة سعدی
می گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود نرسد مرد بدرجهٔ متقیان تا دست
ندارد آنچه حلال است از ترس آنکه در حرام افتد داود علیه السلام بنی اسرائیل را گفت
جمع شوید که میخواهم که دو کلمه بگویم بنی اسرائیل در خانهٔ او جمع گشتند داود
گفت ای بنی اسرائیل باید که در دهان شما نرود الا حلال واز دهان شما بیرون
نیاید الا کلمة الحق مثل الحلال یتعطر والحرام یسیل حکیم گوید عادت مکن که شکم از
حلال پر کنی که آنگاه بحرام در افتی مردی متقی بود روزی دیناری از دست وی
بیفتاد و بسیار بطلبید تا باز یافت لحظهٔ فکر کرد و گفت نشاید که این دینار آن
دینار باشد که من گم کرده ام آنرا تصدق داد ابن سیرین گوید که هرگز غیر ام عبد الله
که حلال من است با هیچ زن مباشرت نکرده ام نه در بیداری و نه در خواب واگر زنی
می بینم ومیدانم که بر من حرام است نظر باز میکنم شخصی این سخن شنید وگفت
کاشکی تقوی ما در بیداری چنان بودی که تقوی ابن سیرین در خواب بحنثی نوبه
کار رسید وگفت حبیبی این زمان معاش تو از چیست گفت در جوانی که نزلی
در شکم خود جمع کرده ام واز آنجا میخورم گفت عزیز من گوشت خوک تازه
بهتر که قدید محمود وراق گوید لا تشغلن قلبک حب الغنی ؛ ان من العصمة
و لا تستمعا — ان لا تجد ؛ کم من مدمن خمر وما دعلی سماع لهو اوغنا دعد ؛ لو لم یجد خمرا و لا مسمعا
یرد بالماء قلبک الکبد عبد الله بن المبارک گوید امام ابو حنیفه میخواست

که بزنیا

کنیزکی بخرد ده سال مشورت میکرد و استخاره میکرد که از کدام جنس خریدن بهتر
باشد و بشرع نزدیکتر و گویند در کوفه گوسفند غارت شد گوسفندان اهل
کوفه مختلط شد ابوحنیفه از کسی سوال کرد که گوسفند چند سال همی ماند گفتند
هفت سال هفت سال گوشت نخورد و روایت کنند که بدرهٔ
زر از پیش منصور خلیفه به پیش او آوردند در زاویهٔ خانه انداخت چون ابوحنیفه
وفات کرد پسر او حماد آن زر را پیش حسن بن قحطبه برد و گفت پدر من وصیت
کرده که ودیعت بتو سپارم تا تو به بیت المال سپاری عمر رضی الله عنه
این بیت بسیار خواندی شعر حلا لها حسرة یبقى الیه ندم بدفن المحارم
مثال السم مذرور ابوبکر رضی الله عنه گوید بهشت حرام است بر گوشتی که از حرام
رسته باشد ابوامامهٔ باهلی گوید چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم مبعوث شد
سرایا و ابلیس پیش ابلیس آمدند و گفتند پیغمبری مبعوث شد و خلق ترک
بت پرستی کردند ابلیس گفت امت او دنیا را دوست تر دارند گفتند
بلی گفت پس من فرقی نیست میان بت پرستی و دوستی دنیا من بامداد
و شبانگاه با ایشان درآیم و بسر جز ایشان را بآن دارم که مال از غیر حق
بستانند و بغیر حق نفقه کنند و از صاحب حق باز دارند و شر کی
تبع این است حسن بصری گوید اگر من یک نان حلال بدست آورم
آنرا بسوزانم و چون سرمه خرد کنم و آنرا دوای درد بیماران سازم ابو
العباس بن الاحنف گوید انا ذنون لصب زیارتکم * فقد کم شنوات
السمع والبصر * لا یغمر السوء ان طال الجلوس به * بعد الضمیر ولکن فاسق النظر *

ابوبکر رضی الله عنه چون بمرض موت افتاد گفت تا من والی امور مسلمانان گشتم
درهم و دینار ایشان تصرف نکردم از جریش طعام خوردم و خشن ثیاب پوشیدم و از مال
بیت المال پیش من هیچ نیست الا این شتر آب کش و این بنده حبشی و این قطیفه
چون من بعالم آخرت روم بعمر تسلیم کنید چون ابوبکر وفات کرد این هرسه
پیش عمر آوردند عمر بگریست چنانچه آب چشمش بمحاسن فرو آمد و گفت رحم الله
اباابوبکر لقد اتعب من بعده علی رضی الله عنه گوید العفاف زینة الفقر حکما گفته اند اذا اجتنبت
ان تعلم علم الیقین فاجعل بینک وبین الشهوات حائطا من حدید زنی قریشیه
موی بغایت خوب داشت روزی سر گشوده بود مرد بیگانه نظر در موی
او انداخت آن زن موی سر خود بستر د و گفت موئی که نظر حرام بر او افتاد
نشاید که به بدن من پیوسته باشد یکی از دست ظلم حجاج بگریخت و در خانه
یاری پنهان شد آن یار عزم سفر داشت گفت تو اینجا باش تا من باز گردم و
سفارش بزن کرد که او را رعایت کن چون آن مرد از سفر باز آمد از احوال
مهمان پرسید زنش گفت بغایت در زحمت بودم که هر دو چشم او پوشیده بود
و در وضو ساختن و آمدن و رفتن او زحمت میکشیدم آن پیش مهمان آمد
و از حال او پرسید که هر دو چشمش بینا بود استفسار الضرورت کرد گفت
چون تو برفتی من دریچه چشم فرو بستم تا نامحرم را نه بینم سفیان ثوری گوید نگاه
کن که از کجا میخوری و نماز در صف آخر میگذار خبر حذیفه گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود که قومی بیایند روز قیامت و ایشان را حسنات
باشد امثال کوهها و همه هباءً منثوراً گردد و ایشان را بدوزخ برند مسلمان

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفت یا رسول الله ایشان را صفت کن گفت بروز روزه دارند
و بشب نماز گذارند اما چون از حرام چیزی ببینند دران بجهند اهل سلف
گفته اند بیشتر خلق بدین چیزی میخورند تا سفیان ثوری که او را یاری است
که بضاعت او میبرد و دران تجارت میکند و او در خانه نشسته اگر نه
او بودی این یاران کار را از بهر او نکردی پسر فضیل عیاض گوید که ما را گوسفندی
بود [illegible] اندک علفی از بالگاه بعضی از امرا بخورد فضیل دیگر شیر او نخورد
عیسی علیه السلام گوید نظر تیز در حرام مکنید که فرج زنا نمیکند تا چشم اول نمی بیند
اگر قوت دارید که در جامه زنان منگرید حرام شمار بهتر و این کسی را مهیا شود
که توفیق از طرف حق در رشته باشد الباب الخامس والخمسون فی ذکر العجائب
والنوادر وما خرج من العادات خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که عجب
دنیا من قوم یقادون الی الجنة فی السلاسل وهم کارهون بازرگانی را پرسیدند
که از عجایبهای دریا چیزی حکایت کن از عجایبهای آن یکی آنست که من بسلامت از آنجا بیرون آمدم حکایت
کفت
دریای هفت شهر است و در هر شهری از عجایبها چیزیست که در غیر آن شهر نتوان یافت
در شهر اول پادشاه آنجا بر تخته صورت انمقدار زمین که در تحت تصرف
او است کرده از عمران و خراب با قری و باغات و انهار و اشجار و هرگاه که بعضی
از رعیت از ادای خراج جائی تقصیر میکنند پادشاه از روی آن تخته
راه آبهای ایشان حک میکند بقدرت حق تعالی آب در خانها و ستونهای
ایشان می افتد و هر چند آن ثلمه مسد میکنند محکم نمی شود تا آنکه می آیند و رضای
پادشاه بدست می آورند پادشاه بعلم آن ثلمه از روی تخته مسد میکند

در حال راه آب بسته می‌شود و دران شهر محتاج عاملست و حراس و شحنه نیست
رعیت از ترس خرابی خراج آنچنانکه معهودست میگذارند در شهر دوم بادشاه
آنجا حوضی ساخته و در روز بزم رعیت می‌آیند و هر کسی از ان شرابی که
میخورند مقداری می‌آورند و دران حوض میریزند و با یکدیگر مختلط میشود مثلا بعضی
خمر می‌آورند انگوری و خرمائی و مویزی و نبیذ و غیره و بعضی شیر می‌آورند از گوسفند
و گاو و شتر و بعضی از نبات و قند و غیره و بعضی آب صرف آنچه بدان معتاد اند و
معهود ایشانست چون وقت آشامیدن آن می‌شود ساقی از ان حوض جامی
برمیدارد و چیزی که پیش آنکس میبرد از آنچه او آورده دران جام هست و می‌آشامد
در شهر سویم طبلی آویخته هر کسی که احوال غایبی میخواهد که بداند چوبی بران طبل
میزند اگر آواز میکند آن شخص در حیوة است و اگر آواز نمیکند آنکس مرده است
در شهر چهارم آیینه نهاده هر کسی که میخواهد که حال معاش غائبی بداند دران آیینه نظر
میکند آن غایب بدان طریقه که هست می‌بیند و عمل او معلوم میکند در شهر پنجم
بطی ساخته اند از مس و بر در دروازه بربلندی نهاده هرگاه که غریبی متوجه آن
شهر می‌شود آن بط آوازی میکند که مجموع آن شهر آواز او می‌شنوند در شهر ششم
قاضی نشسته و در پیش او دریاچه ایست هر کسی که محق است پای در آب مینهد
و پیش قاضی میرود و آنکسی که مبطل است در آب فرو میرود و محتاج گواه و بینه نیست
در شهر هفتم درختیست شاخ و بال بسیار دارد و تا هزار آدمی که در زیر آن
درخت می‌نشینند مجموع در سایه آن درخت آیند و آفتاب بر ایشان
نمی‌افتند و اگر یکی بر هزار می‌افزاید مجموع در آفتاب می‌باشند و قطعا سایه درخت

نیست

نیست و از جملهٔ عجایب آن است که آهو حنظلان چنانچه خورد که مجلس شکر
چنان و از غایت خوشی طعم آن آب از دهان او میرود و آب شور تلخ دریا
چنان می‌آشامد که مجلس آب عذب بیاشامد و در حس ذوق او هیچ تلخی
و شوری آب و علف پیدا نمی‌شود و از آن زحمت نمی‌بیند و در موضعی
که حنظل است هیچ علف شیرین نمیخورد و میل بحنظل مینماید خبر عبدالرحمن
بن عدی از ابو هریره رضی الله عنه روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرموده‌اند که دندان کافر در دوزخ چیزی برابر کوه احد باشد من با خود گفتم که دندان
کسی که برابر کوه احد چگونه باشد و آن زمان سر او چه مقدار باشد و باقی اندام او چون بود
چون کسی که او را شکلی باشد چون شب درآمد بخواب دیدم که انگشت
کوچک من بثره برآمدی و چنان بزرگ شدی که مجموع مدینه بگرفتی و انگشت
همچنان بر حال خود بودی و کسی بمن گفتی که این بثره صورت آن حدیث است
که ابو هریره روایت کرده ابو عقیل گوید که من نزد منبر رسول خدای صلی الله علیه
و سلم نشسته بودم که مروان بن حکم بیامد و نجار آورده بود که پایه چند از منبر
رسول خدای صلی الله علیه و سلم بفرمان معاویه زیاده کند چون نجار دست
بر منبر نهاد زلزله در مدینه پیدا شد و آفتاب تاریک گشت و ستارگان
ظاهر شدند و قنادیل مسجد بیکدیگر آمدند و بشکست ایشان بترسیدند و پنداشتند
که قیامت برخاسته و ترک آن کردند و از مسجد بیرون رفتند در زمان
بنی اسرائیل کنیزکی متعبد بود و سجاده در مصلی شهری از شهرهای ایشان
صومعه ساخته بود و در آنجا بعبادت مشغول بود و در پهلوی صومعهٔ او باغی

بود بوقت وضو ساختن بآن باغ رفتی و تجدید طهارت کردی دو شیخ دران
شهر بودند بر حال او حسد بردند و خواستند که او را متهم کنند بآن باغ
آمدند و چون کنیزک بیامد که وضو سازد او را بگرفتند و گفتند رضای ما بدست
آر و الا قصد تو کنیم و گواهی دهیم که تو زنا کرده ای کنیزک گفت حسبنا الله
ونعم الوکیل خدا شر شما از من دور کند آن دو شیخ چون ازو نا امید گشتند در باغ
بگشودند و فریاد کردند غلبه بر ایشان جمع شدند گفتند این کنیزک با جوانی درین
باغ بفسق مشغول بود ما او را بگرفتیم و جوان بگریخت مردمان کنیزک را بگرفتند
و ریسمان در گردنش کردند و او را امیر نمایانیدند تا پیش قاضی آوردند و آن دو پیر
بر وی گواهی دادند و در دین ایشان آن بود که کسی مستوجب رجم گردد او را
سه روز محبوس کنند آن کنیزک را سه روز محبوس کردند تا تحقیق حال او کنند
روز چهارم او را بیرون آوردند که سنگسار کنند دانیال علیه السلم در بازار
بایشان رسید و آنزمان دانیال دوازده ساله بود استفسار حال ایشان
کرد قصه باز گفتند و گفت من این مرافعه می شنوم در بازار کرسی بنهادند و دانیال علیه السلم
بر روی آن بنشست و گفت گواهان حاضر کنید هر دو شیخ بیامدند که گواهی دهند
کنیزک دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته بود و از سر اضطرار
پروردگار خود را میخواند و برائت ساحت خود میطلبید دانیال گفت تفریق نمود
کنید و اول کسیکه تفریق نمود کرد او بود شیخی را بخواند گفت چه گواهی میدهی
گفت این کنیزک را دیدم که درین باغ با جوانی بزنا مشغول بودند گفت
در زیر کدام درخت بود گفت در زیر درخت سیب او را ببردند

دیگر

وشیخ دیگر بیاوردند و همچنین گواهی داد و پرسید که در زیر کدام درخت بود گفت
در زیر درخت امرود ناگاه آتشی از آسمان بیامد و در آن دو پیر بی تدبیر
افتاد و ایشان را بسوخت و طهارت نفس کنیزک ظاهر گشت و بمعبد خود
رفت امام شافعی رحمه الله گوید که در طلب علم میگردیدم و بهر شهر که میرسیدم
چند روز اقامت میکردم و از علماء آنجا مسئله چندی اموختم تا بیمن رسیدم
در شهری از شهرهای یمن شخصی را دیدم که از ناف تا زانوی او بطریق زنان بود
و از ناف تا بالا دو بدن بود بطریق مردان و هر دو روی بهم داشتند و با هم
سخن کردندی وگاه گاه نزاع کردندی و یکدیگر را زدندی و باز صلح کردندی
و با هم چیزی خوردندی بعد از آن من از آن شهر برفتم مدتی برین بگذشت
باز بآن شهر رسیدم از احوال آن شخص استفسار کردم گفتند احسن الله
عزاک فی الجسد الواحد یکی از آن هر دو بمرد و بندی بران بستند تا بپوشیده
گشت و بیفتاد و این زمان یکی دیگر باقی است می آید و میرود و میخورد و
می آشامد من او را در بازار دیدم که چیزی میخرید و می آمد و میرفت ثم او
روایت کند که درین سفر عجایب دیدم که در هیچ شهر ندیدم مردی را دیدم که او را
پیش قاضی آوردند و مدتی تخم خرما براو دعوی میکرد و او افلاس خود ظاهر کرد
قاضی قول او بشنید و افلاس نامهٔ او بنوشت و مردی پیر دیدم که خدمت خواص
کردی و پیاده از هر کاران آمدی و رفتی و نماز نشسته گذاردی و مردی
دیدم که بدست چپ کتابت میکرد و بر آنکس غالب می آمد که بدست
راست کتابت میکرد و علی رضی الله عنه گوید عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی

نیعیش

منه یهرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیکلس فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب
فی الآخره حساب الاغنیاء و عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفته و یکون غدا
جیفته و عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجبت لمن نسی الموت
و هو یری من یموت و عجبت لمن انکر النشاءة الاخری و هو یری النشاءة
الاولی و عجبت لعامر دار الفنا و تارک دار البقاء و بدر یا نشست در یا در موج
آمد و کشتی در غرقاب انداخت چنانکه اهل کشتی طعمه از حیوه ببریدند یکبار دیگر
آن عرب بدر یا نشست دریا آرمیده بود روی بدریا کرد و گفت لا تغری یا
حلماک فعندی من حهلک عارفی گوید و قیل ای شیء اعجب عندک فقلت
قلب عرف الله ثم عصی الباب السادس والخمسون فی العشق و ذکر
من ابتلی به و من مات عشقا ادومن ترحم علیهم خبر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عشق
فعف و کتم ثم مات مات شهیدا خبر چون عائشه رضی الله عنها بریره را آزاد
کرد شوهری داشت حبشی مغیث نام رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت ای بریره
تو مخیری در آنکه با شوهر بسازی یا مفارقت کنی او مفارقت اختیار کرد و
مغیث او را عظیم دوست می داشت و از مفارقت او بسیار غمگین گشت
و چون از خانه بیرون آمدی در پی او رفتی و گریه کردی رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بر وی ترحم کرد و بعباس رضی الله عنه گفت اما تری حب مغیث لبریره لو کلمتنا
ان تعتز و جه عباس او را بخواند و با او درین باب سخن گفت گفت یا رسول الله اگر مرا
باین امر میفرمائی سمعا و طاعته و اگر شفاعت میکنی مرا سر موافقت با او نیست
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود شفاعت میکنم بریره قبول نکرد و یحیی بن معاذ

گوید

گوید اگر من گویند که عذاب دوزخ در خلایق قسمت کن من عاشقانرا
از آن هیچ نصیبی ندهم که آن آتش که در اندرون ایشان است اگر شعله زند جهانی بسوزد
شعر عذاب الهوی عذب وعتق الهوی عذاب ؛ ونار الهوی تحرق وجور الهوی عدل
حکایت شیخی در طواف زنی را دید در غایت ضعف ونحافت آب از دیدگان
می بارید و در زیر لب دعای میکرد وآهی سوزناک از جگر بر می کشید من
گفتم هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید میخواهم که بدانکی در موقف باین بیت — گفت
شعر تزود وکل الناس زادوا ایقیمهم ؛ ومالی زاد والسلم علی نفسی ؛ من بر
سر تلی رفتم واین بیت بخواندم ناگاه جوانی ضعیف نحیف بیامد وسلام کرد
وگفت انا الزاد او را پیش آن زن بردم لحظه در هم نگاه کردند پس برفتند
من گفتم غرض شما چنین بود واز صحبت هم بدیدنی قانع بودید گفتند ای مرد چه
نام داری گفتم عبدالله گفت یا عبدالله ان رکوب العار ودخول النار شدید
مثنوی چو شد مجنون بخلوتخانه خاک ؛ بگوشش او ندا آمد ز افلاک ؛ که ای مجنون
چه آوردی بدرگاه ؛ برآمد از دل مجنون یکی آه ؛ که شور عشق لیلی در سرم بود ؛
کجا پروای کارهای دیگرم بود ؛ ابراهیم بن محمد بن عرفه المهلبی گوید شعر کم قد ظفرت
بمن اهوی فیمنعنی ؛ منه الحیاء وخوف الله والحذر ؛ کم قد خلوت
بمن اهوی فیقنعنی ؛ منه الفکاهة والتحدیث والنظر ؛ اهوی الملاح واهوی
ان اجالسهم ؛ ولیس لی فی حرام منهم وطر ؛ کذلک الحب لا اتیان معصیة — فخر
لا خیر فی لذة من بعدها سقر ؛ حکایت زبیده زن هرون الرشید گوید
در راه مکه دیدم که بر سنگی نوشته شعر اما فی عباد الله او فی امائه ؛ کریم تجلی

الثم من ذاهب العقل؛ لا نعلنه اما الماتي فنوحة: واما الحب و فالنار فيه علي رجلي؛ من چون آن نوشته بخواندم نذر کردم که میان محب و محبوب بوجه شرع جمع کردانم چون ببزدالفه رسیدم جواني دیدم که این بیت میخواند او را بخواندم و احوال بپرسیدم گفت این بیت من گفته ام از بهر دختر عم خود و قوم او عهد کرده اند که او را بزني بمن ندهند چون از ارکان حج فارغ گشتم بدان حي رفتم و پدر دختر را طلبیدم و مال بسیار خرج کردم تا او را راضي کردم و آن دختر بزني بآن جوان دادم و دختر صد بار از جوان عاشق تر بود و زبیع گفت که من این کار خیر ذخیرهٔ بزرگ میدانم از براي آخرت از حکیمی پرسیدند که عشق چیست گفت محبتی زیاده از حد چنانکه چون زیادت گیرد و اورا سرف میخوانند و چون امساک از حد اقتصاد در گذرد و آنرا بخل میخوانند از افلاطون پرسیدند که عشق چیست گفت داءٌ لا یعرض الا للفراغ از عربي پرسیدند که دوستي تو با فلان در چه درجه ست گفت بجدي یاسیع که او در طایف ست و من در مکه و هرگاه که نام او میبرم بوي مشک از طرف طایف بمشام من میرسد اخفش گوید در حق جداری ملارق الشوق منها في الحب اثر؛ یلقی سندان قلب جشوة العکرة؛ و نار کوالهوي في الجسم موقدة؛ و مبرد الحزن لا یبقي و لا یذر؛ عبدالله بن عجلان النهدي از جمله عشاق مشهور بوده و معشوقه او از قبیله بزرگ بود و ممکن نبود که او را بزني باو دهند او را بزني امیري از عرب دادند بامداد اثر کف معشوقه بر جامه شوهرش دید در حال از عشق جان بداد مثل اول العشق النظر و اول

الحریری المشهور را زعاشقی پرسیدند که عشق تو با فلان در چه مقام است گفت در
آن مقام که ماهتاب بام او بنظر من روشن تر از بامهای دیگر مینماید لیلی گوید در حق مجنون
لم یکن المجنون فی حالة ؛ الا و قد کنت کما کانا ؛ لکنه باح بسر الهوی ؛ واننی
قد ذبت کتمانا ؛ رباعی ؛ مگذار که دشمن دل تنگم بیند ؛ در دوستی تو نام
و ننگم بیند ؛ خود بو که ببر دهر آنکه نالم شنود ؛ خود نقش نخواند آنکه رنگم بیند اهل سلف
گفته اند که عشاق در زمان پیش مردمان رقیق القلب بودند و عفیف
و خدا ترس و از مواصلت با محبوب بدین قدر قانع بودندی که کوزه که آنکس
آب از آن کوزه خورده بدست او افتادی و آنرا نگاه میداشتی و بدان خرم
می بودی یا مسواکی که بدهان محبوب او رسیده بودی بیافتی و بدان اشتها
نمودی و او را آن مسواک کافی بودی و غیر ازین مطلوبی دیگر نداشتندی
این زمان بعضی که دعوی عشق بازی میکنند بدرجه رسیده اند که خلوت صحیحه در میان
ایشان واقع می شود و گویا سعید بن جبیر و ابو هریره در نکاح او حاضر بوده اند
و او را مجموع حظوظ از و حلال است مالک بن دینار گوید نیم شبی بدر خانه میگذشتم
مردی را دیدم که از سر سوز و نیاز این دو بیت میخواند شعر یا سیدی یا
قد جاءک المذنب ؛ یرجو الذی یرجوه من یعتب ؛ فاصفح له عن ذنبه
منعما ؛ وهب له منک الذی یطلب ؛ مالک بایستاد و استماع میکرد و او
همه شب این دو بیت تکرار میکرد و مالک از سوز و نیاز او بگریه افتاد چون
وقت سحر رسید این بیت بخواند شعر یا ناصبا مقلته فتنة ؛ الیک من مقلتک
المهرب ؛ مالک در اول حال پنداشت که او را عشق حقیقی است و از نفس

ذوقی می یافت در آخر معلوم کرد که مجازی بسبب عظیم متنفر شد و گفت یا فاسق انما تضر عک لغیر الله این بگفت و بگذشت ابو عبد الله خواص گوید شعر قمر لم یبق منی حبه * وهواه عز مقلوب قمر * فتح بن خاقان گوید شعر ایها العاشق المعذب صابر * فخطایا اخی الهوی مغفورة * زفرة فی الهوی احط لذنب * من غزام وحجة مبرورة * عبد الرحمن قادری گوید قد کنت اعذل فی الصبابة اهلها * فاعجب لما تاتی به الایام * فالیوم اعذرهم واعلم انما * سبل الضلالة والهوی اقسام * ابن جم گوید فلم یزل خد عار کلنا او ذ به * والحال فی صحتنا بعنی عن الحجر * ابن ابی عثمان کاتب بر کنیزکی از ان زبیده عاشق شد و دران عشق بکداخت چنانچه مشرف بر هلاک شد و دران حال چند بیتی گفته آخر آن اشعار این بیت شعر وانی لیرضینی الممر ببابها * واقنع منها بالشتیمة والزجر * بیت سید سیدمش بدید و راضی نمیشدم * اکنون مرا بخاک سر کوی او رضاست * زبیده چون احوال او معلوم کرد آن کنیزک را باو بخشید سلیمن بن عبد الملک را کنیزکی و غلامی بود و یکدیگر را دوست میداشتند غلام این ابیات بکنیزک نوشت شعر ولقد رایتک فی المنام کانما * اسقیتنی من ریق فیک البارد * وکان کفک فی یدی وکاننا * بتنا جمیعا فی لحاف واحد * وطفقت یومی کله متراقدا * لا راک فی نومی دست براقد * کنیزک در جواب او نوشت شعر خیرا رایت وکلما عاینته * ستناله منی برغم الحاسد * انی لارجو ان یکون معانقی * فتبیت منی فوق ثدیی ناهد * واراک بین خلاخلی و دمالجی * واراک بین مراحلی و مجاسدی

ابن حاجب

این حکایت بسلیمان رسانیدند ایشان را بنکاح هم داد و جهازی تمام ایشان را انعام کرد مثل العشق حبیب عارض صادق فلذا فارغا عرفون از کسی پرسید که غایت عشق چیست گفت آنکه بوی پیاز از دهن معشوق او را خوشتر آید که بوی عبیر از دیگری از سعید بن المسیب پرسیدند که اگر کسی بی اختیار عاشق کرد و زمام اختیار از دست او برو داو را هیچ جزای باشد گفت انما یلام علی ما استطیع من الامر پس سعید گفت والله که هرگز کسی این سوال از من نکرد و اگر سوال کردی او را همین جواب بودی عذری گوید شعر لو حز بالسیف راسی فی مودتها لطار یهوی سریعا نحوها راسی بیت

بیدا اگر بمیرم و تو بگذری بخاکم زلحد فغان برآرم که خوش آمدی نگارا

ابن ابی ربیعه بعد از آن که توبه کرده بود و زاهد گشته و صوف پوشیده این بیت بشنید و گفت والله که آنچه در من پنهان شده بود و آرمیده این بیت آنرا باز انگیخت و بشورانید محمد بن مروان گوید شعر

یدمی الحریر جلودهن و انما یکسین من حلل الحریر رقاقها ترجمه این بیت

مگر دای پسر کو دبازار عشق ٭ مکن جان و دل در سر کار عشق

چگونه ندانی سرانجام عشق ٭ دگر کی بری جان من نام عشق

که عشق ار مسلط شود بر دلت ٭ کند در زوایای غم منزلت

قدهمچو تیرت کمانی کند ٭ رخ ارغوان زعفرانی کند

بود نرگست دایم از غم پر آب ٭ زنرگس چکان بر رخ گل گلاب

نه در چشم خواب و نه در دل قرار ٭ لب از غصه خشک و تن از غم نزار

وگر ناگه از غیب عاشق شوی چنان شو که در عشق وامق شوی
هوای محبت هوای خوش است غم عاشقی اندهی دلکش است
نه در هر مزاجی بود جای عشق نه هر طبع داند مدارای عشق
نه عقل است ما را همه جست و جوی چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بجز عاشقی در جهان هیچ نیست
هر آنکس که عاشق نشد مرد نیست چو مجنون کسی در جهان فرد نیست
طلب کن رفیقی خوش دلفروز که شب گردد از عکس رویش چو روز
قدش سرو ناز و رخش برگ گل خطش سنبل زار و لبش جام مل
سر زلفش از چین خراج آورد چو اندامش از عاج باج آورد
دهانش به پسته زند ریشخند شکر پیش نطقش گدازد چو قند
دو چشمش به مستی چنان دلفریب که حکمی برد عقل و صبر و شکیب
هزاران دل از مهر رویش کباب هزاران تن از چشم مستش خراب
ز زلفش گذاری صبا گر کند بیکدم جهانی معطر کند
بدستت گر افتد چنین مه نازکی لطیفی ظریفی خوشی چابکی
درآور در خانه بر روی غیر که در غیر هرگز نبود است خیر
ره عشق ما را بخلوت سپار نصیحت بجان بشنو و هوشیار

واستغفر الله مما جری قلمی الباب السابع والمنسوب فی العقل والفطنة والشهامة والرای والتدبیر والتجارب والنظر فی العواقب خبر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقدار عقلت چنین فرزندان او بود عبید الله بن عبد الرحمن بن حارث

العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل
حسن بصری گوید که عقل آدم علیه السلام
گوید که عقل

گویند که عقل مردمان به یکدیگر نزدیکست الا حجاج و ایاس معن بن زایده گوید که چون من قفای کسی بینم اندازه عقل او بدانم و اگر روی او بینم گوئی نوشته باشد میخوانم مثل عرب چیزی که بسیار شود بی وقع گردد الا عقل چون بسیار شود عزیز گردد در تفسیر لینذر من کان حیا آورده اند که من کان عاقلا حکما گفته اند با درشتی خوی عقلا بهتر تواند ساخت که با نرم خوئی جهلا عرب گوید اگر عقل را مصور کنند نور آفتاب بروشنی مانند او نباشد و اگر جهل را مصور کنند شب دیجور پیش او روشن نماید ابو العینا بجاهلی گفت والله ما فیک من العقل الا ما یجب علیک الحجة دالنار لک حکما گفته اند هر کس که عقل او را بر تقوی ندارد او را عقل نباشد و گفته اند همه چیز محتاجست بعقل و عقل محتاجست بتجربه علی رضی الله عنه گوید العاقل من وعظته التجارب از حکیمی پرسیدند که کی عقل بر تو فرو آمد گفت چون از مادر بوجود آمدم گفتند این محالست گفت من در طفلی چون گرسنه میشدم میگریستم و چون از شیر سیر میگشتم خاموش میشدم و هر کس که مقادیر امور بشناسد عاقل باشد در عرب مثل زنند بعقل عادیان گویند که هر عملی که بمشورت عقل کنند صواب باشد و هم از ویست روایتست که گفت عاقل زهر بامید تریاک نخورد حکمت اذا اشتد ورت العاقل صار عقله لک حجاج از کسی پرسید که عاقلترین مردمان کیست گفت آنکه با اهل زمانه تواند ساخت رباعی هیچ دانی که نیک مردی چیست ؛ نیک مرد زمانه دانی کیست ؛ آنکه با دوستان تواند

ایشان را جثه بزرگ بود و عقل ایشان از جثه ایشان عظیم تر بود بعظیمی گویند[2]

خنث است و آنکه با دشمنان تواند زیست؛ عتبی گوید که عقل دو است یکی جبلی و یکی تجربی چون هر دو با هم جمع میگردند همان فایده میدهد که روشنی شمع با نور باصره در شب تاریک علی رضی الله عنه را پرسیدند که صفت عاقل چیست گفت الذی وضع الشیء موضعه گفتند صفت جاهل چیست گفت بگیار گفتم یعنی الذی یضع الشیء غیر مواضعه حکما گفته اند الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع خلل خلقی خود را بپرده حلم بپوشان و با هوا بشمشیر عقل مقاتلت کن مردی با مرحسی میگردد میگفت فهم او در گوش و جواب او در زبان کامل طفلی بود در سن چهار سالگی او را بمجلس هرون الرشید آوردند مردمان از ذکا و فطنت او تعجب میکردند هرون باو گفت ازین مجلس چه میخواهی گفت جمیل رایک یا امیر المؤمنین فانی افوز به فی الدنیا والآخره هرون بفرمود تا زر و نقره بسیار پیش او بریختند گفت عمر آدم که دستر میداری برادر گفت امیر المؤمنین را دوست میدارم والتفات بزر و نقره نکرد رشید بخندید و او را با در پدر بسپرد و مرسومی از برای او معین کرد حکیمی گوید هر کس که بی مشورت کارها کند او را رای صواب نباشد عبد الله بن الوهب گوید استفتحوا باب الرای بالاستخارة حسن بصری گوید مردمان بر سه قسم اند بعضی مرد تمام اند و بعضی نیم مرد و بعضی لاشی آنکه مرد تمام است آن است که او را رای باشد و بمشورت کارها کند و نیم مرد آن است که او را رائی باشد اما بمشورت کارها کند و لاشی آن است که او را رای نباشد و بمشورت کار نکند گویند کسی کاری میکرد و او را از آن کار فایده حاصل نمی شد با یاری مشورت کرد که ترک آن کار کند آن یار گفت شنیدم که سگی نان تو خشک در دهن داشت سگی دیگر باو رسید و گفت تو

این نان

این نان سوخته را چه ملکی بیند از لقمت لعنت بر هیچ باد و بر آنکس که نانبه از بن
بدست نیاورد ترک این کند خبر ابن عیینه گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چون خواستی که کاری بتفصیل رسانیدی با اصحاب مشورت کردی با وجود آنکه
در عقل بمرتبه کمال بود و آنکه وحی آسمانی برو فرود می‌آمد او را فرمودند وشاورهم
فی الامر تا امت او اقتدا با او کنند هر چند عالم و عاقل باشند مثل الرای السدید
احمی من الاید الشدید شعر برای لشکری را شکلی بشکنت بشمشیر یکی تا ده توان کشت
حکما گفته‌اند چون عقل بر هوا غالب شود مساوی با محاسن گردد فیجعل البلادة
حلماً والحدة ذکاءً والمکر فطنةً والهذر بلاغةً والعی صمتاً والعقوبة ادباً والجبن
حذراً والاسراف جوداً ابوبکر رضی الله عنه گوید در عین مخاطره است کسی که بی مشورت
در کاری شروع میکند قطعه هرکه بی مشورت کند کاری ؛ غالبش بر هدف نیاید تیر
بیخ بی مشورت که بنشانی ؛ بندهد بر بجز پشیمانی ؛ محمد بن یزداد وزیر مامون شنید
از مردی که این بیت میخواند ؛ اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة ؛ فان
فساد الرای ان یترددا ؛ این بیت با آن اضافه کرد شعر وان کنت
ذا عزم فانفذه عاجلاً . فان فساد العزم ان یتقیدا مردی وصف عضد الدوله
میکرد له وجه فیه الف عین وفم فیه الف لسان وصدر فیه الف قلب
لقمن با پسر گفت مشورت کن با صاحب تجربه که او رائی بعمری حاصل کرده باشد
وبه بهای گران خریده برایگان بتو بخشد اردشیر بن بابک گوید چهار چیز
محتاج است بچهار چیز حسب بادب وسرور بامن وقرابت بمودت
وعقل بتجربه خبر انس رضی الله عنه گوید که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند

که عاقل گناه کند گفت هیچ آدمی نباشد که گناه نکند اما هر کس که سجیت او عقل باشد
و عزیزت او یقین گناه او را زیان ندهد گفتند یا رسول الله چگونه باشد فرمود
هرگاه که گناهی کند و بتوبه و ندامت و استغفار تدارک آن کند گناهش عفو کنند
و نقصان حسنات او را نه بینند بر زعلی بن عبیده گوید العقل ملک و الخصال
رعیته فاذا ضعف عن القیام علیها وصل الخلل الیها عمرو بن بحر شنید
و گفت این کلامیست که شنید آدمی چکد مثل عاقل بعقل خود هر جایی که باشد
روزی میخورد چنانچه شیر هر جا که هست بقوت خود قوت میخورد بقمس گوید غایت
شرف و بزرگی بعقل است هر کس که او را عقل باشد سر پوش همه عیبهای او و مصلح فساد
او گشت و خدای کارها خلق از و راضی باشند عرب گوید نعوذ بالله ممن یکون عقله
صدیقه مقطوع و هواه عدو ممنوع حکیم گوید که سر تو باید که با یکی باشد و مشوره
با هزار تن هر کس که کار بمشورت کند عاقبت فائده بیابد و آنکه مستبد برای خود
باشد در مواقع زلل بماند عبد الملک گوید اگر مشورت کنم و خطا کنم دوستتر مرآحف
دارم که برای خود کار کنم و صواب باشد فضل بن سهل گوید الرای
یسد ثلم السیف و السیف لا یسد ثلم الرای جعجاع ازدی گوید شعر
اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ۞ بحزم نصیح او نصیحة حازم ۞ فلا تحسب الشوری
علیک غضاضة ۞ فان الخوافی قوة للقوادم ۞ حکیم گوید هیچ عاقل ندیدم
الا که تغافل از فطنت او زیادت تر بود بزرجمهر را پرسیدند که کاملترین
مردمان کیست گفت آنکه گوش او هدف تیر نوائب و محنتها باشد و تغافل
بر او غالب باشد حکما گفته اند عاقلترین مردمان مستغنی نباشد از مشاورت

باد و لوا الالباب و کوهری برتن چهار با مستغنی نباشد از تازیانه و او رع تر زنان مستغنی نباشد از شوهر شب اذا حلت المقادیر ضلت
الندبیر بیت ز کردون قضا چون فرو هشت بر همه زیرکان کور کشتند و کر
اسکندر کوید حقیر مدانید رای بزرک از مرد کوچک که در غنیمت را حقیر بدانند
بسبب غواص بی وجه نسل مهین که که میکوید ببین که چه میکوید الاناة الثامن
والمحسون فی العمل والکد والتعب والکیس والعجز والعجلة والتانی والانتهاز الفرص
خبر قال النبی صلی الله علیه وسلم افضل العمل ادومه وان قل در توریت نوشته
حرک یدک افتح لک باب الرزق عبد الله انصاری کوید دستکی می جنبان
تا کاهل نشوی و روزی از خدا دان تا کافر نشوی ابراهیم بن ادهم آسیا بنشستی
و کوسفند چرانیدی و کاهر دمان با جرت کردی و بستان و مزارع نکاه داشتی
دحصار کردی بروز این کارها کردی و شب طاعت کردی خبر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که علم آموزید آنقدر که خواهید که علم شما سود ندهد تا
عمل نیاورید فان العلماء همتهم الرعایة والضعفاء همتهم الروایة علی رضی الله عنه روایت
کنند که کسی از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پرسید چه چیز حجت جهل از من باز دارد
گفت علم گفت چه چیز حجت علم از من باز دارد گفت عمل رسول خدای صلی الله
علیه وسلم فرجه در قبر ابراهیم پسر خود دید فرمود که آنرا محکم کنید پس فرمود که این هیچ
سود و زیان بمیت نمیدهد اما باری تعالی دوست میدارد بنده که کاری
میکند و محکم تمام میکند نمی بینید که حق تعالی الهام بمریم کرد قوله تعالی وهزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا اگر خواستی بی حرکت مریم رطب

چیست نزد او حاصل کردی اما عالم حکمت را اسباب و کل الامور لها سبب
سید بید الثناکو بید که اعمال زندگان بر مردگان عرضه میکنند باید که مردکان از عمل
بد خود غمگین نکنید سید الدین سلیمن کار دیوان میکرد ابو العینا را با او مصلحتی بود
و او را منید بید روزی با ابی العینا رسید و عذر میخواست و گفت معذور دار
که از مشغولی پشیمانی بر رازم گفت ما را کاری بمشغولی تست چون تو معزول
باشی ما را با تو هیچ کار نیست و این بیت بگفت شعر فلا تعتذر بالشغل
عنا فانما : تناط به الآعمال ما اتصل الشغل : مثل من غلا دماغه في الصيف
غلت قدره في الشتاء عدی بن ارطاة با ایاس بن معویه گفت زود بره
میروی گفت با بن طریقه رفتم از تکبر دور است و بقضای حاجت
نزدیک مثل المرو بلدة والفرس بشدة والسيف بحده مثل کوبند سگی
از پی آهوی میدوید آهو وی باز پس کرد و گفت تو من نخواهی رسید
گفت چرا گفت از برای آنکه من از برای خلاص نفس خود میروم و تو از برای
فائده دیگری شعر ذل من جد في امر يطالبه : واستصحب الصبر الا فاز بالظفر
مثل من طلب وجد وجد مثل الرزق ما دام التنور حارا اعراع تنوری گرم
داری نان در وی بند شعر وادی اذا ما باشرت امرا اریده : تدانت
اقاصیه وهان اشده : مثل في كد الدرق ردح الردع علی رضی الله عنه را
گفتند که مقاتلت با طلحه و زبیر مکن او جواب فرمود والله لا اکون
کالضبع تنام علی طول الكدم حتی يصل اليها طالبها ويختلها راصدها ولكني
اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطيع العاصي المذنب حتی

باقی

یاتی علی یومی محمد فی را الگفتند نا را حدیثی روایت کن گفت تا نیت حاضر کرد
فی نوابع الکلام اعمالک نیتة مالم ینفجها نیته امام شافعی رحمة الله علیه گوید
اغتنموا الفرص فانها خلس او غصص بهرام گور گوید اذا تقدم فی الاعمال قبل وقتها
انتفع بها فی وقتها انتفع بها بعد وقتها و اذا عمل بها بعد وقتها لم ینتفع بها یکی
از عمال دیوان ضیافتی کرده بود و نان سفید بر سر خوان کشید مردمان در خوبی
آن نان تعجب مینمودند صاحب ضیف گفت سفیدی روی این نان منگرید
که در اندرون او خونها ریخته است پس گفت کم من سیف ضربت
علی باب السلطان حتی ابیض چیزی پس دود نان سیاه کردم تا روی نان
سفید کرده ام علی بن الحسین رضی الله عنهما چون وفات کرد او را بر سر تخت
خوابانیدند بر پشت مبارک او شقها دیدند که بسته بود از سبب آن سوال
کردند غلامان او گفتند او شب آب و طعام بخانهای درویشان و مسکینان
بردی و بر پشت خود نهادی و این خدمت بیار نماندی عیسی علیه السلام
گوید بودی اند بعد علم بسیار بی عمل بر آنکه عمل بسیار بی عمل بنفزاید بتر الا اجل
مالک بن دینار گوید که واعظی بعلم خود عمل نکند نصیحت او از دلها برود چون
قطره باران که بر روی سنگ نرم آید مثل شر الاعمال من کان عناؤه طویلا
وعناده قلیلا اوزاعی گوید چون خدای تعالی بر قومی شری خواسته باشد
ایشان را بجدل مشغول کند و از عمل باز دارد شعر وما المرء الا حیث یجعل نفسه
فی صالح الاعمال نفسک فاجعل عمر بن عبد العزیز گوید ان اللیل والنهار
یعملان فیک فاعمل فیهما عباد خواص پیش ابراهیم بن صالح آمد و او حاکم فلسطین بود

گفت مرا پندی ده گفت اصلحک الله بمن رسید که عمل زندگان بر اهل
قبور عرض میکنند بنگر که کدام عمل بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بعز عرض میرسانی ابراهیم بگریست چنانچه آب چشم او بر روی او روانه گشت
از شرمساری ابو مسلم مروزی گوید شعر ادرکت بالجد والتشمیر ما عجزت
عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا ؛ ما زالت اسعی علیهم فی دمائهم ؛ والقوم
فی مهلکهم بالشام قد رقدوا ؛ حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا من نومهم لم ینلهم
قبلهم احد ؛ ومن رعی غنما فی وسط مسبعة ؛ ونام عنها تولی رعیها الاسد ؛
خبر عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اعمال
تعلق بنیت دارد هر کس که هجرت او بخدا و رسول او باشد و هر کس که هجرت
او جهت جذب حطام دنیا باشد یا نکاح زنی هجرت او بآن باشد که نیت
کرده و مصداقه این حدیث آن است که چون حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بمدینه هجرت میکرد صحابه با آن حضرت موافقت کردند بعضی باخلاص
ترک زن و فرزند و مال و املاک کردند و بعضی بطمع مالی چند در مدینه داشتند
و بعضی بطمع نکاح زنی که دوست میداشتند با آنحضرت بمدینه رفتند و همه را
مهاجر میخواندند رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون صورت واقعه معلوم فرمود
این حدیث بیان فرمود تا مخلصان مؤمنان از غیر ایشان ممتاز گردد مثل
الاعمال البهیمیة من یعمل بغیر نیة خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تابع
میت میگردد سه چیز دو باز میگردند و یکی با او در قبر میرود تابع او میشود
اهل و مال او و عمل او مال و اهل باز میگردند و عمل با او در قبر میرود و عبد العزیز

بن ابی داود

حسن ابی داود گوید که اگر اعمال ما چنان بحک زدندی که در سلف میزدند هیچکس
بریاکاری نکردی در سلف هر کس که قربانی میکرد و با خلاص کرده بود آتشی
می آمد و آنرا می سوخت و اگر بریا بود برخود رها میکرد و رسوائی خلق میشدند
و میرفتند و در بسیاری عمل نمی کوشیدند در آن عمل میکوشیدند که اتقی
و اتقی واحدی بود و هم او روایت کند که نگفت عمل قبول نمیکنند الا که
صواب باشد و خالص و معنی صواب آن است که فرض و سنت و آداب این عمل داند
تا درست باشد و خالص آن است که نه به ریا میرا باشد تا در محل قبول افتد و عارفان
گفته اند دنیا همه مجموع تاریکی است الا موضع علم و موضع علم همه هباست
الا موضع عمل و موضع عمل هبا است الا موضع اخلاص الباب التاسع
والعشرون فی العز والشرف والتقدم والریاسة والجاه والاحتشام والشهوة
عن علی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من نقله الله من
ذل المعاصی الی عز التقوی اغناه بلا مال و اعزه بلا عشیرة و انسه بلا انیس شخصی — عشیرة
حسن بن علی رضی الله عنهما گفت در تو عظمتی و تکبری هست فرمود چنین نیست
که تو میگوئی بلکه این عزت است که حق تعالی مر مومنانرا ارزانی داشته است قوله تعالی
فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین بعربی بسیار گویدان ینفردون لا العز بنفرهم او
او یخذلونا فالسماء سماء از محمد بن الحنفیه پرسیدند که در میان مردان عزیز النفس
چه کسی باشد گفت الذی لا یری الدنیا کلها عوضا من بدنه شبلی گوید کسی که طلب
ریاست نکند الا اقل قدر خاطر او طلب عیوب و مساوی مردان باشد و نام
کسی بزشتی و بنیکوئی نتوان برد مردی سی سال ملازم حسن البصری بود و از غیبت

او مسئله‌ای او نتوانست پرسیدن عاصم ببصره می‌آمد شعبی گفت اگر شما را آخذ مهمی
هست بفرمایید تا بتقدیم رسانیم گفت سلام من بحسن برسان گفت من او را
نمی‌شناسم گفت انظر الی اجمل رجل فی عینک واهیبه فی صدورک فاقرئه
سلامی ابن سیرین با گردان می‌گفت مرا منع نمی‌کند از مجالست با شما الا ترس
از شهره و چون مشهور شدم شهره رئیس مرا بگیرد و بمصطبه برد و گوید این سبب ابن
سیرین ابو سجستانی بگاه برخاستی و نماز گذاردی و قرآن خواندی آهسته و
چون وقت صبح رسیدی آواز برداشتی تا مردمان بدانند که این زمان برخاسته
معمر گوید که ایوب سجستانی را دیدم جامه دراز پوشیده گفتم این چه طریق است
گفت وقتی شهرت و تکبر بجامه دراز بود این زمان شهرت و تکبر در جامه کوتاه است
و من ازان احتراز میکنم محمد بن عبدالله گوید من از علما مثل شافعی رحمه الله ندیدم
که از دور عظیم با هیبت بود و از نزدیک متواضع و متخلق و کریم شعبی گوید درهٔ
عمر مهیب‌تر بود از شمشیر حجاج هرمزان که ملک خراسان بود او را اسیر کردند و
بمدینه آوردند و موکلان ملازم او بودند و عمر را می‌طلبیدند بمسجد آمدند عمر خفته بود و
درّه زیر سر نهاده هرمزان چون نظر بعمر انداخت گفت ملک شما این ست اینجا
ملک عدل کرده و خوش خفته حاکمان ما ظلم میکنندی حارس و دربان نمی‌توانند خسپید
والله که من خدمت چهار پادشاه کردم که همه صاحب تاج و تخت بودند و هیچکدام
این هیبت نداشتند که ملک شما مردی بفضیل عیاض گفت مرا پند ده گفت کن
ذنبا و لا تکن راسا حسبک علی رضی الله عنه گوید که هیچ زیانکارتر بقلوب
رجال نیست از خفق نعال هر دو بی‌ایشان یعنی هر چند که شخصی متواضع باشد چون

جمعی در پی او افتند نفس او منکر کرد و بدوی به بصره آمد از خالد صفوان پرسید
که مرا راه نمای بسید این قوم او را نشان حسن بصری داد و گفت قرشی
است یا مولی گفتند مولی است گفت چون نسب ایشان از و زیاده است
بچه چیز سید ایشان شده گفت بانکه در علم همه محتاج او اند و او در مال محتاج ایشان
نیست بدوی گفت بدین سبب بزرگ ایشان گشته است فضل گوید
هیچکس عاشق ریاست نگشت الا حسد و بغی و طغیان ملازم او گشت و هم او
گوید من عشق الریاسة لم یفلح و هم او گوید هر چند که تبع بیشتر شیاطین بیشتر
خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود در
روز قیامت بنده از بندگان خدای تعالی را بیاورند و از جاه او سوال کنند
همچنانکه از مال او سوال میکنند و هم در حدیث کفی بالمرء فتنة ان یشار الیه بالاصابع
شعر ولی همة تعلو علی کل همة ؛ ولی امل یعلو علی کل آمل ؛ ولی همة اسمو بها و عزیمة
تبلغنی اعلی من السماکین ؛ اذا النفس لم تتبعک فی طلب العلی ؛ فقلک من
الاموات لا الاحیاء ؛ دکین شاعر پیش عمر بن عبد العزیز آمد بعد از آن که خلیفه
بود بوعده عطائی که او را داده بود گفت یا دکین حق تعالی نفس در میان
پهلوی من آفریده که همیشه میل بلندی دارد و به پستی قانع نمیگردد اول طلب
امارة مدینه کرد و همت در آن بست تا آنرا حاصل کرد باز همت
در امارة حجاز بست و بیافت باز همت در خلافت بست و حق تعالی
باو داد گفت منتهای مقصود از دنیا همین است این زمان وقت آن است
که همت در آخرت بندی پس مشتاق آخرت گشت و باعمال صالحه همت

در نیل جنت بسته‌ام و امید دارم که آن نیز بیابم و تا من خلیفه‌ام طمع در مال هیچ مسلمان
نکرده‌ام و تصرف بغیر حق در بیت المال نه نموده‌ام و دو هزار درهم از مال خود
دارم هزار درهم بتو میدهم خدای تعالی برکت در آن کناد من آن هزار درهم
ستدم و بشتر دادم و به بیابان بردم و حق تعالی این همه مال و حشم از برکت
دعای او بمن داد عتابی را گفتند فلان کس بعید الهمه است گفت پس همت
او هیچ فرو نیاید الا به بهشت معویه بعرابه بن اوس گفت بچه چیز مهتر قوم شدی
گفت والله که حسب من کریم تر از حسب ایشان نیست و نسب من
فاضلتر از نسب ایشان نه ولکن مرا خاصیتی هست که از جاهلان اعراض میکنم
و سائلان را محروم نگذارم هر کس که همین عمل کند چون من باشد و اگر زیاده کند
فاضلتر از من باشد و اگر کمتر کند من فاضلتر از و باشم معویه گفت هذا والله الکرم
والسود در عرب گوید انی لاعشق الشرف کما اعشق الجمال الباب الستون
في الحكمة والادب والعلم والكتاب وما اتصل بذالك خبر رسول خدا که
صلی الله علیه و سلم فرمود که در روز قیامت مداد علما و خون شهدا وزن کنند و
هیچ کدام بر یکدیگر تفضیل ننهند و هر که بامداد کند و در طلب علم باشد از صد غزا فاضلتر
باشد و هر مجلس که از خانه بیرون نرود بطلب علم الا که ملک او را بشارت دهند
بجنت و هر کس که بمیرد و میراث او محبره و دوات و قلم و کتاب بود به بهشت
رود علی رضی الله عنه گوید اقل الناس قیمة اقلهم علما سلف گفته‌اند علم چهار
اند الفقه للادیان والطب للابدان والنجوم للازمان والنحو للسان
عمر بن عبد العزیز گوید هر چه دوست میداشتم آموختن آموختم الا آنچه خیر من آنرا

خیر ندانست

حفیر دانست و بیاموختم این زمان پشیمانم که چرا بیاموختم و جاهل ماندم ثعلب
گوید دوست میدارم که شب من روز بودی تا بدرس علم مشغول بودمی ابن شبرمه
گوید کوفی را گفتند اهل کوفه حدیث بیش روایت کنند یا اهل بصره گفت
نحن اروی لاحادیث القضاء وهم اروی لاحادیث البکاء خلیل گوید
هر کس که جاهل ماند یا از حیا بود یا از تکبر یوسف بن اسباط گوید ابو حنیفه
بر چهار صد حدیث صحیح عمل نکرد و بخلاف آن فتوی داد و بپرسیدند که مثل کدام حدیث
گفت مثل آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده در قسمت غنایم للفرس
سهمان وللرجل سهم ابو حنیفه گفت من سهم بهایم زیادت از سهم مؤمن ندهم
و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که هدی را ضربی بزنند تا معلوم گردد که آن
هدی است و ابو حنیفه گفته که الاشعار مثلة و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرموده البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و ابو حنیفه میگوید چون بیع منعقد شد خیار
برخاست و رسول خدای صلی الله علیه وسلم چون بسفر رفتی در میان زنان قرعه
زدی و سنت آن است که هر کس او را یک زن آزاد بیش باشد چون
بسفر رود در میان زنان قرعه زند ابو حنیفه گوید که قرعه قمار است خلیل
در فقه ابو حنیفه نگاه کرد گفتند چون می بینی گفت جدًّا و طریق جدٍّ و نحن
فی هزلٍ و طریق هزلٍ ابو حنیفه ابو حنیفه گفته هر چه خدای را و رسول فهو بالعین
والراس و هر چه صحابه گفته اند آنچه بهترست اختیار کنیم و از اقاویل ایشان
بیرون نرویم و هر چه تابعین گفته اند هم رجال و نحن رجال عبد الله بن ابی
داود گوید هر کس که سخن در ابو حنیفه گوید از دو کس بیرون نباشد یا جاهل یا حاسد

بر مجمل علم او یا حسد برد بر علم او چون از ثوری مسئله میپرسیدند که وقتی دانست
میگفت نیز بپرسید این مسئلت از ما الا کسی که حسد برد بر ما تا ما از جواب او
فرو مانیم سلف گفته اند که بعد از تابعین کسی علم از برای منفعت مسلمانان
نمی اموزد آن برای مباهات و مجادله می اموزد و مدد بر ظلم العلم علمان علم یرفع
وعلم ینفع فالرفع هو الفقه والنافع هو الطب فقیهی نظر کرد بزن خود که بر نردبان (فقیهی)
بالا میرفت گفت اگر بالا روی طلاقی و اگر بزیر آیی طلاقی و اگر بایستی
طلاقی زن خود را بزیر انداخت فقیها و را بستود و گفت اگر مالک بمیرد
اهل مدینه محتاج تو شوند در جواب مسائل ابو یوسف بر در خانه هرون ملازمت
کرد و مجال صحبت هرون نیافت ناگاه در خانه هرون قضیه واقع گشت
وصورت قضیه آن بود که هرون کنیزکی از آن زبیده را دوست میداشت
و زبیده سوگند خورده که باو نفروشد و نه بخشد و مجموع فقها درین مسئله فرو
ماندند ربیع تربیت ابو یوسف کرد و او را حاضر گردانیدند گفت تدبیر این (طلب)
قضیه آن ست که نیمه از کنیزک بهرون بخشد و نیم بفروشد تا سوگند بدروغ
نکرده باشد فقها تصدیق کردند هرون گفت میخواهم که امروز با او جمع کردم
گفت او را ازاد کن و نکاحش کن پس هرون بغایت خرم گشت
و کار ابو یوسف بالا گرفت مردی با فلاطون گفت چگونه قوت داشتی
که این همه علم حاصل کردی گفت چندانکه در مدت عمر تو شراب خورده
من روغن زیت سوخته ام و این علم حاصل کرده ام عمرو بن العلا گوید من
مثل خلیل و ابن المقفع ندیدم در علوم گویا بر ضمیر یکدیگر مطلع بودند روزی

از خلیل

از خلیل پرسیدم که خلیل در علم چون ست گفت بی نظیر ست اما معرفت او
بیش از زبان اوست شعر استودع العلم قرطاسا فضیعه ؛ فبئس مستودع العلم
القراطیس ؛ خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ولیس الملق من اخلاق المؤمنین الا فی
طلب العلم حکیمی را گفتند زشت تر چیست گفت آنکه کسی در پیری چیزی آموزد گفت هر کس
که بداند که جاهلی زشت ترست در هر سن که باشد بیاموزد حکیمی گوید هر کس که بداند که او
نادانست نادان نیست هر عابدی که بی علم طاعت میکند چون گاو عصارست که هر چند
که میرود هم در مقام اول ست و از آن عبادة او را فائده نیست بلکه بدتر از گاو ست
که صورت گاو عصار موجب منفعت آدمی ست و آدمی بی علم موجب زیان خود
و خلق ست که دیگران اقتدا با او کنند و از راه بیفتند و شاید که چون از عبادت
عددی نیابد کرامات قیاسی بنیاد کند و در آن دین بر باد دهد بیت هر چند
میرویم بمنزل نمیرسیم ؛ ما را ازین نورد ضایع خجالت ست ؛ عیسی علیه السلام گوید هر کس
که بداند و بعمل آورد و بمردمان آموزد او را در ملکوت اعلی عظیم خوانند ابو حنیفه گوید
هرگاه که دعا میکنم استاد را بر پدر و مادر مقدم میدارم که او سبب حیوة باقی ست
و ایشان سبب حیوة فانی خلیل گوید علوم بمثابت قفلها است و سوال از آن
بمثابت کلید آن و هم او گوید اگر عالمی خطائی بکند آنرا مشهور گردانند و اگر جاهلی
صد غلط بکند جهل پرده بر خطای او بپوشد هرون الرشید بمدینه آمد و خواست که از مالک
موطا بشنود با هر دو پسر پیغام داد فرستاد که باید که خانه خالی باشد تا ما بیائیم مالک
جواب فرستاد که ان العلم اذا منع منه العامة لم ینتفع به الخاصة پس اجازت داد
و جماعت حاضر گشتند و موطا استماع کردند مالک بن دینار گوید مثل علمای این زمان

۲ ابن المنقطع در علم نحو
گفت مثل خود ندارد
الا آن او بیش از
معرفت اوست و از
ابن المنقطع پرسیدم که

همچون مثل مردی است که دامی در صحرا بنهاد گنجشکی بیامد نزدیک دام گفت ای
افتاده چرا در خاک نشسته‌ای گفت از برای تواضع گفت چرا پشت تو خم شده
گفت از بسیاری عبادت گفت این دانه چیست که بر روی کار نهاده‌ای گفت
از برای روزه‌داران که بدان افطار کنند گنجشک گفت نیک همسایه صالحی
یافته‌ام تحمل کرد تا آفتاب فرو رفت گنجشک قصد دانه کرد که بدان افطار کند
دام حلق او بگرفت گفت اگر همه عابدان را این فعل است در عبادت حسن بصری
حسن بصری بمجلس عمرو بن العلا بگذشت دید که غلبه بر او جمع شده بودند بعضی ایستاده
و بعضی نشسته گفت این چه کس است گفتند ابو عمرو بن العلاست قال لا اله الا الله کاد
العلماء یکونون اربابا و هم او گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ان اخوف
ما اخاف علی امتی زلات العلماء و میل الحکماء و سوء التاویل ثوری گوید عالم
فاسق فتنه هر مفتون است قاضی ابو الحسین جرجانی گوید شعر ولم اقض حق العلم
ان کان کلما ؛ بدا طمع صیرته لی سلما ؛ ولم ابتذل فی خدمة العلم مهجتی ؛ لاخدم
من لاقیت لکن لاخدما ؛ أاشقی به غرسا واجنیه ذلة ؛ اذن فاتباع الجهل قد کان
اسلما ؛ و ان اهل العلم صانوه صانهم ؛ ولو عظموه فی النفوس لعظما ؛ ولکن اذلوه
فهان و دنسوا ؛ محیاه بالاطماع حتی تجهما مثل من لم یتعلم فی صغره لم یتقدم فی کبره
فضیل گوید شر العلماء من یجالس الامراء و خیر الامراء من یجالس العلماء و هم او گوید اگر بدانم
که کسی خدای را حدیث می‌آموزد بمنزل او روم و حدیث بر او خوانم بشر بن حارث
مروزی گوید ای اهل حدیث زکوة حدیث بدهید گفتند یا با نصر چگونه زکوة حدیث
بدهیم گفت از دویست حدیث که روایت کنید عمل به پنج حدیث بکنید علی

رضی الله عنه

بحسنه شکر فانه یدعیه من لا ویفرح به اذا نسب الیه در حدیث که حق تعالی علم

رضی الله عنه گوید کفی بالعلم بمجلس نبرند تا اول ازو میثاق بستاند که پنهان ندارد انس گوید
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ویل لامتی من علماء السوء یتخذون العلم تجارة
یبیعونها لا اربح الله تجارتهم ثابت بنانی گفت که چون فتوی میدادم گویا کردن
من جبر مردمان بود بعد ازان فتوی ترک کرد علی رضی الله عنه بسائل گفت
که مسئله می پرسید سل تفقها ولا تسئل تعنتا فان العالم المتعسف شبیه بالجاهل
اهل دلی میگفت آرزو دارم که عالمی زاهد ببینم یا زاهدی عالم ندیدم هر چند
که گردیدم ابوبکر خوارزمی در نزع بود گفتند چه آرزو داری گفت میخواهم که
نظر در حواشی کتب کنم شعبی را گفتند ترک نادره و بذله کن و بحدیث نبوی
مشغول گرد گفت والله که سماع حدیث کرده ام گفتند حدیثی روایت کن گفت
حدثنی نافع عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خلتان من کانتا فیه کان
خالصة لله گفتند این حدیثی حسن است و آن دو خصلت بیان کن گفت یکی نافع
فراموش کرده بود و یکی من فراموش کردم شهر بن حوشب گوید حدیثی پیش حجاج
میخواندم گفت از که روایت داری گفت از محمد بن الحنفیه چوبی در دست دا
و در زمین میزد و زمانی در فکر رفت بعد ازان گفت من عین صافیة
انوشیروان را پرسیدند که در عالم که بدترست گفت حال عالمی که محکوم جاهلی باشد
عبدالله بن المبارک گوید کتاب هر که بخواندم اندازه عقل او معلوم کردم فی صفة
الکتاب لنا جلساء ما نمل حدیثهم الباء مامون غیبا و مشهدا ٭ یفیدوننا من
علمهم علم من مضی ٭ و عقلا و تادیبا و رأیا مسددا ٭ فلا فتنة تخشی ولا سوء عشرة ٭
ولا یتقی منهم لسانا ولا یدا ٭ وان قلت اموات فلست مفندا ٭ کذی

کتابی مطالعه کرد که ابو الجهم ساخته بود گفت هتک ستر العافیة من عقله عری خطی
خوش دید گفت خط الاقلام صورتیی فی الابصار سود و فی البصایر بیض گویند که صورتین
کتابی سیبویه در آستین مزنی بسبب و چند نوبت پاره شد از پس که مطالعه میکرد
خبر مردی از انصار گفت یا رسول الله من حدیث می‌شنوم و یاد نمیگیرم فرمود
استعن بیمینک یعنی بنویس مأمون روزی دید که پسر او نظر در کتابی داشت
ازو پرسید که چه چیز ست که میخوانی گفت بعضی از آنچه ذهن را تیز کند و وحشت
بانس مبدل کند فقال الحمد لله الذی ارزقنی ذریة یری بعین عقله اکثر ما یری بعین جسمه
خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر
که نظر در کتابی برادری کند بی اجازت او همچنان ست که نظر در آتش میکند کسی
مکتوبی مینوشت یکی بپهلوی او نشسته بود و نظر در ان میکرد هر چند که آن مرد میخواست که
حالی پنهانی انجا بنویسد نمیتوانست در میان مکتوب نوشت که اگر نه ثقیل بغیضی
در پهلوی من نشسته بودی و نظر در مکتوب من نمیکرد آنچه مافی الضمیر بود می‌نوشتم
اما معذورم آن مرد گفت ای دوست نعوذ بالله که من نگاه در خط تو
کردم گفت اگر نگاه نکردی چون بدانستی که من شکایت تو می‌نوشتم
بزرگان گفته‌اند اکرموا الکتاب فان الله اجری ارزاق العباد علی ایدیهم
این نقله کتاب صلح نامه میان روم و اسلام نوشته و در قسطنطنیه نهاده روز
عیدانشان آنرا بیرون آورند و تعظیم میکنند و آنرا غلافی مذهب ساخته‌اند و آنرا
معزز و مکرم میدارند و در خوبی خط و عبارت آن متعجب می‌مانند بعضی از
ملوک عشتاد دانشمند را داشتند تا ترجمه توریت بنویسند در این زمان

هشتاد کتاب اصح تراجم است و توریت هشتاد گانه شلی شد و در کتاب معجم
عقلا گفته اند هر کس کتابی ساخت یا شعری گفت خود را بر هدف تیر مردمان ساخت
ان احسن استعطف و ان اساء استهدف حکما گفته اند مالم یزل المرء فی فسحة
من امره مالم یقل شعرا او یؤلف کتابا از جحی پرسیدند که در کتب چیزی بنا توختی
گفت در مجموع علوم ماهرم نگفتند چهار درهم بر پس کس قسمت کن گفت دو کس
هر کس که دو درهم بردارند و دیگری نعلان ما در با زرود که نصیب ان دو از و منکر می شود
خلیل گوید با صد خرد از علم که محتاج الیه باشد فراگیری یک خردی از علمی که محتاج الیه است
ندانی گویند چهار کس آنند که کس بپایه ایشان نرسد ابو حنیفه در فقه و خلیل در نحو
و جاحظ در تالیف و ابو تمام در شعر عبد الحمید کاتب یکی را بدید که خطی بد
مینوشت گفت اطل جلفة قلمک و اسمنها و حرّف القطّة و ایمنها یعنی
زبان قلم دراز کن و فربه و قط او محرف بده چنانچه طرف وحشی او درازتر از قط
طرف انسی باشد الشخص چنان کرد و صورت خطش نیکو شد سفین بن عیینه بر سده
مینوشت و اصحاب حدیث مقدار صد نفر در برابر او می نشستند و مملیان املا
میکردند و کاتبان می نوشتند او تمثل میکرد بقول خثعمی شعر خلت الدیار
فسدت غیر مسود : ومن الشقاء تفرّدی بالسودد : مردی یزید بن
ابیه گفت ان ابنیا علک و ان اخیا عفتیا علی میراثنا زیاد گفت ای حقیر
انچه ضایع کردی از نفس خود با بن لحنها بیشتر است از انچه ضایع گشته از مال میراث لحنها ۲
مردی حسن بصری را گفت یا ابو سعید حسن گفت کسب دو دانگ ترا از تقویم
لسان باز داشته عبد الملک بن مروان دو دانگ مال خود وقف کرده بود

بر اهل ادب و گفت عالمیان محتاج اند بایشان و ایشان دایم محروم اند هرون الرشید
روزی بکسائی رسید و بگوید به شکر با ایستاد و از حال او میپرسید کسائی گفت
شکر این نعمت خواهم که بجای آورم که خلیفه روی زمین مرکوب باز داشته و مرا
میپرسد سالها از ادای اندکی از بسیار و یکی از هزار آن بیرون نتوانم آمدن
و این دولت به سبب علم یافته ام لطیفه نحوی در مستراحی افتاد و کناس بیاوردند
تا او را بیرون آورند گفت اطلبا حبلا دقیقا و شدّا بی شدّاً وثیقا واجذبانی جذبا
رفیقا آن دو کناس گفتند ما او را بیرون نمی آوریم الهی تا کردن در نجاست
افتاده و هنوز فضولی ترک نمیکند اخفش نحوی ام حیث از و پرسیدند
که علامت نصب در عمر حیث گفت بغض علی بن ابی طالب مثل القلم الردی
کالولد العاق جعفر برمکی شخصی را دید که خط خوش مینوشت گفت هیچ گویند
خندان در بیان حجت قلم ندیدم ابو العالیه پیش ابن عباس آمد او را با خود بر تخت
نشاند و جمعی از قریش بر پایه تخت ایستاده بودند و بنظر حیرت در ابو العالیه
نگاه میکردند گفت شما را چه بوده است که نگاه میکنید چون مردم بخیل بغریم
مفلس از خاصیت علم ادب آنست که صغیر را بر کبیر تفوق می بخشد و مملوک را
بر مالک و عبید را بر اشراف نشاند هرون بن زیاد بمجلس الواثق بالله آمد
او را تعظیم و اکرام بسیار کردند ندیمان درین باب سخن گفتند گفت این آنکس است
که زبان مرا بنام خدای تعالی بگشود و مرا برحمت حق نزدیک گردانید مامون
از عتابی برنجید و او را از صحبت خود محجوب گردانید و عتابی استاد او بود
این دو بیت به پیش او فرستاد شعر ان حق التادیب حق الابوة:

بغض

بغریم

عند اهل

عند اهل الحي واهل المردة ؛ واحق الانام ان تحفظوها ؛ ويعولها الاهل بيت النبوة ؛ او را بخواند وعطاهای در خور داد ومبالغه کرد که هرگاه که باشد وهر احتیاج که باشد بعرض میرسان تا در اتمام آن قیام نمایم جالینوس گوید فرزند کسی که در نسب وضیع ست چون عالم میکرد د نقص پدر سبب از دیاد رفعت او می شود و فرزند کسی که در نسب شریف ست وجاهلست می ماند شرف ابا واجداد سبب زیادتی حقارت او میکرد د لطیفه عربی را گفتند که اتهمز الفارة جواب داد الستور یهمزها در وصف دوات گفته شعر در یحة لم تلدها الاناث ؛ وفی جوفها من سواها ولد ؛ الفافیه مداد مثل خافیة الغراب ؛ وقرطاس کرقراق السراب ؛ واقلام کمرهفة الحراب ؛ وخط مثل موشی الثیاب ؛ مثل الاقلام رسل الکلام خطی که نتوان خواند نسبت بخط ملائکه میکنند بدو معنی یکی آنکه خط ایشان چنان هست که انرا ع دانند وخط نیکو آن ست که همه کس تواند خواند دوم آنکه خط ردی آن ست که مقطع باشد وخط ملائکه رقوم ست قوله تعالی کتاب مرقوم یشهده المقربون ابراهیم بن خلف گوید شعر النحو یبسط من لسان الالکن ، والمرء یعظمه اذا لم یلحن اذا طلبت من العلوم اجلها ، فاجلها منها یقیم الالسن ، حسن بصری گوید ابلیس هشتاد شیطان موکل کرده بر اهل کتاب تا مداد ایشان میریزند ایشان میشکنند واوراق ایشان میتر میکنند ثوری گوید یهتف العلم بالعمل فان اجابه والا ارتحل از علی رضی الله عنه روایت کرده اند که جاهل را هفتاد گناه میبخشند پیش از آنکه از عالم یک گناه در گذارند عمر رضی الله عنه گوید

وقلم

که جاهل باید که ساکت بود تا جهل او مستور ماند و عالم باید که ناطق باشد تا علم او ظاهر گردد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید ذللت طالباً فعززت مطلوباً حکیم گوید مرا بر دو کس
رحم می آید کسیکه در علم طلب عمر صرف میکند و فهم ندارد و کسیکه خدای تعالی
او را فهمی بخشید و طلب علم نمی کند عالمی دید که شاگردان او بعضی از آنچه می شنیدند
می نوشتند گفت چرا همه نمی نویسی گفت آنچه احسن است می نویسم گفت احسن نیز
منویس که نوشته به که کاغذ سفید ابوالدردا روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
چگونه باشی تو ای عویمر آن روز که پرسند از تو که دانستی یا نه دانستی اگر گوئی دانستم
گویند در آنچه دانستی چه عمل کردی و اگر گوئی ندانستم گویند چه عذر داری در آنچه ندانستی عذر
سفین بن عیینه گوید در حلقه درس فرزندی از فرزندان ابن عمر رضی الله عنهما بودم کسی
سوالی از وی کرد گفت نمی دانم گفت تو از فرزندان امام هدی باشی گفت نزد
خردمند عجب تر از این آنکس است که چیزی نداند و بگوید که داند و محققش نباشد که
راست است یا دروغ و روایت کند هیثم بن جمیل گوید که در مجلس مالک بن انس
حاضر بودم و جواب چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند و در سی و دو مسئله گفت نمیدانم علی
علیه السلام گفت مثل علماء سوء همچون مثل سنگیست که بر دهان چشمه افتاده باشد
نه خود آب میخورد و نه رها میکند که آب بتشنگان رسد شعر واذا تممت بمنیک
حظا . معربا من اصابته و سداد . عجب الناس من بیاض معان . بحسن من سواد
داک المداد علی رضی الله عنه بکاتب خود عبیدالله بن رافع گفت الق دواتک
واطل جلفة و فرج بین السطور و قرمط بین الحروف که این آداب موجب صباحت قلمک
وجه خط است عبیدالله بن مسلم از ذوفنونان دهر بوده با قرابه پیش مهدی رفت

فقهاء

ده هزار درهم بستد روز دیگر با فقها برفت ده هزار درهم بستد روز دیگر با تیراندازان برفت ده هزار درهم بستد روز دیگر با قصاص برفت ده هزار درهم بستد مهدی گفت هرگز ندیدم کسی را که این همه فضل در وی جمع شده باشد و در همه ماهر بود علی رضی الله عنه گوید العلم علمان مطبوع و مسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع ابو یوسف گوید مرا پسری وفات کرد و کسی را معین کردم که تجهیز و تکفین او کند و خود از مجلس امام ابو حنیفه غایب نگشتم تا یکروز صحبت او از من فوت نشود ابن کثیر قاری مدینه شبی حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که نشسته بود و مردمان از آن حضرت چیزی میطلبیدند فرمود در زیر منبر گنجی نهاده و مالک را گفته ام که آنرا قسمت کند بیرون آورید محمد بن اسحق بن خزیمه گوید در زیر کبود آسمان ندیدم حافظ تر در علم حدیث از محمد بن اسمعیل البخاری و مشهور بود که میگفتند که هر حدیث که محمد ابن اسمعیل آنرا نشناسد نه حدیث باشد و از بخاری روایت کرده اند که گفت صد هزار حدیث صحیح و دو لیست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و در کتاب صحیح بخاری هر حدیثی که مینوشتم اول غسل میکردم و دو رکعت نماز میگذاردم و آن حدیث را ثبت میکردم و این کتاب از ششصد هزار حدیث صحیح بیرون آوردم و در شانزده سال تمام گشت و آنرا حجتی ساختم میان خود و خدای تعالی سلیمن بن عبد الملک کنیزکان و زنان را جمع کردی و از فنون علوم با ایشان بحث کردی و گفتی من میدانم که ایشانرا خللی ازین نباشد اما غرض مذاکره ست حکما گفته اند دنیا با امور آن در زیر دو چیز ست تیغ و قلم و تیغ نیز زیر قلم ست در معنی هر چند بصورت قلم زیر تیغ ست بیت قلم زن نگه دارد شمشیر زن

نه مطرب که مردی نباید زنان و زن را بایستی گوید چیزی که خلق خود را بآن مشغول
میدارند دو قسم است ستهٔ الوشیر و ثانیه لعب شطرنج و ضرب عود و ضرب
صوالج و سر یونانیست هندسه و طب و نجوم و سر عربیست نحو و شعر و ایام عرب
و یکی آنست که همه در تحت آن داخل است مقطعات شعر و دیگر زید بن ثابت
رضی الله عنه مکروه داشتی که بسم الله بی سین کردندی و اگر جائی بدیدی از آن حک کردی
حکایت عمر بن عبد العزیز مکتوبی بعمر نوشت از مصر و بسم را دندانه سین نکرده بود حکم فرمود
که از مصر بیاید چون بیامد آن کاغذ بدو داد و گفت دندانه سین بسم بزد و باز گرد
خبر جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود چون نامه بنویسید
پاره خاک بران پاشید چون آن مطالعه کرد در حال مسلمان شد و کاغذی بکسری نوشت
و خاک بران نپاشید اسلام قبول نکرد و آنرا پاره کرد ابو الحسن الاحمر گفت بسیار بوده که بیتی
که مستشهد نحو بود فراموش کرده ام و محمد امین آنرا بیاد من داده و در میان ملوک
از و تیز ذهن تر ندیدم معتصم را غلامی که با او بمکتب میرفت وفات کرد
هرون با و گفت یا محمد مات غلامک قال نعم و استراح من الکتاب هرون چون
این سخن بشنید دیگر او را بمکتب نفرستاد و چون بزرگ شد چندان اهلیتی نداشت
کتابتی ضعیف و قرائتی ضعیف داشت موسی علیه السلم گفت الهی کیست
دوستترین خلایق نزد تو فرمود عالم یطلب علما و بیند حدیث است خیانة الرجل فی
علمه اکثر من خیانته فی ماله حکیم گوید عالم طبیب این امت است و دنیا دارو او است
هر طبیبی که خود را از درد آن نگه ندارد دردمندان را دوا نتواند کرد از شعبی
مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند ترا شرم نمی آید که مفتی و عالم باشی و گویی که

نمیدانم

نمیدانم گفت ملائکه معصوم را شرم نباید که گفتند لا علم لنا مهدی را شغفی بود بکبوتر بازی روزی غیاث بن ابراهیم محدث بر او آمد و او پیش کبوتران بود و تفرج میکردند با گفتند حدیثی از برای امیر المؤمنین بخوان گفت لا سبق الا فی خف او حافر و زاد فیه او جناح او را ده هزار درهم بداد چون بیرون رفت گفت گواهی میدهم که این مرد دروغگو نیست و از برای خاطر من دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بست بفرمود و مجموع کبوتران را بکشتند و غیاث بعد از آن فلاح نیافت حکیم گوید قوت الاجساد المطاعم والمشارب وقوت العقل الحکمة والعلم گفته اند که علم و عمل بمثابت روح و جسد است که روح بی جسد و جسد بی روح منتفع نیست مالک بن انس چون خواستی که روایت حدیث کند وضو ساختی و ریش را شانه کردی و بر صدر مجلس بوقار بنشستی و از سر تعظیم و هیبت حدیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کردی مالک بن دینار گوید یا حملة القرآن ما ذا زرع القرآن فی قلوبکم فان القرآن ربیع المؤمن کما ان الغیث ربیع الارض سمیط بن عجلان گوید مردمان توجه میکنند بحفظ قرآن و طلب علم و چون تمام کردند روی بجذب حطام دنیا نهند مشغول می شوند و میگویند اگر این فعل قبیح بودی دیگر علمای دین نکردندی مثل این آنست که در قرآن فرموده عز من قائل ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون گویند که منصور عمار کاغذی دید در راه که در افتاده و بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم از آنرا بر گرفت و بخورد در خواب دید که او را گفتند که حق تعالی در حکمت بر روی تو گشاد از برای احترام نام خدای تعالی کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که علم دین بیاموز

مطبوع
مردوزند و جمعی که در ایمان ضعیفند و از علم بی بهره نظر با این میکنند و بجذب حطام دنیا

که باری تعالی قبر معلم و متعلم منور خواهد گردانید و ایشان را وحشت قبر نباشد افلاطون
گوید نه هر آدمی انسان است انسان آن است که بعلم و ادب انسان باشد بیت
آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار عیسی علیه السلام گوید لا تطرحوا
الدرر تحت رجل الخنازیر یعنی کلمه حکمت با جاهلان مگوئید حسن بصری گوید که
حق تعالی قرآن را فرو فرستاد تا تدبر و تفکر دران کنند و اوامر و نواهی آن بعمل
آرند قومی تلاوة قرآن عمل با آن می پندارند و میگویند قرآن از مجموع خواندیم
و یک اعراب ترک نکردیم بخدای سوگند که همه را ترک کرده اند و مجموع فروگذاشته
اند چون عمل بران نمیکنند خبر عمر رضی الله عنه روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود در بهشت درختیست که میوه او چون پستان زنان و از ان ای شیر
شیرین بیرون می آید و اول عالمان و متعلمان آنرا بیاشامند و بعد خلایق تشنه
باشند ابن عمر گوید هر کس که مسئله از علم بیاموزد اگر عمل کند و اگر نکند فاضلتر است
از آنکه هزار رکعت تطوع بگذارد از برای آن انبیا افضل اند از علما که ایشان
علم بیشتر دارند و از برای آن پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام از مجموع پیغمبران فاضلتر است
که امت او منفعت بدعوت او بیشتر یافتند از امم ماضیه بدعوات پیغمبران
علی رضی الله عنه گوید اوضع علم آن است که مقصور بر زبان است و ارفع علم آن است
که مظهر آن جوارح و ارکان است علم وصله ایست که کوچک را به بزرگ
می پیوندد و مملوک را بالای مالک می نشاند نه بینی که هدهد از محقرات
طیور است با سلیمان علیه السلام که از پیغمبران بزرگ قدر بوده و حق تعالی
ملکی باد ملکه که هیچکس نداده جواب از وی پرسید که کجا بودی و چرا غیبت کردی

لعن

گفت اعظمت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین عیسی علیه السلم گوید که شجر بسیار ست اما همه مثمر نیست و ثمر بسیار ست اما همه خوش طعم نیست همچنین علم بسیار ست اما همه نافع نیست و علما بسیار اما همه مرشد نیستند ارسطا طالیس گوید که حکمت نزد بان علم ست فمن عدمها عدم القربة من ربه در جاوذان خرد نوشته فاضلترین انچه در دنیا حق تعالی به بندۀ می دهد حکمت ست و در آخر رحمت حکما گفته اند انکس که او را حکمت داده اند و از نایافت زر و نقره جزع میکند مثل انکس ست که او را صحت مزاج ارزانی داشته اند و او از نایافت الم و رنج جزع میکند از برای انکه ثمره حکمت سلامت ست و امن و ثمره مال تعب و الم معتقد اقراری میکرد او بوانه بیاوردند تا آن قباله بنویسد و در الحال نوشت چنانچه عدول مکلم نویسند فی صحته من عقله وجواز امره چون نسخه تمام کرد بر عبد الله بن سلیمان که استاد کاتبان بود عرض کرد گفت این کلمات مناسب منصب خلافت نیست چنین نویس فی سلامة من جسمه واصابة من رایه و مثل آن آداب بلا اند الا کسی که بدقایق علوم ماهر باشد ابو العینا گوید شعر یطیب العیش ان یلقی حکیما غذاه العلم والنظر المصیب ۞ فیکشف عنک خبره کل ریب ۞ وفضل العلم یعرفه الاریب ۞ سقام الحرص لیس له شفاء ۞ و داء الجهل لیس له طبیب ۞ خالد بن صفوان نزد عبد الملک سخنی میگفت و در کلمات بسیار لحن میکرد عبد الملک گفت اللحن فی الکلام اقبح من الجدری فی الوجه دیگری گفت اللحن فی الکلام اقبح من النقبة فی الدیباج ارسطاطالیس گوید الحکمة للاخلاق کالطبیب للاحباب دیونس بن احمد گوید در حق کنیزکی خوش نویس

مبعض از امثلها

الفتر کان خطها اشکال صورتها و مدادها سواد شعورها و قلمها و بیانها سحر مقلتها
مبراتها سیف لحظها و مقطها قلب عاشقها مصنف کتاب جار الله العلامه
رحمة الله علیه این کلمات نقل از پدر خود می کند کتب کانها صفوف ولابد علیها
نصوص فلا بد گفته اند شرط لیقه آن ست که خوش بوی باشد تا معاون دماغ کاتب
باشد و هیچ فکر صاحب و رای نافب کرده مثل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام
حکیمی وصیت فرزند خود میکرد و میگفت یا بنی عز المال للذهاب والزوال
وعز السلطان یومان یوم لک ویوم علیک وعز الحسب للخمول واما عز الادب
فعز راسخ رابط لا یزول بزوال المال ولا یتحول بتحول السلطان ولا ینفکی علی
طول الزمان ای پسر پادشاه زمان پدر ترا معزز و مکرم می دارند و پدر تو
یکی از رعیت پادشاه ست و ایشان رعیت را بندگان میدانند پس فرق
بسیار ست میان عبید و احرار اگر پدر تو علم ادب نداشتی لکان للملوک
بمنزلة الابل النقالة والعبید الحمالة بوذرجمهر را گفتند چرا تو عزت استاد
بیش از عزت پدر میداری گفت از برای آنکه او سبب حیوة باقی من ست
و پدر سبب حیوة فانی علی رضی الله عنه گوید ادب صورت عقل ست
پس عقل خود را بهر صورت که خواهی ظاهر کن یکی از فصحا در وصف کتاب
گوید ما قرأت کتابه الا احمر طرفی لسانی علی لفظه وحسر لسانی طرفی
علی لحظه حکیم گوید الخط لسان الید حماد بن سلمه گوید آنکس که طلب حدیث میکند
و نحو نمیداند همچون درازگوشیست که توبره بر سر اوست وجو در آن نیست
طاوس به پسر خود گفت فلان کتاب نوشتی گفت بلی گفت اعرابش نهادی

گفت نه گفت

گفت نه گفت کتاب را اعراب بزن که نور کتابت از آنست خبر رسول خدا صلی

الله علیه وسلم فرمود النظر فی وجوه العلماء عبادة ابن عبد الحکم گفت من پیش

مالک بودم و چیزی بروی میخواندم گفت بنشین در آمد برخاستم که نماز در وقت ۲

اول وقت بگذارم گفت چرا برخاستی گفتم جهت نماز بنشینم گفت آنچه

برخاستی فاضل تر از آن نبود که از برای آن نشسته بودی بعضی گوید سل مسئلة

الحمقی واحفظ حفظ الاکیاس حسن بصری گوید هر که علم بیاموزد جهت آنکه شهره

آید روز باشد که جامه جهالت در پوشد فغطوا اسرائیل الحیا فانه من رق

وجهه رق علمه ابن المالک گفته که اینها که خدمت سلطان میکنند بتر اند از اصحاب

گفتند چرا گفت از برای آنکه اصحاب سلطان چون پیر می شوند بعد توبه میکنند

و سر براه می آرند و اصحاب ما چون پیر می شوند ملازمت سلطان میکنند

و از جاده مستقیم مائل می شوند للصولی صلینی بالرسائل واللام : دروزی

روزة فی کل عام : وجودی بالکتاب ومبوسه : الی السب الکئیب المستهام

من الشمس المنیرة یوم دجن : و بدر لاح من بین الغمام : صالح المری زوبه

تعلم اذا ما کنت لیس بعالم : فما العلم الا عند اهل التعلم : تعلم فان العلم

ازین للفتی : من الحلة الحسناء عند التکلم : ولا خیر فیمن راح لیس بعالم فیمن ۲

بصیر بما یاتی ولا متعلم اعرابی گوید شکوت الی وکیع سوء حفظی : فارشدنی الی

ما ترک المعاصی : و ذاک لان حفظ المرء فضل : وفضل الله لا یدرکه عاصی

عبد الملک بن عمیر گوید اضاعت علم آنست که با غیر اهل آن گویند چنانچه گویند

که علم در صاحب جهل بوزن نفاع است مثلا ال قال من فداع مجموع

دوسیت و یک باشد الباب الحادي والستون

في الغزو والشهادة والقتل والهزيمة والشجاعة والجبن والغارة خبر ابو هریره رضي الله
عنه روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود سه کس آنست
که حق تعالی فرموده که ایشانرا یاری دهد مجاهدرا در سبیل الله وناکح که مراد او
عفاف باشد ومکاتب که در خاطرش باشد که نجوم کتابت ادا کند چون نوهزر دیلمی
لشکر کشید بر سر انوشیروان ذی یزن با نوشیروان گفت که ای ملک هزار سیف
سوار با پنجاه هزار سوار چه توانند کرد گفت ای عرب خروارهای هیزم را
هزاره کافیست خراسانی درمیان لشکری بود نیم شب شبخون آوردند
خراسانی بترسید واز غایت حیرت و دهشت لگام برداشت وبیامد
و بر دنب ستور میکرد دست بر کفلش نهاد و گفت گرفتم که فربهی و بینائی
تو بهی شد ناصیه تو چنین دراز شد خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود الخیر
في السيف والخير مع السيف والخير بالسيف نمیری را شمشیری بود که بلندی
عصائی می داشت بر هر چه زدندی ببریدی و آنرا لعاب المنیه نام کرده بود شبی
سگی درخانه او در آمد او پنداشت که دزد است بر سر بام آمد و گفت ايها
المغتر بنا والمجتري علينا بئس والله ما اخترت لنفسك خير قليل وشر طويل وسيف
صقيل لعاب المنية الذي سمعت به مشهورة ضربته لا يخاف نبوته اخرج
بالعفو عنك لا ادخل بالعقوبة عليك بعد از آن در بگشاد سگی دید گفت
الحمد لله مسخك كلبا وكفاني حربا ابن الرومي گوید لم ار شيئا حاضرا النفع للمرء
كالدرهم والسيف ؛ يقضي له الدرهم حاجاته ؛ والسيف يحميه من الحيف

من کلام علی کرم الله وجهه ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم نقتل آبائنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزید ذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وجرا علی مضض الالم وقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوئا اوطانه ولعمری لو کنا ناتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للایمان عود وایم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما واین کلمات در محاربه نفیس فرموده اسکندر گوید حیلت کن که آفتاب و باد و گرد و مد دلشکر تو باشد نه مدد لشکر دشمن تو و گریختن در دل دشمنان دوست گردان بآنکه از پی هزیمت نزدیک کسری چون بمحاربت بهرام میرفت حاجب باو گفت کارسازی کرده گفت بلی کارسازی من ثبات قلب واصابت رای و تیزی شمشیر و نصرت خالق ست ذو الفقار بمیراث بردند تا به بنی العباس رسید اصمعی گوید هرون را دیدم شمشیری حمائل کرده بود گفت یا اصمعی ذو الفقار بتو نمایم گفتم بلی گفت این شمشیر من چون بکشیدم دیدم که هفتده فقاره بر نشیب آن بود میتر[illegible] گوید که مهره چند بر نشیب آن محکم کرده بودند که بمهرهای نشیب می مانست و آن شمشیر منبه بن الحجاج بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم در غزای المصطلق آنرا از بهر خود برگزید عبد الملک بن صالح امیری از برای لشکر نصب میکرد و بدو وصیت کرد و گفت انت تاجر الله لعباده چون بازرگان زیرک باش

که اگر سود بینی بازار کانی نیکی و الا سرمایه را از دست منه هی و غنیمت مطلب تا انگاه
که سلامت دیده باشی و باید که حیلت تو بر دشمن بیش از حیلت دشمن باشد بر تو
عربی پسر را وصیت کرد که از یاران جدا مشو در قتال اما بشمشیر جنگ مکن که آن
سایه مرگ است و به نیزه جنگ مکن که آن رسن منیت است
و به تیر محاربت مکن که آن پیک هلاکت است گفت بچه چیز جنگ کنم گفت شعر
علا بعید املا و الالکف کانها. رؤس رجال حلقت بالمواسم. یعنی بسلاح جنگ
کن که چیزی به بهای آن نباید داد و آن سنگهاست هر یک چون سر حاجیان
که در موسم سر تراشند خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ~~لا تتمنوا~~ لقاء العدو تتمنوا
واسئلوا الله العافیة و اذا لقیتموهم فاصبروا واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف
علی رضی الله عنه گوید بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا و مصداق این سخن آنست
که در قتال امیر المؤمنین حسین مجموع فرزندان او بقتل آمدند الا علی بن الحسین
و از نتیجه آن بزرگ دین روی زمین پر از اولاد فاطمه است و تا قیامت
خواهد بود از برای آنکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده دو چیز در میان شما
رها کردم که اگر تمسک بدان کنید گمراه نشوید یکی از یکی بزرگتر است کتاب الله
و عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند و دیگر یزید
بن المهلب را با مجموع اقربای او بکشتند بعد از ان اندکی از ایشان که بماندند بیست
و چهار سال هیچ مادینه در قبیله او نزائید الا همه نرینه و در بیست و چهار
سال هیچ نرینه از قبیله او نمرد تا از قبیله بسیار شدند انوشیروان گوید الفرار
فی وقته ظفر گریز بهنگام آن پیروزیست عمرو بن اللیث روزی عرض لشکر

میداد مردی

میداد مردی بر اسب لاغر نشسته بود گفت لعنت برین لشکریان باد مال
می ستانند و کفل زنان از ان فربه میکنند گفت یا امیر المؤمنین اگر کفل زن من
بینی از کفل اسب من بسیار لاغر ترست بخندید داد را مال وا ز بخشید
و گفت خذه و سمن به کفل و اتبک و امرأتک عرب گوید اصطفوا الجناح
العقاب الکاسر و شدّوا شدة الضیغم الحادر مماسوا اعینهم حلاکوا اسنتهم
حتی یرموا القوم علی رضی الله عنه روز صفین بنعام معویه کرد قد دعوت الی الحرب
فدع الناس جانبا و اخرج الیّ لتعلم اینا المؤثر علی قلبه المغطی علی بصره فانا ابو الحسن
قاتل جدک و خالک و اخیک شدخا یوم بدر و ذلک السیف معی
و بذلک القلب القی عدوی عمر را رضی الله عنه مفتاح الایبار میگفتند گویند
چهار هزار شهر در مدت خلافت او گرفته شد و در هر یکی مسجدی و مناری
ساخت خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم در روز احد شاخ نخل بعبد الله بن جحش
داد و در دست او شمشیر گشت مر الکاتب لله در عصابة ترکیة
دفعوا النوائب الدهر هم بالسیف ؛ فتلوا الخلیفة جعفر فی ملکه ؛ و کسوا جمیع الناس
ثوب الحزن ؛ این دو بیت بعد از قتل مستعین انشا کرد و او را ده هزار
درهم جایزه داد و کنیزکی خوب روی در پادشاهان عجم هیچ ملک در تیر
انداختن ماهر تر از بهرام گور نبوده روزی بصید رفت و کنیزکی داشت
حلقه نام که محبوبه او بود در ردیف خود نشست ناگاه گله آهو ظاهر گشت
از کنیزک پرسید که تیر بکجای آهو زنم گفت نر ینه را ماده ینه ساز و ماده ینه را
نرینه بهر تیری دو سر بیرون آورد و بینداخت و بر هر دو شاخ آهوی

نرزد و آنرا میندا خت و دو تیر بر پیشانی آهوی ماده زد و همچون دو شاخ
بر آنجا محکم گشت دیگر بار بپرسید که بر کجا زنم گفت میخواهم که پای و گوش آهو در هم
دوزی بهرام کمان گروهه بیرون آورد و گروهه بر گوش آهو زد آهو پای
بیاورد که گروهه از گوش بدر آورد تیری بزد و گوش و سم او در هم دوخت
پس کنیزک را در زمین انداخت و بپای بمالید تا بمرد و گفت ای نااهل
خواستی که مرا عاجز گردانی تا ناموس من بباد دهی جمعی از اسیران پیش سلیمان
عبد الملک آوردند فرزدق را فرمود که یکی را گردن بزن شمشیر بر کشید و نه برید
اسیر بغیرت در رونگاه گرد سلیمان بخندید و اصحاب نیز بخندیدند و او را هجو
با گفتند او در عذر دو بیتی گفت شعر أتضحك الناس ان اضحك
سیدهم ؛ خلیفة الله یستسقی به المطر ؛ لم ینب سیفی من رعب ولا دهش ؛
عن الاسیر ولکن اخر القدر ؛ ولن تقدم نفسا قبل منیتها ؛ جمع الیدین ولا
الصمصامة الذکر ؛ خالد بن الولید چون نزع افتاد تعداد غزوات میکرد
که در آن حاضر شده بود و اعضاء خود مینمود که در هیچ عضو از آن او نبود الا که
چند زخم در آن بود و حسرت بران میخورد که بر روی جامه خواب میمیرد چون
وفات کرد کسی بر وی نگریست و آواز تعزیت او از هیچ خانه بر نیامد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت رها کنید زنان بنی مغیره تا بر ابی سلیمان بگریند اما بر روی
نزنند و نوحه نکنند خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ما من قطرة [احب الی الله من قطرة] دم فی سبیله
او قطرة دمع فی جوف اللیل من خشیته عقبة العامر الجهنی گوید که من شنیدم
از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که بر سر منبر میگفت واعدوا لهم ما استطعتم

من قوة الا ان القوة الرمي جابر گوید رضي الله عنه گوید که رسول خدای صلي الله علیه وسلم فرمود در مدینه مردانی چند که در همه راه و وادی با ما همراه بودند هرچند که بصورت در مدینه رنجور بودند و مرض ایشان را از صحبت ما باز داشت

ابوموسي اشعری رضي الله عنه از رسول خدای صلي الله علیه وسلم پرسید که مردی هست که در غزا جهت حمیت جنگ میکند و مردی هست که جهت شجاعت جنگ میکند و مردی هست که جهت ریا جنگ میکند کدام غازی باشند فرمود من قاتل لیکون کلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله سلطان عرض لشکر میداد مردی را دید بر اسب لنگ نشسته بفرمود تا او را از اسب بینداختند آن مرد بخندید سلطان را از خنده او تعجب کرد و گفت ای مرد این نه جای خنده است گفت از حرکت تو مرا خنده می آید که تو بر آلت گریز نشسته و من بر آلت ثبات و مرا از اسب می اندازی معنی بن زایده در جیش سلاح قسمت میکرد و مردی را شمشیری بد بداد گفت اصلح الله الامیر شمشیری بهتر از این بمن ده گفت بستان که این شمشیر مأمور است گفت با نگ شیر و هر که معن بخندید و شمشیری دیگر باو داد عرب بد دلی که از جنگ گریزد و او را وصفی کرده اند گویند عشم الجون علی احشائه و طارت عصافیر راسه ان احس بنأوة طار فؤاده و ان ظننت بعوضة طال شهادة بقرعه صریر باب وطنین ذباب ان نظرت الیه شزرا غشی الیه یحسب خفوق الریاح قعقعة الرماح فر فرار اللیل من وضح النهار چون عبید الله بن زیاد علیه سخط الله امیر المؤمنین حسین بن علی رضي الله عنهما را شهید کرد عربی گفت انظروا الي

این دعوها کیف قتل ابن بنتها عمر بن عبد العزیز گوید که اگر مرا فرموده ندی
که در قتل حسین بن علی رضی الله عنهما حاضر شو و جنگ مکن و بعد از آن
به بهشت رو من حاضر نشدمی از آن که مرا روز قیامت شرم آمدی که در
روی رسول خدای صلی الله علیه وسلم نگاه کنم خبر من هدم بنیان الله فهو ملعون
لقتل المؤمن عند الله اعظم من زوال الدنیا ابو زکار منقی گوید که پیش جعفر
بن یحیی بودم در حبس من گفت این دو بیت برگوی شعر فلا یبعد فکل
فتی سیاتی . علیه الموت یطرق او یغادی . و لو فدیت من حذر المنایا
فدیتک بالطریف و بالتلادی . هنوز این ترانه آخر نکرده بودم که سرور
خادم در آمد جعفر گفت حال چیست گفت فرموده اند که سر ترا پیش خلیفه
برم جعفر گفت اشهد ان الله الذی لا اله الا هو ای زکار ترا گواه میگیرم
و ای سرور تو نیز گواه باش که هر بنده که دارم آزادست و هر مال که من
دارم صدقه است و هر که مرا بر وی حقی و امانتی است او را حلال کردم این
زمان هر چه فرموده اند مکن او را بکشت و سر او پیش خلیفه برد گویند چون آوازه
قتل حسین بمدینه رسید دختر عقیل بن ابی طالب و فرزندان او این ابیات
بخواندند شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ؛ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم ؛ بعترتی
وباهلی بعد مفتقدی ؛ نصف اساری و نصف ضرجوا بدم ؛ ما کان هذا
جزائی اذ نصحت لکم ؛ ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی ؛ دیوانه را گفتند
میخواهی که از برای معلمت شهری ترا بکشند گفت لا والله اگر شهری را
از برای معلمت من بکشند شاید گویند سر مبارک حسین بن علی رضی الله عنهما در مسجد

دمشق

دمشق بر سر ستونی نهاده اند و جسد او در کربلاست و بعضی گویند که بعد از چهل روز سر مبارک او باز بکربلا آوردند عبدالملک بحجاج نوشت که سر عباد بن اسلم بکری بدمشق فرست چون او را بیاوردند گفت ایها الامیر بخدای سوگند که بیست و چهار عیال دارم و بغیر از من هیچکس نیست که ایشان را تعهد کند حجاج بفرستاد و ایشان را طلب کرد در آن میان دختری بود چون ماه گفت تو دختر کیستی گفت دختر عباد ای حجاج بشنو شعر احجاج اما ان تجود بنعمة علینا واما ان تقتلنا معا احجاج لاتفجع بهان قتلته ثمانا وعشرا واثنین واربعا احجاج لاتترک علیه بنانه وخالا نه یندبنه اللیل اجمعا حجاج بگریست و او را بخشید و عطایی درخور داد شخصی با ابومسلم گفت هر کس که شمشیر زند قتل او هم بشمشیر باشد گفت الموت بالسیف احب الی من اختلاف الاطبار والنظر فی الماء و مقاساة الداء و این سخن با منصور خلیفه رسانیدند گفت چنانکه مراد اوست او را عالم آخرت رسانیم عدنه بن حزم را می بردند که بکشند در راه دوال نعلین او بگسیخت بنشست و دوال نعلین را راست میکرد کسی گفت درین حالت ترا پروای این هست گفت شعر اشد قبال نعلی ان تراني عدوی للحوادث مستکینا ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون حکایت روز احد ذکر کردی گفتی روزی بود که در آن روز ثواب طلحه برد و شجاعت طلحه نمودکه در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه وسلم بایستاد و یاران برفتند و چون یاران تیر بد و میریختند و او بدست و سینه آنرا رد میکرد و یکی بر دستش آمد و شل شد و هفتاد و چند زخم خورده بوده عروة بن الزبیر گوید

علی رضی الله عنه ازان متنفی نبود که در قتل عثمان رضی الله عنه رخصت دادی و عثمان رضی الله عنه ازان متنفی نبود که تصور کردی که علی رضی الله عنه در قتل او شریک فلانی بندی حربی را حاکم یمن گردانیده بودند او را طلب کرد و گفت اعتقاد شما در حق عیسی علیه السلام چیست گفتند قتلناه وصلبناه نعوذ بالله آن بنده را محبوس کردند و گفت تا در حق عیسی ندهید شما را از حبس بیرون نکنم سقراط را گفتند چرا در شرع شما عقوبت آنکس که پدر را بکشد معین نکرده اند گفت این صورتیست که کس تصور نکرده که هرگز واقع شود علی رضی الله عنه گوید اکرم الموت القتل والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش حکایت در زمان عمر رضی الله عنه جوانی در میان راه کشته افتاده بود خبر به پیش عمر آوردند عمر ازان صورت محزون گشت و خلایق بتفحص و تجسس آن برگماشت قطعا قاتل او معلوم نگشت چون یک سال برآمد هم در آن موضع طفلی را انداخته بودند عمر را خبر کردند گفت قاتل را معلوم کردم ان شاء الله آن طفل را بدایه سپرد و گفت هرگاه که کسی بیاید و آن طفل را از تو بستاند و ببوسد خبر من ده روزی کنیزکی بیامد و آن طفل را با دایه بخانه برد دختری نشسته بود آن طفل را بستد و ببوسید و باز داد و او دختر شیخی بود از انصار این خبر بعمر آوردند شمشیر برداشت و بدر خانه شیخ آمد شیخ را دید بر در خانه تکیه زده گفت ای شیخ حال دختر تو چیست گفت جزاها الله خیرا از نیک زنان است هر روز روزه دارد و شب نماز کند عمر گفت میخواهم که او را ببینم شیخ با ایشان درون رفت و دختر را بیرون آورد عمر

گفت ای دختر

گفت ای دختر حال جوان کشته بتحقیق بگوی و حال آن طفل که در راه انداخته
بودند والا بزاء شمشیر ادب کنم گفت یا امیر المومنین زنی پیر بخانه ما می آمد و
خدمتی میکرد و او را پسری امرد بود روزی او را بطریق دختران برآورد و گفت
مرا سفری در پیش است و این دختر دارم و میخواهم که این دختر نزد تو باشد تا من باز
پس آیم زن برفت و آن دختر را در خانه ما مدتی بگذاشت شبی من بخواب
بودم بیامد و قصد من کرد و بکارت من زایل کرد من از غایت غضب
سنگی بر او انداختم بر پهلوی او آمد و بمرد و او را در راه بینداختم بعد از چند
وقت اثر حمل در خود یافتم چون نه ماه برآمد این بزائید و او را نیز بهمان موضع
انداختم عمر گفت راست گفتی ای دختر بارک الله فیک او را رها کرد و پند
داد و برفت چون محمد امین را بکشتند مامون نزد زبیده که او را عزا باز
دهد و سوگند یاد کرد که من در قتل او مصیب نبودم بنشستند و بسیار بگریستند
بعد از آن زبیده سوگند یاد داد که آنجا غذا خورد چون از غذا فارغ شدند
کنیزکی از آن محمد امین را طلب کردند و گفت آن دو بیت که ولید بن عقبه
از بهر عثمن رضی الله عنه گفته بر گوی او آواز برکشید و گفت شعر هم قتلوه کی
یکونوا مکانه ؛ کما غدرت یوما بکسری مرازبه ؛ فان لا تکونوا قاتلیه
فانه ؛ سواء علینا ممسکاه و ضاربه ؛ ابوبکر رضی الله عنه بخالد بن ولید
نوشت اعلم ان عیونا من الله یرعاک و یراک فان لقیت العدو فکن
فاحرص علی الموت توهب لک السلامة ولا تغسل الشهداء من دمائهم
فان دم الشهید یکون له نورا یوم القیمة بخبر و گوید بزرگترین خطاها آنست

که کار زار کنی با کسی که او دم صلح زند بعضی از عرب گفته اند در هر لشکری که
علی رضی الله عنه بود ما وصیت یکدیگر میکردیم عمرو بن عتبه در غزا بود و قلعه را
حصار کرده بودند روزی بیامد و جامه سفید پوشیده از سر خود می پرسید که بر بالای
این جامه چه چیز پوشیدن نیکو باشد و زیبا نماید گفت در آغشته اند شیمین گفت
نه قطرات خون بر آن جامه چکد چون نماید برخاست و روی بحرب آورد واز
خدای تعالی شهادت طلبید و چندان جنگ بکرد که او را بکشتند و آن جامه
در خون آغشته کردند خبر ابو مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود ارواح شهدا در اندرون مرغان سبز اند در قنادیل
که معلق است بعرش ساکن و گاه گاه به بهشت میروند و پرواز میکنند هر
جا که میخواهند و باز میگردند و در قنادیل می نشینند انس گوید رضی الله عنه
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر میفرمود قوموا الی جنته عرضها کعرض
السموات والارض یکی از اصحاب گفت نعم بخ بخ دست دراز کرد و پاره خرما
از مخلات بدر آورد و در دهان انداخت و میخورد ناگاه گفت میان
من و بهشت همین است که شهید شوم خرما از دهن بر آورد و بینداخت
و برفت و قتال کرد تا شهید شد ابو مالک اشعری گوید هر بنده از
بندگان خدای تعالی که بنیت غزا از خانه بدر آید و در راه وفات کند
یا او را بکشند یا از اسب بیفتد و بمیرد یا او را گزنده بگزد و بمیرد یا
بر فراش بمیرد بهر نوعیکه بمیرد شهید باشد و به بهشت در رود علی کرم الله
وجهه گوید ببر بعضی زیدا خوان ناحق رحیم فانه لیس شیء ادعی للنقمة ولا اعظم

لتبعته ولا اخری بزوال نعمته وانقطاع مدة من سفک الدما و بغی حقها ابو هریره
رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس که وفات کند
و غزا نکرده باشد در دل او نباشد که غزا کند بر شعبهٔ از شعبهای نفاق مرده باشد
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که اصحاب تو که بموته
رفته بودند این زمان کشته‌اند و به بهشت رسیدند و حق تعالی دو بال جعفر رضی الله
عنه را بخون الوده و مکلل بدر و جواهر و با ملائکه در جنت پرواز میکند الباب
الثانی والستون فی الغدر والخیانة والغش والفتک والسرقة والنمیمة وافشا
الاسرار خبر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود ان الغادر ینصب له لواء من نار یوم القیمة فیقال هذا غدرة فلان مالک
بن دینار گوید هر کس که امین خائنان باشد او را الغدر خیانت بس مردی در نزع بود
و میگفت در کوه آتشین برسیدند از عمل او گفتند او دو پیمانه داشت یکی ناقص
دیگی زاید بناقص میفروخت و بزاید میخرید خبر ابو هریره روایت کند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بسیار فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الجوع فبئس الضجیع و اعوذ بک
من الخیانة فبئست البطانة علی رضی الله عنه گوید الوفا لاهل الغدر غدر والغدر
لاهل الغدر وفا عند الله منصور بعامل خود گفت بمن رسانیدند که خیانت
میکنی ای دشمن امیر المؤمنین مال خدای را بغیر استحقاق میخوری گفت یا امیر المؤمنین
نحن عیال الله وانت خلیفة الله والمال مال الله پس من مال که بخورم چون مال
خدا بخورم منصور بخندید و گفت او معزول باشد و هیچ مطالبت از و نکنند عمرو
بن عبید میگذشت خلیفه دید که ایستاده بودند گفت چه میباشد گفتند حلم دست

دزد سر میبرد گفت لا اله الا الله سارق الحلال ینبغی یقطع سارق السر اسکندر
بفرمود تا دزد را بیاوردند گفت ایها الملک من درین کار کاره بودم
گفت در آن مجلس نیز هم کارهی شخصی جامه بدزدید و ببازار برد و بدلال داد تا
بفروشد ناگاه جامه را بدزدیدند چون بازپس آمد یاران از احوال جامه آن پرسیدند
که بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم مامون را خادمی بود که بر طهارت خانه
باز داشته بود روزی طشتی بدزدید و ظاهر شد که او دزدیده مامون ازو
باز خواست کرد که چرا دزدیدی و چون می فروختی بمن می بایست فروخت
گفت یا امیر المؤمنین این یکی که حاضرست از من بخر گفت بچند میفروشی گفت
بصد درهم صد درهم باو داد گفت این زمان خاطر جمع دار که طشت در امان نیست
هر کس انداز زد و مثل فلان لو خلا بالکعبة یسرق استارها جامی زرین از مجلس
انوشیروان بدزدید و انوشیروان بران مطلع گشت حجاب گفتند مجلس را
بیرون مگذارید تا به بینیم که جام دزدیده انوشیروان گفت آنکس که دزدیده است باز
پس نخواهد داد و آنکس دیده غمازی نخواهد کرد از مجلس معویه کیسه زر بدزدیدند و
معاویه آنرا بدید خازن گفت یا امیر المؤمنین یک کیسه درهم نیست گفت
در حساب تو محسوب باشد که کسی ستده که باز ندهد و کسی دیده که باز نگستاند مردی
پیش اسکندر غمازی کسی کرد اسکندر گفت تو دوست میداری که من
ازان کس غمازی تو بشنوم گفت نه گفت غمازی هیچکس پیش من مکن تا من غمازی
تو از کسی نشنوم ابن الطبریه گوید تلففنی الواشون من کل جانب ولو کان
واشٍ واحد لکفانی اذا جلسنا مجلسا نستلذه تواثبنا حتی امل مکانی عجب

مکمل کتاب

بن عمر عتاب کرد احنف را بر جزی که از و نقل کرده بودند گفت دروغ
گفته اند که در ضمیر من مثل این هرگز نگذشته گفت گفت اهل الثقات نقل روایت
کرده اند گفت کلا و حاشا که کلا ثقات از اهل نقت نباشند ربیع ابن خثیم
اسپی بهشتاد درهم بخرید از برای غزا غلام او بیامد و گفت من در نماز بودم
دکسی بیامد و ببرد ربیع گفت اللهم ان کان غنیا فاهده وان کان فقیرا فاغنه
سه بار این دعا کرد صالح بن عبد القدوس گوید هر کس که ترا خبر داد که کسی
غیبت تو کرده آنکس بدتو گفته که خبر بتو آورد شعر من یخبرک بشتم عن اخ فهو
الشاتم لا من شتمک . ذاک شی لم یواجهک طالبه . انما اللوم علی من اعلمک
کیف لم ینصرک ان کان اخا . ذا حفاظ عند من قد ظلمک شیخ جنید گوید پوشیدن
انچه دیده به از آشکارا کردن انچه گمان می بری عبد الرحمن بن عوف گوید من
سمع شیئا فانشاها فهو الذی اتاها طریح گوید ان یعلموا الخیر یخفوه وان سمعوا شرا
اذاعوا به وان لم یعلموا کذبوا شعر ولا تودع الاسرار اذنی فانما . تقبض ما فی
آنا و مثلهم مثل انم من النسیم علی الریاض حلة امرء القیس مثلی باشد در تشریفی که در
زیر شری باشد گویند امرء القیس پیش قیصر آمد و از و لشکری خواست که برود
خون پدر باز خواهد قیصر لشکری باو داد و حله زهر آلود از پی او بفرستاد
و گفت تا آن جامه باو بپوشیدند چون بپوشید گوشت و پوست او ابله کرد
و فرو ریخت عربی ذم کسی میکرد و میگفت ان الناس یاکلون
لحما وان فلانا یحسوها حسوا من توابع الکلام النمائم خائف والا میم
آمن خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده المکر والخدیعة والخیانة فی النار

مثل الخائن فی المتوفر کالخائن فی الموفور و از برای این باری تعالی وعید
میفرماید بنقیر و قطمیر معجبانکه وعید میفرماید بمثاقیل و قناطیر ابوبکر رضی الله عنه گوید
سه خصلت آن است که در هر کس که باشد باو باز گردد بغی و مکر و نکث و
مصداق این سخن کلام خدا است قال الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیء الا باهله فرزدق گوید ان ابا
الکرث لیس بسارق و لکن متی ما یسرق القوم یاکل موسی بن عبدالله بن الحسن
بن علی بن ابی طالب شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدید بها خلق و خان الناس
کلهم فما ادری بمن اثق کان مکارم الاخلاق سدت نحوها الطرق فلا حسب
و لا ادب و لا دین و لا خلق الباب الثالث و الستون فی الغموم و المکاره الغموم
و الشداید و البلایا و الخوف و الجزع و البکاء حذیفه رضی الله عنه گوید که آن روز
چشم من روشن است که بامداد چون بر میخیزم قوت روز نمی یابم که شنیدم از
رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله لیتعاهد عبده المؤمن بالبلاء کما یتعاهد
الوالد ولده بالخیر و ان الله یحمی عبده المؤمن کما یحمی احدکم المریض الطعام
موسی علیه السلام روزی در صحرا میگذشت مردی صالح متقی را دید که او را پاره پاره
کرده بودند و ددان و مرغان اعضای او میخوردند و میبردند و احشاء او
بیرون افتاده و اضلاع او متفرق شده گفت یا رب العزت این بنده مطیع
تو بود این حال او را ابتلا کرده از حضرت عزت خطاب آمد که این درجه در بهشت
از من طلبیده بود که بعمل بآن درجه نتوانست رسید و من دوست داشتم
که او را بآن درجه رسانم و بی بلا بدرجه اعلا نتوان رسید مثل الغموم یعرض للقلوب

کفارات

کفارات للذنوب ابن المعتز گوید من لم یتعرض النوائب تعرضت له زکریا
علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب العزة من فرزندی از تو
خواستم که از وی تمتعی گیرم فرزندی بمن دادهٔ مغموم مهموم که آب از دیدهٔ او و سوز
از سینهٔ او کم نمی‌شود نه بشب آرام میگیرد و نه بروز باری تعالی فرمود که تو دعا
کردی فهب لی من لدنک ولیاً نه اولیا این باشند از ابن عباس رضی الله عنهما
پرسیدند از خون و غضب گفت اصل هر دو یکیست و قوع امر سیئت تخلف
محبت اما در فروع مختلفست اگر مکروهی باینها از بزرگتر میرسد موجب حزن است
و اگر از کهتری موجب غضبست کسی را گردن میزدند عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
حاضر بود کسی گفت این جهد بلاست عبد الله گفت نه چنین است که این
حالت و حمایت کردن هم نزدیکست اما جهد بلا توانگریست که بدرویشی
افتد و عزیزی که بخواری مبتلا گردد جاحظ گوید جهد البلاء ان تظهر الخلة وتطول
المدة وتعجز الحیلة ثم لا تعرف الا اخا صارماً وابن عم شامتاً وجاراً کاشحاً او ولیا
قد تحول عدوا او زوجة مختلعة وجاریة مستبیعة وعبداً یحقرک وولداً
ینتهرک فرقد سنجی گوید در توریت خواندم من لم یستشر ندم والحاجة الموت
الاکبر والهم نصف الهرم حکیمی شنید که کسی بکسی میگفت بعد از این هیچ مردی
نه بینی گفت مگر بدین دعا هلاک او میخواهی از برای آنکه ما دام که آدمی زنده
است هدف تیر مکر و حادثست سپاهی را اسبی گم شد یاری دل او
باز میداد و گفت غم مخور که خیر در این باشد گفت ای یار خیر در آن بودی
که اسب در اصطبل بسته بودی و پهلوی او استر بر دمی ایستاده مطرف

گوید هرگاه که غمی بزرگ بمن میرسد من بزرگی گناه خود یاد می آورم و آن غم در
برابر آن سهل مینماید ابوحنیفه گوید هیچکس از مؤمن غمخوارتر نباشد همچنانکه دیگران
در دنیا غم معاش میخورند او نیز میخورد و او بغم دین خوردن مخصوص است که
دیگران از آن فراغتی دارند گویند هرکس که در مصیبت جزع میکند گویا در ثواب
شکی دارد خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اهل عافیت روز قیامت
خواهند که اندام ایشان در دنیا بمقراض پاره پاره کرده بودندی از پس که اهل
که اهل بلا را بینند که بدرجات علیه میرسند و ثواب جزیل می یابند گویند چون حق
تعالی ابراهیم را بخلت برگزید ترس بر دل او غالب گردانید چنانچه در نماز
آواز گریه او چنان می آمد در سینهٔ او که آواز پر مرغ در هوا فضیل عیاض گوید
اگر کسی از شما پرسد که از خدا میترسید شما خاموش شوید و هیچ جواب مگوئید اگر گوئید
نمیترسیم موجب کفر باشد و اگر گوئید میترسیم دروغ گفته باشید که طریق خائفان
غیر این است ابو المطراب گوید لقد خفت حتی لو تمر حمامة ؛ لقلت عدو او
طلیعة معشر ؛ فان قال خیر قلت هذی خدیعة ؛ وان قال شر قلت
حق فشمر ؛ از سفیان ثوری پرسیدند که از عملهای که کرده یکدام استوارتری گفت حاصل
حق ترسی بر من غالب گردانید که بغیر از خدا از کسی نمیترسم و بدان اعتمادی
دارم نوح علیه السلام سیصد سال بدین قول گفته بود ان ابنی من اهلی شعر
شرف البکاء دموع عینک فاستعر ؛ عینا لغیرک دمعها مدرار ؛ من ذا یعیر
عینه یبکی بها ؛ ارایت عینا للبکاء یعار ؛ از ایوب صاحب منصور پرسیدند که تو
همه روز مصاحب خلیفه و صاحب اسراری چون است که چون ترا طلب میکند تو متغیر

می شوی

می‌شوی و ترسناک می‌شوی گفت روزی بازی از خروسی بپرسید
که تو از کوچکی در خانهٔ مردمان بزرگ شدی و بدست ترا طعام و آب
دادند و در خانه ترا جای دادند و چون میخواهند که ترا بگیرند تو فریاد میکنی و از
خانه بخانه میگریزی و من وحشی بودم مرا گرفتند و آوردند هرگاه که مرا میفرستند
میروم و از بهر ایشان صید میکنم و باز می‌آیم گفت تو هرگز دیدی که هیچ باز بسیخ
گردانیدند گفت نه گفت تا من در خانه خروس دیدم که بسیخ میکنند می‌ترسم
یزید عقیلی گوید که گریه از هفت چیز باشد از فرح و خوف و وجع و فزع و ریا
و سکر و از ترس خدای تعالی معویه بن قره گوید که ابن السماک گفت نیکوترین
مردمان نیکوکاری است ترسان و بدترین مردمان بدکاری است ایمن گویند هرگاه
که دعا کنید صلاح اطفال بکار آید یعنی تملق و گریه شعیب یمانی گوید من در
کتاب خوانده‌ام که هرکس که در نافرمانی و بی‌سامانی بغایت میرسد مالک
خشم خود میکرد و هرگاه که میخواهد از دین می‌یارد در خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرموده چشم هیچ بنده از ترس خدای پر آب نشود الا که حق تعالی جسد او را بر آتش
دوزخ حرام کند و اگر اشک او روانه گردد بر روی او از قتر و ذله در قیامت
نگاه دارند و اگر بنده از ترس خدای در میان گروهی بگرید حق تعالی آن گروه را
بآب چشم او بخشد و هر عملی را قدری و ثوابی باشد الا اشک چشم که آن آتش
دوزخ را می‌نشاند خبر ابو عتبه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود چون حق تعالی کسی را دوست گیرد او را مبتلا گرداند و چون بغایت
حب میرسد او را بر میگزیند گفتند یا رسول الله چگونه او را بر میگزیند فرمود

هرچه میل دل او با آن باشد از او باز ستانند زن و فرزند و مال و ملک
و غیره حسن بصری گوید در تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد از مخلوقات
هیچکدام چون آدمی مستغرق سختی نکرده اند که او را در مضایق دنیای باید گذشت
و در شداید آخرت علی بن امیه گوید در قطعه از شعر و قصنا امور یشیب
الولید ۞ و یخذل فیه الصدیق الصدوق ۞ فبالله یبلغ ما یرتجی ۞ و بالله یدفع
ما لا یطیق ۞ مثل الغم یشیب القلب ۞ و یعقم العقل از عقل عقیم رای صواب
نزاید و از دل پیر فکر راست نیاید اویس قرنی گوید در ادای فرمان حق تعالی
چنان خائف باش که گویا همه عالم را کشته ابراهیم بن الیار گوید صحبت
با ابراهیم ادهم داشتم او را دیدم طویل الحزن دایم الفکر واضع یده علی راسه
کانما افرغت الهموم افراغا انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی
الله علیه و سلم ذکر آتش دوزخ میفرمود و حبشی پیش او نشسته بود و
میگریست علیه السلم فرود آمد و گفت یا محمد باری تعالی میفرماید بعزت جبرئیل
و جلال من و کرم و رحمت با کمال من که دیده چشم بنده از ترس من در دنیا از
خنده کم و بسیار باشد در آخرت مطرف گوید اگر مردمان قدر رحمت خدای
بدانستندی و عفو او از گناه کاران چشم ایشان روشن گشتی و اگر قدر
عقوبت و خشم او بدانستندی اشک از چشم ایشان باز نه ایستادی
اسحق بن سوید گوید خائف نه آنکس است که گریه و اشک پاک کند خائف
آنکس ست که از آنچه منهی ست باز ایستد رسول خدای صلی الله علیه و سلم
خطبه میخواند مردی بگریست فرمود امروز هر مومنی گناهکار که گناه او از کوهها

بلند افزون

ملبند افزون باشد و انجا عاقبت با شد حق تعالی گناه او بکرمه این مرد را بخشد و ملائکه بگریه او در گریه افتاده اند و از خدای تعالی رحمت او میخواهند و میگویند اللهم شفع البکائین فیمن لا یبکی الباب الرابع والستون فی العجز والکبر والصلف واعجاب المرء بنفسه و ذکر الخیلاء و خبر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده بینما رجل یمشی قد اعجبته جمته و رداه اذ خسف به الارض فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة مردی نزد عمر فخر با آبا و اجداد میکرد و گفت انا ابن البطحاء و مکه عمر گفت ان کان لک عقل فلک اصل وان کان لک تقوی فلک کرم وان کان لک خلق فلک شرف والا فالحمار خیر منک وایل بن حجر بیامد نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم و او را زمینی بقطع بداد معویه گفت برو زمین او را بنمای و جز پای برانم نبود پس تهی پای با وی وایل بیرون آمد و ایل شتر بتعجیل میراند و روزی گرم بود گفت یا وایل مرا ردیف خود ساز گفت تو از ان نیستی که ردیف ملوک شوی گفت من بای برهنه ام نعلین تو من ده تا در پوشم گفت مرا بخیلی نمی آید بنعلین داد اما مرا کراهیت می آید که قوم من بدانند که پسر ابو سفین نعلین من پوشیده اما اینقدر تفضل کنم بر تو که تا تو در سایه شتر من براه روی و ترا اینقدر شرف بس و وایل زنده بود که معویه بحکومت بنشست بیامد واو را بدید و یاد و بر تخت بنشست کعب بن زهیر چون شعری بگفتی بخسین ان بکردی و گفتی احسنت والله وجاوزت الاحسان مردمان میگفتند خود ستایش شعر خود میکنی گفت الجهمن در ان می بینم شما نمی بینید یعنی از بلاغت و بیت چون قصیده بگفتی خطبه

معاویه

در ثنای آن قصیده ترکیب کردی و چون قصیده خواندی گفتی لله درّی ای
علم بن جنبی و ای لسانی بین فکّی جاحظ گوید اگر طبیب وصف دارو نکند
بیمار رغبت بخوردن آن نکند و طالب آن نشود و ابن المقفع چون رساله
یتیمة الدر ابداع کرد و آنرا بدین اسم موسوم گردانید یعنی همچنانکه درّی که مثل ندارد
آنرا درّ یتیم میگویند این رساله نیز مثل ندارد و اگر او وصف رساله خود نکردی
همچون دیگر رساله کس رغبت بمطالعه آن نکردی پس بدین سبب دلها مایل آن
باشد و خلق در صحبت و جوی آن جد بلیغ نمودند عربی تعلیم قوم خود میکرد و میگفت
ما نالوا بانا ملهم شیئا الا وطئناه باخامص اقدامنا وان اقصی مناهم لادنی افعالنا
مردی نظر کرد بفرزندی از آن ابو موسی اشعری که متبختر امید گفت گویا پدر او مرد را
زنیقه نقل فلان یطعم الارض من فضل ثیابه فلان وضع نفسش در رجه و سقط
منها لیکسر عمر بن عبد العزیز نظر بعلوی کرد که متبختر براه میرفت گفت آنکس تو خود را
با و نسبت میکنی و بشرف او رفتن چنین دشمن میداشت و بدین طریق هرگز
براه نرفت خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم نظر با بی دجانه کرد که در میان دو صف
کارزار متبختر میرفت فرمود ان هذه مشیة یبغضها الله الا فی هذا المکان
عبید الله بدر رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفته شعر لقد علم السادات فی کل بلدة
بان لنا فضلا علی سادة الارض ❊ وان ابی ذو المجد والسؤدد والذی ❊ یساد به
ما بین نسنرال حفص ❊ وجدی وآبائی له اثلوا العلی ❊ قدیما بطیب العرق
والحسب المحض جاحظ گوید جمعی که بکبر مشهور بودند از قریش بنو مخزومه و بنو امیه
بودند و از عرب بنو جعفر بن کلاب و بنو زراره بن عدی اما اکاسره خلایق

را مجموع بنده

را مجموع بنده خود میدانستند خود را ارباب الناس و کبر و اخناس ذلیله راسخ
تر میباشد بعلاوه از جهت او ذلت ظاهر نمی شود و عکس از ارذال که اندک
پایه یافته اند چندان تکبر و زیانی بر خلق کرده اند که در وصف نیاید معویه کلمه چند
نصیحت آمیز گفته و بعضی از آن این ست اذا لم یکن الهاشمی جوادا والاموی
حلیما والعوامی شجاعا والمخزومی تیاها لم یشبهوا آباءهم حسن بن علی رضی الله عنهما این کلمات
بشنید گفت والله که او باین کلمات نصیحت نمیخواهد اما میخواهد که بنو هاشم
سخاوت کنند تا درویش شوند و محتاج گردند و بنو امیه علم ورزند تا محبوب خلایق
شوند و بنی العوام بشجاعت نفس خود را بقتل دهند و بنو مخزوم جهت تکبر خلق
ازیشان نفرت گیرند و گریزند چهار چیز آن ست که نباشد و محال ست که باشد زبیری سخی
و مخزومی متواضع و شامی صحیح النسب و قرشی که آل محمد را دوست دارد عباس
بن عبد المطلب و طلحة بن شیبه و علی بن ابی طالب با یکدیگر در مفاخرت سخن میگفتند
عباس گفت من سقایه ام و آن در تصرف من ست و طلحه گفت من صاحب بیتم و کلید کعبه بر
دست من ست علی رضی الله عنه گوید من نمیدانم که شما چه میگوئید اما من بشش ماه پیش
از همه عالم روی باین قبله نماز گذارده ام و بر مصداق قول او این آیت فرود آمد اجعلتم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله عمرو بن العاص شخصی از ثقیف
گفت ما حسبک گفت اما منی فدین و کرم و اما من بعد ذاک فحسب
در عهد موسی علیه السلم دو مرد با هم فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلان
و تا نه پدر بر شمرد که همه کافر بودند دیگری گفت من پسر فلان مسلمانم و از پدر
مسلمان در نگذشت باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلم که کار این هر دو

گذارده شد آنکس که تا نه پدر کافر بشمرد و در قیامت حشر او با آن پلیدان باشد در
دوزخ و آنکس که از پدر مسلمان درگذشت حشر او با آن مسلمانان باشد در بهشت
عمارة بن حمزة بن میمون از موالی بنی العباس بود چنانچه مثل بدو زدندی و گفتندی
ابله من عمارة از آنکه بغایت متکبر بود و حاکم دواوین سفاح و منصور گشت
و یکی از تکبر او آن بود که اگر در کتاب یا حساب خطائی بکردی بر خطاء خود اصرار نمودی
و رجوع از آن نکردی علی رضی الله عنه گوید الاعجاب یمنع الازدیاد حکایت شبی
داود علیه السلم احیا کرد تا سحر بطاعت مشغول بود و گویا در عالم بشریت
در وی اندک عجبی پدید آمد باری تعالی بضفدعی وحی کرد تا با داود علیه السلم در سخن
آمد و گفت یا داود معجب شدی بدین یک شب که احیا کردی بیست
سال است که من درین جای مقیم و قطرهٔ آب و ذرهٔ طعام در شکم من نرفته
و تسبیح و تهلیل پروردگار مشغولم بشکر آنکه بنفقه مرا نگاه داشت سلمان فارسی
رضی الله عنه گوید شعر ابی الاسلام لا اب لی سواه :: اذا افتخروا بقیس او تمیم
یکی گفتند از بنی عبدالدار که چرا پیش خلیفه نیائی گفت میترسم که حسن تحمل شرف
من نکند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت در نمی آئی گفت مرا دشوار آید
که هم صحبت بقال و قصاب گردم اسمعیل بن خالد گوید که من با شعبی و ابی
سلمه میرفتم شعبی از ابی سلمه می پرسید که اعلم اهل مدینه کیست گفت الذی
یمشی بینکما مراد او نفس او است ابو مسلم گوید ما تاه الا وضیع ولا فاخر
الا لقیط یکی از ملوک یونان گوید هر کس که بیش از اندازه و در مردمان او را دشمن
دارند او را وزیری بود گفت ایها الملک من رفع فوق قدره زاده الناس

ایا فراه

لایه قدره وقال علیه الصلوة والسلم فی وصیته لعلی رضی الله عنه یا علی لا فقر اشد من
الجهل ولا وحشة اشد من العجب عارفان گفته اند اسم شما شنیدیم نادیدیم
شما را دوست داشتیم رسم شما بدیدیم و طریقه شما بپسندیدیم اما اسرار شما حوالت
با خدا کردیم علی رضی الله عنه گوید ضع فخرک واحطط کبرک واذکر قبرک
از حکیمی پرسیدند که چه چیز نیکو نباشد که بگویند اگرچه راست باشد گفت مدح خود
مثل التیه مفسدة للبدن منقصة للعقل مهلکة للعرض الراضی بالله شعر وان
ذی حسب نال السماء به فلنا السماء بلا کد ولا تعب فان صدقتم فاحل
الخلق نحن و ان ملتم عن الصدق اعتقم الی الکذب احنف گوید عجبت
لمن جری فی البول مرتین کیف یتکبر مطرف گوید اگر همه شب بخسپم و بامداد
از بی طاعتی پشیمان باشم دوستر دارم که شب تا سحر نماز بایستم و بامداد معجب باشم
حکایت شبی ابوبکر رضی الله عنه تهجد بگذارد و بخواب رفت کسی بیامد و او را
از خواب بیدار کرد و گفت تو خیز و تهجد بگذار برخاست و تهجد بگذارد
دعای بسیار بر آنکس کرد که او را بیدار کرد روز دیگر حضرت رسول خدای
صلی الله علیه وسلم با او گفت میدانی که چه کسی بود که ترا بیدار کرد گفت رحمت
بر و باد نمیدانم که ملکی بود یا پری فرمود که شیطان بود گفت یا رسول الله
شیطان کسی را بطاعت دارد گفت بلی اگر تو دوش تهجد نگذاردی بودی
بامداد نادم و شرمسار بودی و از سر افتقار و نیاز باری تعالی را بخواندی
و عذر تقصیر [illegible] زمان که بوظیفه خود قیام نموده نفس تو بدان
خرم است و معجب که هیچ تقصیر از تو واقع نشد و حق تعالی تضرع و شکستگی

بخشیم

دوست میدارد نه عجب وخودبینی الباب الخامس والستون
في الفال والطيرة والعيافة والكهانة والرقي والسحر والاحاجي خبر. حسن خداي
صلى الله عليه وسلم فرموده لا عدوي ولا طيرة ويعجبني الفال الصالح والاسم
الحسن مراد از عدوي سرايت علت وطيره شوم داشتن ابوهريره رضي الله عنه
گويد كه رسول خداي صلى الله عليه وسلم سخني خوش شنيد گفت اخذنا فالك
من فيك عبد الله بن بريده گويد كه رسول خداي صلى الله عليه وسلم فال نگرفتي
وتطير نكردي اما اگر عاملي بجاي فرستادي از نام او بپرسيدي اگر نام خوش بودي
شادمان شدي واثر آن شادي در چهره مبارکش پيدا گشتي واگر بخلاف
آن بودي اثر كراهيت در جبينش ظاهر شدي مثل طاير الله لا طاير ك
عربي در دهليز عبيد الله بن زياد ديد كه صورت شيري وسگي وقوچي كرده
بودند گفت اسد كالح وكبش ناطح وكلب نابح آن سخن بتفاول راست
آمد ودر ان نزديكي هلاك شد مأمون چون منصور را پيام مجلس او آمد نام
او را بفال گرفت وبرخود مبارك داشت وبدان سبب مقرب
گشت علي رضي الله عنه نخواستي كه نكاح كند در آخر ماه يا وقتي كه قمر در عقرب
بودي مريد انگشتري زرين در دست كنيزكي ديد كه محبوبه او بود گفت
اين انگشتري بمن ده تا بياد گار تو نگاه دارم گفت اين از ذهب است
اخاف ان تذهب اما اين عود ليستان دنگاه دار را چون تعود خاطر
گويد كه مسيلمه كذاب علم حيلت نيك ميدانست ونيرنجات بكمال رسانيده بود
ودر نجوم وسحر ماهر بود واز حيلتهاي آن بود كه تخم مرغ در سركه كهنه مينهاد در چند

روز و چنان نرم می شد که آنرا می کشید و چون ریسمان دراز می شد و در اندرون شیشه
سر تنگ میکرد و بمردمان مینمود و میگفت از معجزه چنین کرده ام و باز بیرون
می آورد و علمی می ساختند چنانکه طفلان می سازند و موی اسپ بران
می بندند و در هوا میگذارند و بال مرغ بران بسته بود و جلاجل از ان آویخته
و در شب دیجور که باد آمدی آن علم در هوا پر کردی و ریسمان آن در دست
یکی از خدام دادی چون باد بران زدی آواز پر مرغ و جلاجل آمد و سفیدی
علم در هوا نمودی گفتندی که ملائکه است که بمن فرو می آید نصیحت علمای فرس
و حکمای هند و اطبای یونان و عاقلان عرب و اهل تجربه از بلاد و امصار
و محققان از متکلمان متفق اند بران که در هند سباع طعام نباید خورد از ترس
چشم زخم ایشان و کثرت شره و حرص که در ایشان است و اهل تجربه گویند
که دیده ایم که از دهان ایشان در حالت شره بخاری بیرون می آید که بوی آن
مطلق زهر است هر که رسد و بهر طعام که رسد دران اثر کند و از چشم ایشان
حرارتی بیرون می آید در حالت حرص و طمع که بغایت موذی و مهلک است و بعضی
از حکام از چشم آدمی و شره ایشان احتراز کردندی و نخواستندی که خدام بر سر
ایشان ایستاده طعام خوردندی و نظر ایشان بر مواکلت نکردندی تا اول ایشان را
از ان طعام بچشانیدندی و حیوانات مثل سگ و گربه و غیره همه را سیر کردندی
و آنزمان طعام خوردندی یا در مقامی خلوت که نظر ایشان بران نبودی
چیزی خوردندی و گفته اند که نفوس سباع اخبث و آرد و از نفوس بنی آدم
سبب جهت فرط شره و نظیر این آن است که مردم عصا بر ماری میزنند و زهر مار

مجموع

درد و اثر میکند و کسی اورا درد چشم میکند چون چشم درد رها میکنند اثر درد چشم
صحیح پیدا می شود کسی چیزی که ترش میخورد دیگری را آب در دهان می آید
اصمعی گوید که بعضی از مردمان گویند که چون چیزی را می بینیم که بچشم ما خوش می آید
در حال حرارتی می بینیم که از چشم ما بیرون می آید و اثر چشم زخم از آن ست
عرب مورد را لیغال نیک میدانند که دایم سبز و تر ست و نرگس را نیک نمیدانند
جهت سرعت زوال او و او را عذار خوانند و آبی را همچنین از برای آنکه
او را سفرجل میگویند و از آنجا سفرجل بزرگ مستعار ست یعنی سفر و در عرب
گویند چون معاشرت با مجموع حیوانات می کنند الا با خرگوش که او را چون
زنان حیض می آید و گویند اگر کسی کعب خرگوش با خود دارد چون کرد او نگردند
و از چشم زخم در امان باشد ام سلمه گوید که کنیزکی در خانه ما بود و در روی او
زحمتی و فرجه پیدا شده بود و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود نظر چون ست
آنرا افسون کنید ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید با جمعی از صحابه بحی از
احیاء عرب رسیدیم و طلب طعام کردیم از ایشان ما را منع کردند چون شب
در آمد بزرگ ایشان را مار بزد بیامدند و گفتند بیائید و افسونی بر بزرگ
ما خوانید که او را مار زده ما گفتیم اگر شما چیزی بر خود گیرید که بدهید ما افسون
بکنیم ایشان گوسفند چند بر خود گرفتند یکی از ما برفت و فاتحة الکتاب بر او
خواند و صحت یافت ایشان گوسفندها که وعده کرده بودند بیاوردند بعضی
از ما گفتند که این گوسفندان نشاید خوردن که اجرت قرآن ست که ستده
ایم آن گوسفندها بیاوردیم نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم حکایت

بگفتیم

بگفتیم فرمود که شما نمیدانید که فاتحة الکتاب افسون همه دردهاست این را قسمت کنید
و نصیبی از آن بمن دهید خبر ابن عباس رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود که چشم زخم حق است و اگر چیزی بودی که بر قدر سابق شدی چشم
زخم بودی و اگر کسی را چشم زده باشند اندام فاعل را بشویند و بر مفعول ریزند
صحت یابد کیفیت غسل این است قدح آب بیاورند و چشم زننده مضمضه
کند و در قدح ریزد بدست چپ آب بردارد و سر دست راست
بقدح بشوید و مرفق راست بقدح شوید و بدست راست آب بردارد و سر
دست چپ و مرفق چپ بشوید و ساعدین بشوید و سر پای راست و
زانوی راست بشوید و باز سر پای چپ و زانوی چپ بشوید در قدح
و ساق پای بشوید و فرج و القدر ازار که محاذی فرج است بشوید و در قدح
ریزد و آن مجموع آب بیاورند از پس پشت آنکس که چشم بر او زده بر سر او
فرو ریزند بقدرت حق تعالی صحت یابد کعب الاحبار گوید هر بامداد در محراب
داود علیه السلام درختی برستی و بلسان فصیح بگفتی من فلان درختم و دوای فلان
دردم داود علیه السلام شکل آن و خاصیت آن در جایی ثبت کردی با
فارسیان گویند چون در میان خنازیر موت آشکارا شود دلیل بر عموم
عافیت باشد و چون مرگ در موش افتد دلیل بر ارزانی قوت باشد
و چون آواز ضفدع بسیار شود دلیل بر مرگ مفاجات باشد نعوذ بالله
و چون غراب آواز کند و مرغ خوانگی جواب دهد دلیل بر آن باشد که جای خراب
معمور شود و اگر مرغ خوانگی آواز کند و غراب جواب دهد جای آبادان

خراب شود و اگر خروس بر جامهٔ کسی سرگین اندازد دلیل بر عزت و جمعیت
باشد و از ان مرغ خانگی بر عکس آن نصرانی پارهٔ چوب در گردن داشت
و مکلف این چوب آن است که عیسی علیه السلام بر آن بر دار کرده اند و آتش در رو
کارگر نمی کرد و مردم آنرا بتبرک بجا می بردند و زر بسیار حاصل کرد تا عاقبت
معلوم شد که این چوبیست که در ولایت کرمان می باشد که آتش در رو کارگر نمی کند
عربی از کسی پرسید که چه چیز است که چون نشسته باشد بلند تر از ان باشد که ایستاده اگر
در جواب فرو ماند گفت کلب چون نشیند بلند تر است که چون ایستاده است
و اکثر سبع چون می نشینند بلند تر از ان باشند که چون ایستاده اند وقتی در بصره
فتنهٔ پیدا شد ابو العنا علیه که از ان موضع برود ناگاه آوازی شنید که کسی گفت نحوست
یا متوکل این سخن بفال گرفت و بنشست و ترک عزیمت کرد کعب
با ابن عباس رضی الله عنهما گفت در دفع طیره چه گویند گفت اگر این کلمات
بگویند شاید لا طیر الا طیر الله ولا خیر الا خیر الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة
الا بالله کعب گفت این کلمات در کلام است یعنی در تورات خبر رسول خدا صلی
الله علیه و سلم فرمود هر گاه که کسی چیزی بشنود که او را خوش آید بگوید اللهم لا یاتی
الحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود من اتی کاهنا فصدقه
بما قال او اتی امرأته حائضا او اتی امرأة فی دبرها فقد بری مما انزل علی محمد حافظ
گوید که شمال از برای ان است میگویند که رسم عشرا است و بفال بد دانسته اند
انرا باب رکرده اند که رز بیسیرت که آتش است و توانگری و درین معنی گویند

شعر اعدت الی سفر جلا فتطیرا ؛ منه وقل تفکر آمستعبرا ؛ خاف الفراق
لان سنظر محابه ؛ سفر حق به ان یتطیرا اخریا ذا الذی اعدی لنا سوسنا ؛
ما کنت فی اعدایه محسنا ؛ نصف اسمه سوء فقد سائی ؛ یا لیت ان لم اری
سوسنا ؛ از اصمعی سوال کردند که کیفیت تفال چیست گفت فال آن است
که رنجوری بشنود که کسی گوید یا سالم یا جوینده بشنود که کسی گوید یا واجد
و بآن تفال کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر کس علم نجوم می آموزد شعبه از سحر می اموزد بشیر غلام حرب راوندی گوید
که پیش منصور رفتم آن روز که ابو مسلم را کشته بود و گفتم یا امیر المؤمنین امروز سه چیز
دیدم در جهت ابو مسلم بفال داشتم اول آنکه چون بر اسب نشست کلاهش
از سر بیفتاد منصور گفت الله اکبر سر او بکلاه او برفت دوم اسپش
بسر در آمد گفت الله اکبر لکبا الله جده و اصلد زند بعد از ان در صحرا شنیدم
که کسی میگفت اخر الاجل بینی و بینک گفت الله اکبر ذهب اجله و انقطع
من الدنیا امله شعر الا یا ایها العادی علی ذم طائر ؛ لتلزمه جرما و لیس له جرم ؛
و یا الغراب البین للبین خبره ؛ و لا الغراب البین للملتقی علم ؛ حکایت
یکی از صحابه گفت در موقف عرفات با عمر بودم که کسی گفت یا امیر المؤمنین
و نام شخصی برد که وفات کرده بود مردی از بنی لهب که قیافت میدانست
گفت مات والله امیر المؤمنین چون بجمره رسیدیم سنگ بر سر عمر آمد و خون
الوده شد گفت اشعر والله امیر المؤمنین پس عمر در آن سال وفات کرد لغز
عجبت لمولود و ما ان له اب ؛ و ذی ولد ما ان له ابوان ؛ مراد او عیسی

دادم ست علیه السلام الباب السادس فی الشئون فی التفاضل والتفاوت
والاختلاف والاشتباه خبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون نظر کردی
بخالد بن الولید وعکرمه بن ابی جهل فرمودی یخرج الحی من المیت وان حضرت
باین علقمه گفت میان تو و بنی عامر چه دشمنی افتاد گفت اهنت کرد او فیت
دعند و اهل مفت و فخر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تو بهتری از وعمر رضی الله عنه
مردی را که تکبر براه میرفت او را منع کرد او نشنید بعد از آن او را بدره بزد
عمر گفت اگر مثل اینکس بدره نزنم بعد از چند روز بیامد و آن رفتار فراموش
کرده بود و گفت جزاک الله خیرا ان کان الا شیطانا اذهبه الله بک
علی رضی الله عنه گوید مرا عجب می آید از آنکه معویه مردمان را میخواند بی نوازش و عطا
در کار خطا او را مطاوعت میکنند و من شما را بقیت مسلمانان و خلاصه
مومنان میخوانم بی نوازش و عطا میخوانم در کار صواب و متفرق می شوند با بو نور گفتند
میان حماد بن زید بن درهم و میان حماد بن سلمه بن دینار فرق چیست
گفت آنقدر فرق ست که در میان آسمان و زمین اجداد ایشان عبدالله بن المبارک
گوید که از ابو حنیفه پرسیدند که علقمه فاضلترست یا اسود گفت بخدای سوگند که من
قدرت ندارم که چنانچه حق ایشان ست بدعا و استغفار ایشان را یاد کنم از
بزرگی ایشان چگونه تفضیل نهم میان ایشان ابو العینا را پرسیدند در حق پسران
وهب چه میگویی گفت وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ
شرابه وهذا ملح اجاج فاطمه بنت الخرشب سه شب بخواب میدید
که یاوی گفتند ده فرزند میخواهی بی استعداد یا سه فرزند که به از آن ده باشند

گفت نمیتوانم که چنین بروم باز او را بدره بزد گر برنهم

او گفت

او گفت سه فرزند میخواهم حق تعالی سه فرزند بداد که کاملترین اهل زمان
خود بودند ربیع الحفاظ و ابوالفارس و عمارة الوهاب و پرسیدند ازین
سه فرزند کدام بهترست گفت انس لا بل عماره لا بل ربیع پس گفت فاطمهٔ
بی فرزند باد اگر فرق میتواند نهادن میان این سه فرزند چون حلقهٔ ریخته
اند سر و بن آن معلوم نیست زیاد بن ابیه از ابوالاسود پرسید که علی را دوست
میداری گفت ان حب علی یزداد فی قلبی قوة کما یزداد حب معویه
فی قلبک فانی ارید الله والدار الآخرة بحب علی و تو یزداد الدنیا و زینتها بحبک
معویه و مثلی و مثلک ما قال ابو مدحج فقلو خلیلان مختلف شاننا
ارید العلاء و تهوی السمن * احب دماء بنی مالک * و راق المعلی
بیاض اللبن * ابن ارفاع گویند قطعه والقوم اشباه و بین حلومهم * تکون
لذاک تفاضل الاشیاء * والاصل نبت فرعه متفاوتا * والمکف نیس
نباتها سواء احمد بن سهل گوید مردمان سه نوع اند سابق و لاحق و ماحق
سابق آن ست که بفضل از آبا و اجداد بگذرد و لاحق آن ست
که بهنر به پدر رسد و ماحق آنست که شرف آبا بوجود او محو گردد حکایه حلمی
نقل اند احمق بخاری که بر سر آن ماری بود بر لب جوی بیامد گفت ما اشبه
السفینة بالملاح دو کس که در پیری مانند یکدیگر باشند گویند کهاری
العادی عبادی را دوده راز کوش بوده ست ازو پرسیدند که کدام
بدترست گفت هذا ثم هذا عمر بن ابی ربیعه در ان شب متولد شد
که عمر خطاب رضی الله عنه وفات کرد و او را بدان سبب عمر نام نهادند

مردمان میگفتند ای حق رتع وای باطل وضح جعفر بن سلیمان هاشمی گوید العراق عین الدنیا والبصرة عین العراق والمربد عین البصره و داری عین المربد ابن الرومی گوید قطعه قالوا ابو الصقر من شیبان قلت لهم : کلا لعمری ولکن منه شیبان : وکم اب قد علا بابن ذوی شرف : کما علا برسول الله عدنان انشد رجل لمیاله فتنقت بالمحر در وز الهوی اذ وخز تنی ابرة الصد ازار عینی فیک موصولة : بعروة الدمع علی خدی : قد قص ما قدم من ودة مقراض بابین مرعف الخد : عبدالله بن عبدالله بن طاهر گوید رحمی برادر حسن بن عبدالله شعر یقول انا الکبیر فخطمونی : الا حبلک امک من کبیر اذا کان الصغیر اتم نفعا : واجلد عندنا بید الامور : ولم یات الکبیر بیوم خیر فما فضل الکبیر علی الصغیر : حسن بصری گوید ان لم تکن حلیما فتحلم وان لم تکن عالما فتعلم فانه قل ما یشتبه رجل بقوم الا اوشک ان یکون منهم فی الطباع جزاوف اللوعة مسمومة : منزودة فی فصوه الجهد ایضا انت نوریخ الفواد فی اللبن : کلین الحنیفة الصفراء : یا نسیم القدوری یوم عرس وسبیها انشده البیضاء : ان اسفیداج وصلک تنقی : من زحیر الاحزان ای شفاء جاحظ گوید خیاطی وصف حربی میکرد گفت دو لشکر بهم رسیدند در مقدار بازار خیاطان چندانکه کسی گوی گریبانی بدوزد درهم او تخند چون دوباره مقراض و نیزها چون ریسمانها تاب داده چنان تنگ بهم درآمدند که اگر سوزنی از هوا در افتادی الته بر سریکی آمدی زرگری وصف حربی میکرد گفت در مقدار حربیی زمین بهم رسیدند چندانکه

پاره زمین

باره زمین را آب دهد درهم ریختند چنانکه منجلی از هوا بیفتادی البته بر سر
یکی آمدی چنانکه وصف حربی میکرد و گفت هم رسیدند در زمینی که قفیزی
گندم دران توان کشت و چندانکه یکی پنج نان پز گندم درهم اوفتند و چنان
تنگ هم در آمدند که سوراخ تنور را اگر جوزی از هوا بیفتادی در سر یکی آمدی
طباخی وصف حربی میکرد و گفت هم رسیدند در مقدار صحن مطبخی چندان مقدار
که کسی بره بریان کند درهم ریختند و چنان تنگ هم در آمدند که سوراخ
مصفات که اگر مغز دیه بینداختندی بیفتادی الا بر سر یکی معتصم که هشتم خلفا
بود هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و او هشت پسر و هشت
دختر بود و هشت حصار بگشود و هشت قصر برافراشت و بعد از وی در بیت
المال هشت هزار دینار و هشت هزار درهم بماند بعضی از صحابه ذکر ابوبکر
و عمر میکردند عمر خطاب بشنید گفت والله لليلة من ابی بکر خير من آل عمر جعفر
بن ابی طالب بخلق و خلق برسول خدای صلی الله علیه و سلم می مانست و گاه
بودی که کسی که جعفر را بدیدی گفتی السلام علیک یا رسول الله تا او گفتی من جعفر
نه رسول خدای صلی الله علیه و سلم ابوهریره گوید ما لبس النعال و لا رکب الرحال
افضل من جعفر علی رضی الله عنه معویه پیغام فرستاد که تو مگوئی که من از بنی
عبد مناف هم چنین ست و من نیز از آن قبیله ام اما لیس امیه کهاشم و لا حرب
کعبد المطلب و لا ابوسفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا المحق
کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل و نبوت از خاندان ما بوده که عزیز را بدان
ذلیل کنیم و ذلیل را بدان عزیز کنیم و چون خدای تعالی عرب را در دین در آورد

فوج فوج طوعا و کرها بدین می آمدند شما از آن بود دید که بدین در آمدید اما رغبة
و اما رهبة حين فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولين بفضلهم
ابو عطاء سندی گوید و او را افلح میخواندند شعر ان الخيار من البرية هاشم و
بنو امية ارذل الاشرار: و بنو امية عودهم من خروع: ولهاشم في المجد عود
نضار: اما الدعاة الى الجنان فهاشم: و بنو امية من دعاة النار: و بهاشم
زكت البلاد واعشبت: و بنو امية كالسراب الجاري: يحيى بن خالد برمکی
گوید يكتبون احسن ما يسمعون ويحفظون احسن ما يكتبون ويروون احسن
ما يحفظون عربی گوید من در فنا بعید بودم مردی بر ما بگذشت اصلع ارسح
افحج كان لغرة اشد سوادا من است القدر جامها خوب پوشیده و خلقی گرد او
بر آمده و او را زیارت میکردند گفتم این چه کس است گفتند سید فقهای اهل
حجاز است او را عطاء ابن رباح گویند مطرف گوید چون سر و علانیه یکسان
شود باری تعالی فرماید که این خاص بنده من است اللهم وفقنا لما تحب و ترضی
الباب السابع والستون في الفرج بعد الشدة واليسر بعد العسر والتهاني والبشارات
خبر علی رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود افضل اعمال امتی
انتظار فرج الله و علی رضی الله عنه گوید تا سختی بآخر نرسد آسانی روی ننماید
تا مرد در حلقهٔ بلا گرفتار نیاید بوی رجا نیابد ابن حکیم کاتب گوید اذا كانت
الارزاق في القرب والنوى: عليك سواء فاغتنم لذة الدعة: وان
ضقت فاصبر يفرج الله ما ترى: الا رب ضيق في عواقبه سعة: از عربی
پرسیدند که شادمانی در چیست گفت اوبة بغير خيبة والغنمة بغير غيبة سوال

را گفتند

را گفتند چون ست که تو ملمین بشنوی و رقوائت وشادمان نمی گردی گفت برخواند
گفت لان تلک لا تتلافی بالعبرة وعده لا تستدام بالخیرة شعر
یا فارغ الباب رب مجتهد فیه من الفرج ثم لم یلج فاول الهم کشح مصطبر فاخر الهم اول الفرج
عربی پیش مهدی آمد و گفت چه حاجت داری گفت برسالتی آمده ام گفت بو ضه
ده گفت دوش بخواب دیدم که کسی بمن گفت پیش امیرالمومنین رو و این ابیات
بر وخوان شعر لکم ارث الخلد فیه من قریش فیه زنف الیکم ابدا عروسا فیه فتملک
اربعیک مبارکات فیه و یورثها ولی العهد موسی فیه الی هرون تهدیا بعد موسی
نمیس وما لها الا ابیبا فیه مهدی گفت ای غلام جواهر بیار ر و دهان او پر جوهر
کرد چنانچه نزدیک بود که دهان او منشق گرد د بعد ازان گفت این ابیات
بنویسید و در مکتب برید تا طفلان یاد گیرند عرب چون کسی از مرض برخیزد
گوید لیهنک الطهر ابراهیم موصلی گوید در تهنیت رشید بخلافت شعر
الم تران الشمس کانت مریضة فیه فلما اتی هرون اشرق نورها تلبست
الدنیا جمالا بملکه فیه فهرون والیها و یحیی وزیرها فیه واین دو بیت آواز در
پس پرده برخواند هرون او را صد هزار درم بخشید و یحیی او را پنجاه هزار درم بداد
مردی از زنا ساز کاریها زن شکایت با ابی العینا کرد گفت میخواهی که بمیرد
گفت لا والله الذی لا اله الا هو گفت و یحک چرا گفت میترسم که من
از فرح بمیرم سعید بن حمید گوید کم فرحة مطویة لک بین ثنیی النوایب فیه
وسوه قد اقبلت من حیث سطر المصایب فیه ابن الحراج وافی البشیر فاعطی الثناء
الشمع منیته وقوص الهم لا خیم الفرج جعفر بن ابی طالب از حبشه بیامد

و رسول خدای صلی الله علیه وسلم خیبر گرفته بود جعفر را در بر گرفت و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت بابی انت و امی مادر و پدرم بادا نمی‌دانم بکدام شادتر باشم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر ابن عباس رضی الله عنهما گوید من ردیف رسول خدای صلی الله علیه وسلم بودم التفات بمن کرد و گفت یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة واعلم ان الخلق لو اجتمعوا علی ان یعطوک امرا منعکه الله ما قدروا علی ذلک واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب فاذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله وان مع العسر یسرا خبر ابو مسعود گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دشواری در سوراخی باشد آسانی بیاید و درآید و او را بیرون کند ابن اسب خواند ان مع العسر یسرا شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه ٭ یکون وراءه فرج قریب ٭ فیامن خائف ویفک عان ٭ ویاتی اهله النائی الغریب ٭ اذا اشتملت علی الناس القلوب ٭ وضاق لما به الصدر الرحیب ٭ واوطنت المکاره فاستقرت ٭ وارست فی اماکنها الخطوب ٭ ولم تر لانکشاف الضر وجها ٭ ولا اغنی بحیلته الاریب ٭ اتاک علی قنوط منک غوث ٭ یمن به اللطیف المستجیب ٭ وکل الحادثات اذا تناهت ٭ فمقرون بها فرج قریب ٭ شعر اذا ضاق امر فانتظر فرجا ٭ فاضیق امر ادناه الی الفرج ٭ خالد بن عبد الله القسری برادر رضاعی هشام بن عبد الملک بود که گاه گفتی من در تو فر خلافت می‌بینم واز دنیا جلیت نگشته تا بخوب خلافت بنشینی او گفت اگر من

خلیفه شوم ولایت عراق بتو دهم چون خلیفه گشت خالد بیامد و در میان
سماط بایستاد و گفت یا امیر المؤمنین عزّک الله بعزّته وایّدک بملائکته
و بارک لک فیما ولّاک و رعاک فیما استرعاک وجعل ولایتک علی
اهل الاسلام نعمة وعلی اهل الشرک نقمة لقد کانت الولایة الیک اشوق نقمة
منک الیها وانت لها ازین منها لک وما مثلک ومثلها الا کما قال حوص
بن محمد شعرا اذا الدرّ زان حسن وجوه . کان للدر حسن وجهک زینا نصر سیار
چون حاکم خراسان شد ناگاه بحال او ضعفی پیدا گشت و منکر گشتند دهقانان آن را
بدیدند و دواب ایشان را دنب ببریدند و جل و آلات آن بغارت ببردند و عرضه
از بی عزّتی نتوانست کرد هیچ فرو نگذاشت خبر پیش نصر سیار آوردند گفت
خاطر جمع دارید که نصرت نزدیک رسید که من دوش بخواب دیدم که قائلی
میگفت شعرا اذا ابتلیت فصبرا ؛ فالعسر یعقب یسرا ؛ پس باندک
مدتی باز او را حاکم خراسان گردانیدند دهقانان را بگرفت و هزار چوبش بزد
و او را بردار کرد عربی بعد از وفات سفاح در راه مکه بمنصور رسید گفت
یا امیر المؤمنین قد احسن الله الیک فی الحالتین و اعظم النعمة علیک فی المنزلتین
سلبک خلیفة و افادک خلافة الله فاحتسب عند الله ما سلبک واشکره
ما منحک وتجاوز الله عن امیر المؤمنین وبارک لک فی امره المؤمنین الباب
الثامن والستون فی التعزیات والانساب و ذکر حقوق الاخوة والرحم والعقوق
وحسب الاولاد و ما یجب لهم وعلیهم خبر ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که
من سؤال کردم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که اهل جنت را فرزند باشد

فرمود بحق آن خدای که نفس من بید اوست که چون مرد آرزوی فرزند کند وقع
وجوانی او در ریگ تشت باشد ملعون روایت کند از معاذ بن جبل که او گفت
بمن رسیده است که خدای تعالی با موسی سه هزار و پانصد آیت گفت و آخر کلام
موسی این بود که یا رب العزّت مرا وصیتی فرما فرمود وصیّت میکنم ترا بمحافظت
جانب مادر هفت بار موسی سوال کرد و هفت بار همین جواب آمد بعد از آن فرمود
ای موسی رضای مادر رضای من است و خشم مادر خشم من است زنی عرب با طفل خود بازی
میکرد و میگفت یا حبذا ریح الولد ریح الخزامی والبلد اهکذا کل ولد ام لم یلد قبلی احد
محمد بن الحنفیه را گفتند چونست که امیر المؤمنین هر کاری که در آن مشقتی هست ترا میفرماید
و حسن و حسین را نمیفرماید گفت از برای آنکه حسن و حسین بمثابت دو چشم پدر است
و من بمثابت دست و پای پدر و کارهای نازک بچشم کنند و کارهای سخت
بدست و پای و در سختیها دست حائل چشم کنند تا المی بچشم نرسد معویه
گوید العیال ارضة المال حکیمی گوید من عقّ اباه عقّه ولدهُ عارفان گفته اند اینقدر
کرامت ملائکه را تمام است که ایشانرا بزن و فرزند مبتلا نکرده اند و ایشانرا
نفقه کسی نمی باید داد و عیال بایشان نمیگوید هات هات مردی پسر را گفت
ببازار رو و از برای چاه ریسمانی بخر که طول او بیست گز باشد پسر ببازار رفت
و در حال باز پس آمد و گفت ای پدر طول ریسمان گفتی عرض آن نگفتی گفت ای ابله
در عرض آنکه من ببلای نادانی تو گرفتارم گفته اند بنوامیه ظرفی بود پر سرکه بودند که نا
گاه از گوشه او از آن پارهٔ عسل بیرون آمد یعنی عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه عربی
با طفل خود بازی میکرد و میگفت احبه حب الشحیح ماله قد ذاق طعم الفقر ثم ناله اذا

ارادبذله سقراط را سرزنش کرد کسی که نزا نسبی رفیع نیست گفت نسب من
عار من است و تو عار نسب خودی عربی را پسری بد شکل بود هرگاه که او را دیدی بکراهیت
در وی نگاه کردی و گفتی یا بنی انک لست من زینة الحیوة الدنیا عمر بن الولید بن
عبد الملک را فحل بنی مروان میخواندند که شصت مرد از اولاد او با او سوار می‌شدند
منصور خلیفه روزی از دی پرسید که پدر تو کی مرد و سبب موت او چه بود گفت
اعتل ابی رحمه الله و مات فی وقت کذا رحمه الله و خلف کذا رحمه الله و اوصی
بکذا رحمه الله ربیع وزیر او حاضر بود گفت در حضور امیر المؤمنین چند لفظ ترحم
مکرر کنی بر پدر ت گفت تو معذوری که حلاوت پدر ندانسته منصور بخندید
و ربیع خجالت شد یعنی پدر را ندیده بود و مادر پرورده بود عربی را بشارت ربیع ۲
دادند که ترا دختری زائید گفت شعر قد کنت ارجو ان یکون ذکرا فشقک
الخالق شقا منکرا یوسف بن اسباط گوید اذا اراد الله بعبد شرا سلط علیه انیاب
نهسه یعنی عیال و اطفال خبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده ای بسا بیگانه
که نزدیکتر از خویش است بشفقت و مسلمانی وای بسا خویشی که دورتر از
بیگانه است بجفا و بی دینی والغریب لیس له حبیب عمر رضی الله عنه گوید که من
باکراه نفس خود را بر مجامعت میدارم بامید آنکه از صلب من فرزندی مسلمان
پیدا شود که تسبیح و تهلیل گوید عربی را دو زن بود یکی بزائید دختر بزایانید
و یکی پسری بزایانید آنکه مادر پسر بود طفل خود را بر می جهانید و میگفت
الحمد لله الحمید العالی انقذنی العام من الموالی من کل شوهاء کشن بالی لا یدفع الضیم
عن العیال آن زن که مادر دختر بود دختر را بر می جهانید و میگفت و ما علی

ان یکون جاریة تغسل راسی وتکون الغالیة وترفع الساقط من جماریة حتی ما
اذا بلغت ثمانیة از تها نیقتیه ثمانیة انگها مروان او معاویه اصبهار صدق دهند انگیها
غالیة این رجز بگوش مروان رسید او را بخواست و هزار مثقال کابین او کرد
و گفت این از برای آن تا طمن ما در ریش راست شود چون این خبر بمعویه رسید
گفت اگر مروان او را زن نکرده بودی من او را بخواستمی و مهر او مضاعف
کردمی اما او را از عطا محروم نتوان گردانید دویست هزار درهم از بهر او
بفرستاد و مامون گوید که خولت این نزدیک نسبت با مرد چون بین ست بعضی
زینت مردست و بعضی در خور ستردن ست فمنه ما یبقی ویخفی ومنه ما یجدم
و بدرم بعضی ان ست که اگر یکیست باد او نمیتوان جنت مثل موی یا درچشم اسحق علیه
السلم را سه پسر بود یکی یعقوب پدر بنی اسرائیل و یکی عیص پدر رومیان
و یکی فارض یا پارص پدر فارسیان رشید بموسی بن جعفر گفت من ترا بخواهم کشت
گفت این رای خطاست که اندیشه کرده من شنیدم از پدر خود که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر بنده که صلت رحم کند اگر از اجل او سه سال
مانده باشد باری تعالی در ان برکت کند تا جبان گذرد که سی ساله و اگر کسی قطع
رحم کند و او راسی سال از عمر مانده باشد حق تعالی برکت از و بستاند تا جبان
گذرد که سه سال علی رضی الله عنه گوید می باید که همه روز ترا شغل با اهل اولاد
نباشد که اگر اهل و ولد تو از اولیا اند حق تعالی ایشانرا ضایع نگرداند و اگر
از اعدای الله اند ترا خدمت ایشان سودی ندهد بلکه زیان دنیا و آخرت
باشد حسن البصری گوید هر کس که خدای تعالی با و چیزی خواسته باشد در او دنیا

باهل وولد

با عمل و ولد مشغول نکند اوزاعی گوید هر کس که عیال و اطفال را بسختی بگذارد
و از سر ایشان برود همچنان است که بنده که مالک خود را رها کرده نماز و روزه او
قبول نگردد تا باز بسر ایشان رود عمران بن خطان حجاج او را از مقام و مسکن خود
براند بمیان قبائل اعراب افتاد در هر قبیله که چند روز می بود او را نسبت
بآن قبیله میکردند و گفت یوما یمان اذا لاقیت من یمن وان لقیت
معدیا فعدنان گویند سه حق فرزند بر پدر است که دست او در معاش فراخ
دارد تا نفسق و عقوق نیفتد عربی را گفتند فرزند دوست میداری گفت
نعم اذا عاش کدنی و اذا مات هدنی زبرقان بن بدر هفت دختر داشت
عمرو بن سعد بن ابی وقاص دو دختر او زن کرد و باقی قرشیان زن کردند
و در حیات زبرقان صد فرزند از دختر زادگان او را به پدر میخواندند خبر
رسول خدای صلی الله علیه و سلم میفرماید حق الکبیر الاخوة علی صغیرهم کحق الوالد علی ولده
ابن عمر رضی الله عنهما گوید که مردی نزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
پدر من مال من میخورد و میبرد و مرا دشواری آید فرمود اما علمت انک و مالک لابیک
عمر رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود من کان له بنت فمتعبة
ومن کان له بنتان فمثقلة ومن کانت له ثلث بنات فیا عباد الله اعینوه واعینوه
فانه معی فی الجنة کهاتین وجمع بین اصبعیه گویند چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم
بمدینه آمد و مهاجر بسیار شدند یهود حسد بردند و بر ایشان سحر کردند تا نسل ایشان
منقطع گردد و این حکایت فاش شد اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و سلم
ازین صورت ملول خاطر گشتند دران سال عبدالله بن الزبیر در قبا

بوجود آمد مسلمانان تکبیر گفتند و شادی بسیار کردند و اول مولودی که در اسلام
بعد از هجرت متولد شد او بود مادرش اسما رضی الله عنها او را بیاورد و در کنار رسول
خدای صلی الله علیه وسلم خوابانید آن حضرت پارهٔ خرما بخایید و در دهان او مالید
و دعا بر وی کرد و او را عبد الله نام نهاد و فرمود که جبرئیل علیه السلام او را نام نهاد؛
ابو کبشه قرشی بود و از طرف مادر جد رسول خدای صلی الله علیه وسلم بوده و
چون عرب شعری را پرستیدند او مخالف ایشان و شعری را نپرستید چون
آنحضرت مخالفت قریش کرد در بت پرستی او را پسر ابی کبشه خواندند
و گفتند ترک پدری رها نمیکند که موافقت ما نکند ابن عامر بزن خود امامه بنت
الحکم گفت اگر این حمل که میداری پسری باشد هر حکم که بکنی مطیع امر تو ام چون
بزائید پسری بود گفت حکم من آنست که هفت روز خلایق را دعوت
کنی و هر روز هزار خوان از پالوده بکشی و هزار گوسفند از برای عقیقه ذبح
کنی و چنان کرد که او گفته بود مردی پیش عمر رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین
مرا مادریست که هرگاه که محتاج بقضای حاجت میگردد پشت من مرکوب اوست
هیچ از حق او بیرون آمده باشم گفت نه از برای آنکه مادر چون ترا میپرورد بهمین
خدمت قیام مینمود و طالب حیوة تو بود و تو درین خدمت که میکنی منتظر
هلاک اوی خبر علی رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم [۲] بپرهیزید فرمود [۲]
از زنا و نافرمانی مادر و پدر که بوی بهشت از پانصد ساله راه می آید و عاق و قاطع
رحم و شیخ زانی و متکبر بوی آن نشنود و علی رضی الله عنه گوید اکرم عشیرتک فانهم
جناحک الذی تطیر واصلک الذی الیه تصیر وانک بهم تصول وهم العدة

عند الشدة واکرم کریمهم وعد عقیمهم وانشرکم فی امورک ولیسر عن معسر
علی بن موسی الرضا به برادر خود زید بن موسی گفت یا سواة لک رسول خدا صلی زبیر
الله علیه وسلم نفرمود که خون ناحق ریزند و راه مردمان زنند و مال مردمان برند
مگر ترا حدیث حمقی از کوفه مغرور کرده که گویند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود
ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها و ذریتها من النار این حدیث در حق آن کسی
آمد که از بطن او بیرون آمد یعنی حسن و حسین بخدا که ایشان نیز این مرتبه
نیافتند الا بطاعت حق تعالی بپرهیز از معصیت او حکایت یزید از معاویه
برنجید و چند روز بمجلس او نیامد و گفت یا امیر المومنین اولادنا ثمار قلوبنا احنف بیامد
وعماد ظهورنا ونحن لهم سماء ظلیلة وارض ذلیلة وبهم نصول علی کل جلیلة ان غضبوا ذلیله
فارضهم وان سألوک فاعطهم وان لم یسألوک فابتدئهم ولا تنظر الیهم شزرا
فیملوا حیاتک ویتمنوا وفاتک معاویه چون این سخن شنید غلامی را طلبید و گفت
دویست هزار درهم و دویست دست جامه پیش یزید بر و سلام من برسان
چون غلام پیش یزید آمد پرسید که در مجلس امیر المومنین کیست گفت
احنف او را بخواند چون آمد از احوال پرسید حکایت باز گفت پس آن عطیه
بدو تقسیم کرد و نیمه با حنف داد جاحظ گوید عرق الخال انزع من عرق العم
ونصیب الامهات فی الاولاد اکثر وهن علی الشبه اغلب و دلیل برین
آن است که آدمی و حیوانات بیشتر مادینه میزایند و اگر خواهی که حقیقت
آن سخن معلوم کنی خانهای همسایگان نگاه کن چون نیک بنگری دختر بیش باشد
که پسر و عرب هر شتری که نرینه زاید مبارک ندانند از برای آنکه یک کله

شتر را فحلی کافی است و از شتر ماده همان کار می آید که از شتر نر و همان
با هم کنند و شیر میدهد و دیگر آنکه فرزند از آب مادر و پدر موجود میگردد و لیکن
نیست و مجموع حکما برین اند اما مادر را حقوق است که پدر را نیست:
آب پدر چون آب دهان نیست که اندازند و رفت و رحم مادر آنرا نگاه
میدارد و پرورش میدهد او را از خون حیض و چون زائید حق تعالی آن خون را
بکمال قدرت با شیر سفید گردانید تا بآن پرورش می یابد پس مادر دو نوبت
فرزند را بخون جگر می پرورد ازین سبب حق مادر بیشتر است که حق پدر
و ازین است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که سه بار نیکی با مادر
کنید و یکبار با پدر چون علی رضی الله عنه بدید که حسین رضی الله عنه بر جنگ اقدام
می نماید گفت این پسر را نگاه دارید تا بجنگ نرود که بر شهادت حریص است
و من با وی نسل رسول خدای صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم نباید که منقطع شود حکیمی
را پرسیدند که چرا عقوق مادر و پدر نمیکنی گفت لانهما اخرجانی الی عالم الکون
والفساد عمر بن عبدالعزیز بمیمون بن مهران گفت ملازمت سلاطین
مکن اگر در مجلس ایشان امر معروف و نهی منکر کنی و با زنان نامحرم خلوت مکن
۴ اگرچه ایشانرا تعلیم قرآن کنی و مصاحبت عاق اختیار مکن که او بکار مادر
و پدر که اصل اوست باز نیامد بکار تو نیز باز نیاید و از آنکس که
پاره وجود اوست بتو نخواهد پیوست عمر رضی الله عنه مردی را دید که فرزند
بر دوش داشت گفت ای مرد این کیست گفت پسر من است گفت اما انه
ان عاش فتنک وان مات حزنک و عم او گوید عیال بسیار کنید که پیدا نیست

که رزق [illegible]

که روزی در قدم که فراخ میکردد از عیسی علیه السلم پرسیدند که از آدمی کدام
شریفترست مشتی خاک برگرفت و بدو قسم کرد و گفت شما بگوئید که کدام
بهترست نگفتند هر دو خاکست پس بینداخت و گفت الناس کلهم من تراب و اکرمهم
عند الله اتقاهم نصیحت حق اقارب بر بزرگان آنست که کهتران مهتران را عزت
دارند و مهتران بر کهتران شفقت و ترحم برند خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرموده ملعونٌ ملعونٌ من انتمی الی غیر ابیه او ادعی غیر موالیه مأمون گوید هیچ فرزند
ندیدم در حق پدر نیکوکارتر از فضل بن یحیی برمکی و از نیکوئیها او آن بود که یحیی
همیشه باب گرم وضو ساختی چون او را محبوس کردند زندانبانان منع کردند که آتش
برنیفروزند و زمستان بود و آب الغایت سرد فضل بشب آفتابه بچراغ
میداشت تا سحرگاه پاره گرم شدی بود پدر بر آن وضو ساختی زندانبانان
چون ازین صورت خبر یافتند اش را منع کردند از چراغ افروختن فضل آفتابه
پر آب در زمستان سرد از اول شب تا سحر در زیر شکم خود می نهادی تا اندکی
گرم می شد و پدرش با آن وضو میکرد عبدالله بن دینار گوید از سه چیز بپرهیزید و حق
آن بجای آورید که آن هر سه روز قیامت متشبث شوند بقایمه عرش و تظلم
کنند و آن سه نعمتست و امانت و رحم نعمت گوید یا رب کفرت و امانت
گوید یا رب اکلت و رحم گوید یا رب قطعت از مردی پرسیدند که فرزند را
دوست میداری گفت کوچک تا بزرگ شود و رنجور تا صحت یابد و غریب
تا باز بوطن آید میان عبدالله بن الحسن و جعفر بن محمد نزاعی واقع گشت
عبدالله سخن درشت میگفت جعفر با وگفت نمیدانی که صلت رحم موجب

تخفیف در حسابست و این آیت به استشهاد آورد قوله تعالی الذین یصلون
ما امر الله ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب علی رضی الله عنه گوید:
نزدیکترین به پیغمبران آنکس است که اعلم است بآنچه بایشان فرود آمده اگرچه
بنسبت دورست و این آیت باستشهاد بخواند ان اولی الناس بابرهیم
للذین اتبعوه وهذا النبی بدین تقدیر نزدیک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
آنکس باشد که علم او خواند و داند و متابعت کند و اگرچه بنسبت و دشمن دور باشد
ترین خلق بود نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم آنکس باشد که فرمان خدای و
رسول او نبرد و اگرچه بنسبت باو نزدیک باشد خبر ان الله لیصل الرجل
الحلو و ذایه الباب التاسع والستون فی القصاص و ما ورد من حکایاتهم
و ملحهم والمتصوفة و حالاتهم و صفاتهم خبر خباب بن الارت گوید که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود ان بنی اسرائیل لما قصوا هلکوا کعب احبار
وقتی قصه خواندی چون این حدیث بشنید ترک کرد ابن عمر گوید رضی
الله عنهما که قصاص در زمان رسول خدای صلی الله علیه وسلم نبودند و در زمان
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم اجمعین چون میان علی و معویه فتنه پیدا شد ایشان
پیدا شدند علی رضی الله عنه بر واعظی بگذشت که او بر سر منبر قصه میخواند
گفت ترا چه نامست گفت ابو یحیی گفت انت ابو اعرفونی ایها الناس
ابرهیم نخعی ابرهیم تیمی را منع میکرد از وعظ گفتن قبول کرد و چند سال
نگفت بعد از آن بر سر تذکیر رفت گفتند چرا باز سر آن رفتی گفت
بخواب دیدم که دسته ریحان داشتم و بر یاران قسمت میکردم ابرهیم نخعی گفت

ار چند کریان

هر چند که ریحان بوئی و عطری دلکش دارد اما طعمش تلخ است ابن المبارک را
پرسیدند که آدمی کیست گفت علما گفت شریف ترین ایشان کیستند
گفت متقیان گفتند پادشاهان کیستند گفت زاهدان گفتند غوغا کیستند
گفت واعظان که مال مسلمانان بزبان آوری میخورند گفتند سفله کیست
گفت طلبه مردی انگشتری بینی بی نگین بواعظی بخشید واعظ گفت خداوندا
او را در بهشت کوشکی بده که آنرا سقف نباشد واعظی بود او را عبدالاعلی
میگفتند واعظ گفتی و قصه های مبکی خواندی و خلق را گریه انداختی روزی بر قومی
بگذشت و مست بود و از طرف بطرف می افتاد مردمان گفتند این
عبدالاعلی است شیخی گفت بسیار مردمان صالح بسبب کسان چنین گمراه
می شوند میگویند که اگر فسق بد بودی و شنیع اهل علم مرتکب آن نشدندی
از انس پرسیدند که چه میگوئی در حق جمعی که قرآن میخوانند و نعره میزنند گفت
این فعل خوارج است و از ابن سیرین همین سوال کردند گفت میعاد میان
ما و آنکس که در سماع قرآن نعره زند و دست افشان میکند که آنکس
بر سر دیواری بلند بارکیش نشانند و خوش آوازی از اول تا آخر قرآن
بخواند اگر او را در آن سر دیوار همان حرکت و ذوق و شوق باشد راست
میگوید والا راه دین بر اهل دین می پوشاند صوفی را گفتند خرقه خود بمن
فروش گفت هرگز صیاد دام نفروخته واعظی این بیت بخواند من ذره جود
دمع عینیک بیفتح و تنجه بر سر و روی خود میزد و میگریست پرسیدند که
شیخنا خود چه غمی دارد که گریه می آرد گفت وا دیست در جنبم یا حمقی

درحق صوفیان خالی این سخن گفته اند شعر ذمة بذله حنیفیة همتها الرقص والهریسة
شعر یا جیل التصوف شر جیل : اتیتم بالفعال المستحیل : افی القرآن قال لهم الٰه
کلوا مثل البهائم وارقصوا لی بیت زشت نه بینی در ایشان اثر : بجز خواب
بنشین ونان سحر : صوفی انگشتری بنیے داشت بر آنجا نوشته بود اکلها دائم و دیگری
بر نگین نوشته آشنا غذا او نا عیسی علیه السلم بنی اسرائیل را وعظ میگفت مالک دینار
جامه پاره میکردند گفت ای قوم جامه را چه گناه ردی بادلی آوردند داد و را عتاب
کردند کار واعظی در مرو بود خلق را گریه انداختی چون مردمان بسیار گریستندی
طنبوری در آستین داشت بیرون آوردی و گفتی بعد از این حزن طویل لحظه
خاطرها را شاد کنیم فضیل عیاض را پرسیدند که چه میگوئی در حق واعظان که لحظه می
ایستند و لحظه می نشینند و لحظه فریاد میکنند گفت بد شیست این طریقه در زمان
رسول خدای صلی الله علیه وسلم نبوده اما چون مردی سخن خدا و رسول گوید و مردمانرا
تخویف کند در مجلس او نشستن چندان زیانی ندارد سفیان ثوری ببصره آمد بر حجره
عطار نزول کرد مرحوم گفت ای شیخ قصه خوانی آمده تشریف نمیدهی که وضع وعظ او
به بینی بیامد بمسجد و سخن آن مرد بشنید گفت لیس هذا القاص هذا اندیر قوم قیل
الصعقة التی عند القصاص من الشیطان بعایشه رضی الله عنها رسانیدند که قومی
هستند که چون قرآن میخوانند فریاد میکنند و بیهوش می شوند گفت قرآن ازان
کریم ترست که عقول ایشان بسبب سماع آن نقصان پذیرد سامع قرآنرا حالی
پیدا شود چنانچه حق تعالی خبر میدهد تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم
تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله ابن السماک چون متصوفه را دیدی گفتی

ان کان لباسکم هذا موافقا لسرائرکم فقد احببتم ان یطلع الناس علی سرائرکم
وان کان مخالفا لسرائرکم فقد هلکتم مامون گوید امور دنیا چهار است امارت
تجارت زراعت صناعت هر که ازین چهار کار بیرون است بار مردمانست
حکیمی گوید قیام دنیا بعلم است و کسب چگونه آنکه از آن هر دو بر اندازند هر که نه از سر علم
زهد ورزد و یا بی کسب توکل کند در جهل و طمع افتد الباب السبعون
فی القضاء و ذکر القضاة والشهود والدیون والایمان والخصومات خبر ابو هریره رضی
الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود لیس احد حکم بین الناس الا جیء
به یوم القیامة مغلولة یداه الی عنقه فلکه العدل او اسلمه الجور در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه کسی دعوی بر علی رضی الله عنه کرد و علی رضی الله عنه در مجلس عمر حاضر بود
عمر گفت قم یا ابا الحسن واجلس مع خصمک پس مرافعت بشنید و قضیه آخر
کرد علی برخاست و بر جای خود بنشست و اثر کراهت در جبین او ظاهر گشت
عمر گفت یا ابا الحسن مگر بر تو این قضیه دشوار است گفت بلی گفت بچه سبب گفت
از برای آنکه میان من و خصم سویت نگاه نداشتی او را بنام خواندی و مرا بکنیت
چرا نگفتی یا علی قم واجلس مع خصمک عمر سر علی بگرفت و میان هر دو چشم او را بوسه
داد و گفت بابی انتم بکم هدانا الله وبکم اخرجنا من الظلمات الی النور چون فتنه
عبد الله بن الزبیر پیدا شد شریح ترک قضا کرد و نه سال قضا نکرد و بعد از آن بمجلس
قضا بنشست و پیر گشته بود روزی مردی او را در راه دید گفت ای شریح
وقت آن رسید که از خدا بترسی پیر شدی و عقلت فاتر شد و امور خود بر تو
مشکل شد و دیون حکومت ترا بر قضا ... والله لا اقول لنا احد ... بعد از آن بمجلس قضا

نشست تا وفات کرد جنید را مریدی بود او را رویم میگفتند که خرقهٔ مشایخ
اکثر باو میرسد و قضا را بر وعرضه کردند و قبول کرد روزی جنید دید که او در مجلس قضا
نشسته بود گفت هرکس که سری دارد و میخواهد که پیش کسی بود ودیعت نهد که
فاش نکند گو پیش رویم نهد فانه کتم احب الدنیا اربعین سنة حتی قدر علیها
اشهب کوفی گوید یا اهل بغداد قد قامت قیامتکم : فقد قام قاضیکم نوح بن
دراج : لو کان حیا الحجاج ما سلمت : صحیفة بیده من رسم حجاج * حجاج در دار
القضا چون از کسی خیانتی بدیدی بر دست او داغی بنهادی تا بدان داغ
بشناختندی که خاین است و از قضاة جاهل قاضی شلّبه بود ۲ شعر — ابو الحسن جوهری در حق او گوید
رایت راس کدیه ولحیة کالمذبة : فقلت من انت قل لی قال قاضی شلّبة
ابو حنیفه گوید قاضی مانند غریقی است در بحر بی پایان اگر حیات داند چه قدر سباحت
تواند کرد عاقبت هلاک شود عمر بن هبیره ابو حنیفه را تکلیف کرد بر قضا
وقبول نکرد و فرمود تا او را تازیانهٔ بسیار بر سر زدند تا مجروح شد و سرش آماس
گرفت و دیگر بار جعفر تکلیف او کرد بر قضا و قبول نکرد او را بزدند و محبوس
داشتند و گویند در حبس وفات کرد چون او را تازیانه میزدند میگفت الضرب
فی الدنیا بالسیاط اهون من مقامع الحدید فی الآخرة عبد الملک بن عمیر روایت کند
که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سیل بر میر غالب شد و گورستان را
برد دری آهنین در گورستان پیدا شد قفلی بر او زده اعلام ابوبکر کردند
فرمود رها کنید تا امینان ما برسند چون امینان برفتند در بگشودند خانه دیدند
بگچ و سنگ پخته و تختی در آنجا نهاده و مردی بر روی تخت خفته و بدست راست

او لوحی داشت

او لوحی داشت واو را اقعاد حلّه زربفت پوشیده و پیش سر او شمشیری
نهاده و بر آن نوشته که هذا سیف عود بن ارم و بر لوح این دو بیت عماد بن
نوشته شعرا ذا خان الامیر وکاتبه ؛ وقاضی الارض داهن فی القضاء ؛
فویل ثم ویل ثم ویل ؛ لقاضی الارض من قاضی السماء ؛ حاکمی عالمی را گفت
البته ترا قضای این مملکت می باید کرد گفت لابد مرا درین مملکت کاری
میباید کرد مرا عامل خراج اینجا کردان که تصرف در مال اغنیا بهتر از تصرف در مال
ایتام دو مرد پیش قاضی آمدند و ترافع قضیه کردند یکی فصیح تر بود و سخن در آمد
وخصم را سخن نمیگذاشت قاضی خواست که فیصل قضیه بدهد خصم گفت اعزک
الله حکم بر غائب میکنی گفت تو حاضری گفت مرا سخن نمیگذارد پس همچنانست که غائبیم ؛
ابن السید در بصره قصری می ساخت و گوشه از آن خانه عجوزه بود که به بیست دینار
ارزیدی و بیست دینار نمیفروخت گفت اگر نفروشی ترا حجر کنند که سفیهی
متاعی که به بیست دیناری ارزد و بیست دینار نمی فروشی گفت چرا ترا
حجر نکنند که متاعی که به بیست دیناری ارزد تو صد و بیست دینار میخری
و مال خود ضایع میکنی آن مرد درماند و بسیصد دینار بخرید شخصی باغی که در آنجا
نخیل بود بر کسی دعوی کرد و گواه بگذرانید قاضی از گواه پرسید که عدد نخل
چندست گفت نمیدانم قاضی رد شهادت او کرد گواه گفت ای قاضی
در خانه که تو در آنجا نشسته بگو که چند چوب در کار است قاضی فرو ماند و
گواهی او قبول کرد معلمی بر قضیه گواهی داد قاضی گفت تو اجرت بتعلیم قرآن
میستانی گواهی تو مسموع نباشد معلم گفت تو بر قضا رسوم می ستانی گفت

مرا بعمل قضا باکراه داشته اند و اجبار گفت مرسوم سندان مکره را اجبار نیست قاضی
منفعل شد و گواهی او شنید زنی پیش قاضی آمد قاضی گفت جانب شو دگ
زن خاموش شد و هیچ جواب نداد کاتب قاضی گفت جاء شو دک معک گفت
بلی پس زن گفت ای قاضی پیر شدی و عقلت نقصان پذیرفت و ریش بزرگ
کردی چرا از کاتب خود عبارت سخن نمی اموزی ما رایت میتا یقضی بین الاحیاء
مثلک دو مرد پیش شریح قاضی آمدند و دعوی کردند چون مدعی علیه در اثنای
سخن کلمه گفت که دلالت میکرد بر انکه او را ان وجه داد نیست قاضی حکم کرد که
این وجه ترا می باید داد گفت اصلحک الله آنکه گواهی گواهی دهد گفت
گواه گواهی داد گفت حکمی گواهی داد گفت خواهر زاده تو گواهی داد مردی
بیامد و زنی پیش قاضی آورد بجمال صورت و کمال سیرت آراسته قاضی میل
زن کرد خصم گفت اصلحک الله حجتی او ضح من النهار قاضی گفت خاموش
ای ابله فان الشمس اوضح من النهار بر خیز که ترا هیچ حقی بر این زن نیست
خصم گفت جزاک الله عن ضعفی خیرا قاضی گفت لک لا جزاک الله من قوتی
خیرا فقد دهبتها مردی بعدلی گفت مرا طرفی دعوی بیا مرز گفت ترا لکاری
آید بگوی اگر چه دروغ باشد و انچه ترا بکار نیاید مگوی اگر چه راست باشد و چون محتاج
بگواه شوی مردی که ترا بگواهی بیار و سوگند را با آخر دار حکیمی گوید الدین مجمع کل
بوس هم باللیل و ذل بالنهار و هو ساجور الله فی ارضه فاذا اراد ان
یذل عبدا جعله طوقا فی عنقه شعر لقد کان القریض سمیر صدری فالهنی
الغروض عن القریض اصمعی از دوستی قرضی خواست گفت نعم و کرامة

اما از جهت

اما از جهت اطمینان قلب رهنی که ضعف قرض از دل فرو نشست گفت هرگز دوستان از دوستان رهن ستانند گفت ابراهیم خلیل با وجود منصب خلت فرمود ولکن لیطمئن قلبی هر دی از عرب چیزی بنسیه بخرید بنشست و حساب سود میکرد عرب گفت شعر بلوی بنان الکف یحسب ربحه . ولا یحسب المطل الذی انا ماطله . وفی دون ما یرجو عناء مبرح . او اخره ماینقص واوئله خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم قرضی بکسی میبایست داد و آن مرد بیامد و در تقاضا درشتی نمود صحابه خواستند که او را برنجانند انحضرت فرمود دعوه فان لصاحب الحق مقالا شتری کنید آن این مقدار باشد بعوض مال با وی دهید گفتند یا رسول الله شتری درین سن نیست بالا تر ازان هست گفت بدهید که خیرکم احسنکم قضاء خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس که زنی بکند و در دل دارد که مهر او ندهد زانیست و هر کس که قرضی بکند و در دل دارد که باز ندهد سارق است حکایت بر کسی قرض بسیار جمع شد و تقاضی بیشمار داشت یکی از غرما بیامد و گفت اگر من ترا حیلتی آموزم که غرما از پی تو باز شوند وجه من بتمامی ادا کنی گفت بلی و بران عهد و میثاق بست گفت هرگاه که غریمی بیاید و تقاضا کند تو او از سگ مکن و بغیر ازین هیچ سخن دیگر مگوی که خلایق گویند این شخص دیوانه است و دیگر دنبال تو نگردند آن شخص چند روز چنین طریق با معاملان بسر برد مجموع از پی او باز شدند آن غریم که حیلت با و اموخته بود بیامد و گفت این زمان وقت آنست که وعده وفا کنی و دین ادا کنی او آواز سگ بنیاد کرد و هر چند که او بیشتر تقاضا میکرد

او آواز بشنید منکر دان مرد ملول شد و ترک زر کرد عمر بن عبدالعزیز قاضی را معزول
کرد گفتند چه خطا کرده گفت شنیدم که کلمات درشت در حضور خصمان بیش از کلمات ایشان است
یحیی برمکی چون وفات کرد در زیر سر او پاره کاغذ یافتند پیچیده و مهر کرده
آنرا پیش هارون بردند دیدند در آنجا نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علیه
بالاثر والحاکم العدل لا یظلم ولا یحتاج الی بینة جمعی پیش مردی متمول آمدند و گفتند
تو از خاندان کرمی دو حاجت بتو داریم امیدواریم که از روی کرم روا کنی گفت
بگوئید گفتند حاجت اول آنست که ده هزار دینار بقرض باین مرد دهی و حاجت دوم آنکه او را
یکسال مهلت دهی گفت ای یاران اگر کسی از دو حاجت یاری یکی بگذارد
بی مروتی نکرده باشد گفتند نه گفت من دو سال او را مهلت میدهم جهت خاطر شما
اما وجه هزار دینار از یاری دیگر طلب کنید که حاضر نیست علی رضی الله عنه گوید
ظالمان را سوگند این کلمات دهید که بالذی لا اله الا هو که اگر خلاف کند تعجیل در عقوبت
او نکنند از برای آنکه حق تعالی را بوحدانیت یاد کرده سوگند بان چنان دهید
که بگوید بری من حول الله وقوته که اگر دروغ کند تعجیل عقوبت او کنند
مردی را پیش قاضی آوردند و دعوی بر او کردند او انکار کرد و گواه در میان نبود
قاضی گفت او را سوگند دهید گفتند او از سوگند خوردن باک ندارد قاضی
گفت من او را سوگندی دهم که نتواند خورد و صورت سوگند این است ۰
جعل الله نومک نغصا وطعامک غصصا ومشیک رفضا وسلمک برضا ومطعمک
نغصا وملاک رمضا وادخلک نغصا وابتلاک بهذه القضیة چون کلمات
بشنید سوگند نخورد و هو وجه بداد سیبویه گوید و قد اعدت للعزا و عندی:

عصافی ارسا

عصیانی را سهام نوا حید پدید حکایت زنی پیش قاضی آمد و گفت شوهرم وفات
کرده و زن و فرزند و خویش و پیوند بگذاشته میراث او چون قسمت کنم
قاضی گفت لابویه الثکل و لولدیه الیتم و لامرأته الطلاق و لعصبته القلة والذلة
آنچه بقیه است پیش من آورید تا خصومت میان شما قطع کنم خبر جابر رضی الله عنه
روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده روز قیامت منبرها
از نور بنهند در عرصات و قضات که عدل کرده باشند بر آن منبرها نشینند تا حساب
عالمیان آخر کنند آخر زمان ایشان را فرمان دهند که به بهشت روند محمد بن حرب
گوید که بمن رسید که نصر بن عطار را تکلیف کردند که قضای بصره قبول کند او قبول
نمیکرد و اهل بصره بیامدند و درین باب مبالغت نمودند و الحاح کردند چون نصر
بطاقت رسید بخانه رفت و بخسپید و پرده بر خود کشید و از سر اضطرار
بحضرت ملک جبار بنالید و گفت خداوندا اگر میدانی که من درین کار مکره ام جان
مرا قبض کن فی الحال وفات کرد رحمه الله هشام بن ابی یوسف بر بالین پدر نشسته
بود و او در سکرات موت بود گفت ای پدر درین قضا که کرده هیچ
در نفس خود میابی که روزی میلی یا محابائی کرده گفت لا والله الذی لا
اله الا هو یک چیز میدانم که روزی نصرانی بر هرون الرشید دعوی داشت
ایشان را حاضر کردم هرون بر سجاده بنشست و نصرانی را نگفتم که تو نیز بر سجاده
نشین این یک خطا از من رفته امید دارم که قلم عفو درین خطا کشند خبر عائشه
رضی الله عنها روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود روز قیامت
قاضی عادل را بیاورند و از دشواری حساب آرزو کند که کاشکی هرگز میان دو کس

حکم نکرده بودمی عثمان رضی الله عنه خواست که عبدالله بن عمر را القضا نصب کند
گفت تو شنیدی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود من استعاذ بالله فقد
استعاذ بمعاذ گفت بلی گفت اعوذ بالله منک ان تستقضینی انس رضی الله عنه
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود بقاع شکایت کردند بخدای تعالی
و گفتند یا رب الطرح فینا نتن المشرکین فقال وعزتی وجلالی لو طرح فیکم نتن القضاة
والولاة کان انتن وانتن ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گواهان گرامی دارید که حق
تعالی بایشان بیرون می آورد حقوق و بایشان دفع میکند ظلمها سفیان ثوری گوید الناس
کلهم عدول الا العدول ابو حازم گوید که روزی ابوبکر رضی الله عنه بمجلس حکم نشسته بود
عمر رضی الله عنه بیامد و سلام کرد جواب نشنید ملول خاطر گشت این حکایت بعبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه کرد و گفت میترسم که خاطر خلیفه رسول الله از من باز مانده
باشد عبدالرحمن بیامد و این قصه با بوبکر باز گفت ابوبکر رضی الله عنه گفت آن زمان
که عمر درآمد خصم برابر من نشسته بودند و من دل و چشم و گوش با ایشان پرداخته بودم
و یقین دانستم که در روز قیامت از من خواهند پرسید که ایشان چه گفتند و من چه
حکم کردم مشغول ایشان بودم خبر از آمدن و سلام کردن عمر ندارم ابن مسعود گوید
هیچ حاکمی نباشد که حکمی کند میان دو کس الا او را در قیامت حاضر کنند و ملکی قفای
او گرفته می آورد تا لب دوزخ و نظر در بالا دارد اگر حکم فرماید که او را در دوزخ
اندازد می اندازد بجایی که در دریای آن چهل ساله راه است احمد بن شریح گوید
که شنیدم از امام شافعی رحمه الله که گفت هر کس که چند درهم او را کسی باید داد و یا زر
و درهمی از آن پاره مس یا قلع باشد آن قرض ادا نکرده باشد سعد بن ابی وقاص

بر کسی قرضی داشت چون بیامد وانرا طلب کرد گفتند بغزا رفته گفت گواهی میدهم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود اگر مردی در راه خدا کشته شود و باز زنده کنند و باز کشته شود به بهشت نرود تا قرض ادا نکند خبر ابو سعید خدری رضی الله عنه و باز زنده کنند روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بجنازه مردی از انصار حاضر شد پرسید که او را قرض هست گفتند بلی نماز برو نگذارد علی رضی الله عنه گفت من ضمان قرض اومی شوم یا رسول الله فقال یا علی فک الله رقبتک کما فککت عن اخیک المسلم ما من رجل یفک عن رجل دینه الا فک الله رهانه یوم القیمة زهری گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم نماز بر کسی که قرض داشت بنگذارد بعد از ان که حق تعالی اسلام را عزیز گردانید و بیت المال از صدقات و زکوات معمور گشت فرمود انا اولی بالمؤمنین من انفسهم هر کس که وفات کند از مسلمانان واو را قرضی باشد من قرض او بگذارم خبر جابر رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود لا هم الا هم الدین ولا وجع الا وجع العین ابن عباس رضی الله عنهما گوید هر کس که کامی ببندد جهت برادری واز برای او قرضی کند یا قرضی بگذارد به هر کامی او را حسنه بنویسند ابن ابی اوفی گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود باری تعالی همراه و معاون قاضی است مادام که جور نکند چون جور کرد حق تعالی ازو بیزار شد و شیطان یاور گشت و در روایتی دیگر هست که فاذا جاوز وکله الله الی نفسه عبید بن ثابت مکتوبی بنوشت بعلی بن ظبیان که قاضی بغداد بود که بمن رسانیدند که در مجلس قضا بر بوریا

میشینی وپیش از تو قضاة بر سجاده نشسته اند وتکیه بر متکا زده اند
در جواب نوشت که والله من شرم میدارم که دو مرد مسلمان آزاد در
برابر من بر بوریا نشینند ومن بر سجاده نشینم وتکیه زنم نه نشینم در مجلس قضا
الا برانچه خصمان برابر من نشینند انس گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود القضاة جسور للناس یمرون علی ظهورهم یوم القیمة خبر ابو ذر رضی الله
عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم شش روز میگفت اعقل یا ابا ذر ما
اقول لک روز هفتم فرمود اوصیک بتقوی الله فی سر امرک وعلانیتک
واذا اسئت فاحسن ولا تسال احدا وان سقط سوطک ولا تؤدین امانة
ولا تولین یتیما ولا تقضین بین اثنین نوع عبد الله بن ابو وهب قضا عرض
کردند گفت من این کتب نه از برای آن منویسم که روز قیامت مرا در زمرهٔ
قضاة علما حشر کنند ؎ خبر ابو درداء رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در قیامت
آنکس که گواهی بدروغ داده باشد علی در پیش او باشد و زبان او از دهان او بیرون آمده
چون زبان کلب و بدندان زبان خود میخاید دو زن پیش ایاس آمدند وگرو
ریسمان دعوی کردند ایاس از یکی پرسید که این ریسمان بچه چیز پیچیده بودی گفت
بر چوب پاره و از آن یکی پرسید گفت بر کرباس پاره آنرا باز کردند بر چوب
پاره پیچیده بود ایاس داد که حق او بود مردمان از کمال فهم او متحیر ماندند الباب
الحادی والسبعون فی الکذب والزور والبهتان والریاء والنفاق والباطل
والادعا خبر مردی برسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله در نفس من چهار
خصلت بدست زنا وسرقه وشرب خمر وکذب کدام دوست میداری که ترک کنم

؎ از برای آن منویسم که مرا در زمره علما حشر کنند

خاید

وزور که دروغ

فرمود که دروغ مگوی جهد کرد که دروغ نگوید بعد از آن نفس او را دغدغه کرد که زنا
کند با خود گفت که اگر من این بکنم و از من پرسند که کرده چه گویم اگر گویم که ناکرده‌ام
نقض عهد کرده باشم و اگر گویم که کرده‌ام مرا سنگسار کنند ترک آن کرد باز نفس
او را دغدغه شرب خمر داد بهمین نصیحت نفس خود کرد ببرکت ترک دروغ مجموع
خصایل ردیه را ترک کرد واثق بالله با احمد بن ابی داود گفت زیاد تر آباد
کردی هر چه از آن قبیح تر نباشد گفت الحمد لله الذی اخرجنی الی الکذب علیّ و تزهّقی
عن قول الحق فیه قطعه گر خواجه زبهر ما بدی گفت : ما چهره زغم نمیخراشیم : ما غیر نکوی
او نگوییم : تا هر دو دروغ گفته باشیم : عباس رضی الله عنه به پسر خود گفت ای پسر تو عالم
تر از منی اما مرا تجربه بیش از تو حاصل است بشنو ای پسر این مرد ترا نزدیک
میکند یعنی عمر رضی الله عنه سه نصیحت از من بشنو که بدان سود کنی سرّ او آشکار
مکن و غیبت کسی پیش او مکن و او را بر دروغ خود مطلع مکن مردی با امام ابی حنیفه
گفت تا عمر من است هرگز دروغ نگفته‌ام گفت این یک سخن باری دروغ است
گواه باشید گویند دو کارست که دروغ از و منفک نشود کثرت مواعید و شدّه
اعتذار عربی بدروغ گفتن مشهور بود اصمعی از و پرسید که هرگز راست گفته گفت
اگر نه آن بودی که گفتندی راست میگویی نگفتمی خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود لعن الله المثلث گفتند یا رسول الله مثلث کدام است گفت آنکس
که پیش سلطان سعایت کسی کند خود را و آنکس را و سلطان را در عذاب اندازد
گویند در فارس محتسبی بود او را ابنان دروغ میخواندند میگفت اگر مرا تکلیف
کنند که دروغ مگوی زهره من آب می شود حکیمی گفته دروغ گوی هیچکس را راست

و ترک کرد باز نفس او را دغدغه
شرب داد و بهمین نفس خود کرد صح

نه چندار داورا این قدر مکافات بس که هر دروغ که گویند باز بندند عمر بن عبد العزیز
گوید لا تفعل شیئاً ریاءً ولا تترکه حیاءً فضیل عیاض گوید چون مردی بینی که مردمان
از و راضی اند و یاران از و خشنود دید انکه او مداهنست مجاهد گوید افعال و اقوال
بر بندگان می نویسند تا ناله که در زمان مرض میکنند یا دعاء طفل بجزی میدهند تا او را
از گریه خاموش کنند و خلاف آن میکنند عابدی در صحرای میرفت و پاره ابر
بر سر او سایه انداخته بود درویشی از غایت کرامیل بجانب عابد کرد تا در سایه
او براه رود عابد او را منع کرد و گفت اگر تو همراه من شوی کسی نداند که این ابر
سایه بر سر من انداخته یا بر سر تو درویش گفت همه کس دانند که مرا آن منزلت
نباشد که ابر سایه بر سر من اندازد آن درویش صحبت او کرد و در آفتاب
میرفت حق تعالی آن خودبینی از عابد نه پسندید و ابر را فرمود تا سایه بر سر
درویش انداخت و عابد در آفتاب بماند عامر بن عبد القیس گوید الکلمة اذا خرجت
من القلب وقعت فی القلب واذا خرجت من اللسان لم تجاوز الآذان
مصراع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل عبد الاعلی واعظ میگفت مردمان
مرا همیگویند که مرائی ای بخدای سوگند که دیروز روزه بودم و امروز نیز روزه ام
و هیچکس احوال من ندانست و کس را از دین خبر دار نکردم ابودلف گوید ما اکذب
الناس کلهم سوای فانی فی مدحک اکذب خبر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت
کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنده یک دروغ بگوید ملک یک
میل از و دور شود از گند دهان او والغیبة اشد حسد و نفاق و کذب بهم گویند
سر گناهان دروغ است و عمود دروغ بهتان ارسطاطالیس گوید فضل ناطق

بر اخرس بگفتار است و آرایش منطق صدق است بدین دلیل اخرس و صامت
بهتر از کاذب رشید بفضل بن ربیع گفت دروغ میگویی گفت یا امیر المؤمنین
وجه الکذوب لا یقابلک ولسانه لا یحاورک کریمان گفته اند لولم ادع
الکذب تأثما لترکته تکرما چون معویه رنجور شد مردی باو گفت اگر کسی را ولی
عهد کنی امور مسلمانرا ضایع کرده باشی و غرضش یزید بود و احنف نشسته بود و هیچ
نمیگفت معویه باو گفت یا با البحر چرا سخن نمیکنی گفت اگر دروغ گویم از خدا
میترسم و اگر راست گویم از تو میترسم فقال جزاک الله عن الطاعة خیرا چه میگویی
در بیعت یزید گفت تو بهتر میدانی احوال شب و روز او ولا تلقه الدنیا وانت
مشغل الی الآخرة او را مالی چند بداد و بیرون آمد آن مرد با احنف گفت من
میدانم که پسر او از بدترین خلق است اما مال از دست ایشان بآن بیرون می آید
که بمراد ایشان سخنی میگویند احنف گفت امسک یا هذا فان ذا الوجهین
خلیق ان لا یکون عند الله وجیها مثل دروغ گویی را گویند اکذب من المعان
السراب ومن مرآة اللقوة ومن سحاب تموز خبر معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود ای معاذ حذر کن از آنکه بر تو آثار محسنان
ببینند و تو خالی باشی از آن و قیامت ترا از زمرهٔ مرائیان حشر کنند مخلصان
گفته اند هر کس عمل صالح بکند و از خلق بپوشاند بعد از آن خواهد که خلقش را بر آن
مطلع گرداند اقبح ریا باشد حسن بصری را یاری بود چند روز بصحبت او نیامد
روزی از حال او تفحص کرد گفتند حجاج او را قضای فلان جای داده فقال
اعوذ بالله من خشوع النفاق من الناس مردیا شان که در زمرهٔ صالحان باشند و نقیصت

حب دنیا در خود پنهان کرده و چون فرصت یابد در وجه جنانچه شمشیر در بیشه
بر صید جای فرصت یابد بوشنگ ان ینشب الله علیه وشنه یصطلم بها دنیاه وآخرة
بدین حکایت روز کاری نگذشت که وفات کرد مامون گوید بتر سید از آنان
که شرب قطع میکنند یعنی پیری سنت میکنیم و پیش از انکه از آن نقصان میکنند
از دین ایشان نقصان می پذیرد ابن اویس گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرموده اخوف من اخاف علیکم الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک
اصغر چیست فرمود که ریا فضیل گوید هیچ گوشت پاره نزد حق تعالی دشمن تر از
زبان دروغ گوی نیست شعر لا لکذب المرء الا من مهانته او عادة السوء
او قلة من الورع خبر انس رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده هر
کس که سخن چینی کند در قیامت او را در نعلین آتش در پای کنند که دماغ او از
حرارت آن جوش کند و چشمهای او ازرق باشد و زبان او از گویائی فرو ماند نداء
بویل و ثبور میکند الباب الثانی والسبعون فی الکرم والجود واصطناع الاحرار وذکر
الکرام واولی المروات خبر انس رضی الله عنه روایت کند که عربی نیز در رسول
خدای صلی الله علیه وسلم آمد واز وی چیزی طلبید و میان دو کوه پر گوسفند بود بیکبار باو
بخشید عرب پیش قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد عطائی چنان میدهد
که از درویشی نمیترسد جابر بن عبد الله گوید ما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
شیئا فقال لا خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که مفاتیح رزق باز ای عرش
باری تعالی فرو میفرستد از بهر بندگان بقدر نفقات ایشان فمن قلل قلل له
ومن کثر کثر له حق تعالی وحی کرد موسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است

حکایت قومی برفتند که قبیلهٔ طی غارت کنند حاتم بر اسبی نامی بنشست و نیزهٔ بی نظیر که داشت در دست گرفت و بانگ بر قوم خود زد و بیکبار حمله بر دشمن آوردند و ایشان را انهزمت کردند و خود از پی ایشان میرفت بزرگ ایشان روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هبْ لی رمحک حاتم نیزه پیش او انداخت آن مرد نیزه برگرفت و برفت قوم با حاتم گفتند ای سیّد در هلاک ما کوشیدی اگر او روی برما نهادی همه را هلاک میکرد گفت من این صورت دانستم چون نیزه با و انداختم و هلاک بر خود نهادم اما جواب آنکس که بمن گوید هبْ لی رمحک چه دادمی علی رضی الله عنه گوید الجود حارس الاعراض محمد بن واسع بر غلامی سیاه بگذشت که باغی نگاه میداشت و پیش او سگی خفته بود و دو نان جوین در دست لقمهٔ خود میخورد و لقمهٔ بسگ میداد محمد باو گفت ای غلام این سخاوت ترا زیان دارد که او استخوان تواند خورد و تو گرسنه مانی گفت ای شیخ مرا شرم می آید که دو چشم او برابر دو چشم من باشد و من لقمهٔ خورم و لقمهٔ باو ندهم این سخن از و بشنید و آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن باغ بخرید و باو بخشید گفت ای شیخ اگر این باغ بمن بخشیدی من بسبیل مسلمانان کردم شیخ محمد گفت آن سیاه را از خود سخی تر دیدم که چیزی ابدی اگر د ابو الشمط بن ابی النجیب شاعر گوید که متوکل مرا بیت هزار درهم و پنجاه جامه و سه مرکوب بخشید من قصیده در شکر و ثنای او بگفتم و این یک بیت از آن قصیده بگوش او رسید شعر فامسک ندی کفیک عنّی ولا تزد ؛ قد خفت ان اطغی وان

جوین

انجیره ؛ قال لا والله لا امسک حتی تجودنی ؛ و زمینی بمن بخشید که خراج آن
هر سال صد هزار درهم بود از عباس پرسیدند که ما المروة قال ترک اللذة
قیل فما اللذة قال ترک المروة ؛ درویشی پیش محمد بن معمر آمد و او بسخاوت
معروف بود از و چیزی طلبید محمد انگشتری پیش او انداخت و گفت ای
درویش در نگین این کسی ترا نفریبد که بصد هزار درهم پیش من برآمده است
درویش نگین را بدندان از انگشتری بر کند و پیش او انداخت و گفت اینقدر نقره
مرا در روزگاری کفاف است گفت والله که او از من سخی تر است ابو الغنا گوید ارباب
خبرة و اصحاب تاریخ گفته اند که سخاوت مقصود است بر آل مهلب در دولت
بنی امیه و بر آل برامکه در دولت آل عباس و متفق اند بر آنکه احمد بن داود از همه
سخی تر بود و زرعه گوید شعر ؛ و زینبی تحدو بسال انتی ؛ بساجیح لا استطیع جوداً
ولا بخلا ؛ اذا وضعوا فوق الفریح حنا دلاً ؛ علی و خلیت النجب والرحلة ؛
نجاشی گوید لا جود مع تبذیر ؛ ولا بخل مع اقتصاد ؛ یزید بن المهلب ؛
بگناهی که کرده بود عمر بن عبد العزیز او را در زندان باز داشت چون از زندان
بیرون آمد زنی پیر او را دعوت کرد و بخانه برد و گوسفندی از برای
او بکشت یزید به پسر گفت و چه خرج چه داری گفت صد دینار گفت
بابن زن ده گفت این زن را باندک چیزی راضی میتوان کرد و ترا ؛
نمی شناسد گفت ان کانت ترضی بالیسیر فانا لا ارضی الا بالکثیر وان
کانت لا تعرفنی فانا اعرف نفسی حکایت چون حاتم وفات کرد قوم او عظیم
ملول خاطر گشتند و مرگ حاتم پیش ایشان عظیم مصیبتی مینمود گفتند لید از ان

عزیبا نزا که تفقد کند دا ایتام را که بنواز د اتفاق بران کردند که برادر او بر جای او نشنند مادرش گفت عیباً عیباً فنشان ما بین خلقتیها چون حاتم را بزادم هفت روز شیر نخورد تا یک پستان به بچه حیوانی دادم و آنزمان شیر قبول کرد و بمکید و چون برادرش بزایانیدم بدهان پستانی مکرفت و بدست پستانی دیگر نگاه داشته بود سائلی پیش مطلب بن حنطب آمد و سوال کرد کیسه بیرون آورد و پانصد درهم دران بود باو داد آن شخص بگریست و گفت مگر بچشم تو اندک است گفت نه مکرر بدان میخورم که این روی در خاک پوشیده شود طلحه بن عبدالله را طلحه الطلحات میخواندند از برای آنکه او صد غلام بخرید و همه را آزاد کرد و زن از ایشان بخواست هر فرزندی که از ایشان بوجود آمد او را طلحه نام کردند از انوشیروان پرسیدند که کدام چیز باشد که بهمه کس برسد گفت نیت خیر که پادشاه از بهر رعیت کند و از غیر پادشاه روی کشاده داشتن خیر سبب عموم خلائق را شعر لا تبخلن بدنیا وهي مقبلة ؛ فلیس ینقصها التبذیر والسرف فان تولت فاحری ان تجود بها ؛ ولیس تبقی وباقی شکرها خلف علی رضی الله عنه گوید لا تستحیی من عطاء القلیل فان الحرمان اقل منها از احنف پرسیدند که ان نیت حسنه گفت التواضع عند الرفعه والعفو عند القدرة والعطاء بغیر منة شعر ذهب الملل فی حمد واجر ؛ ذهاب لا یقال له ذهاب ؛ انوشیروان گوید که چون حکومت و سلطنت در دست اسخیا باشد یکی از حصبهای زمانست و چون در دست بخیلان باشد یکی از قحطهاست

اهل سلف گفته اند الایدی ثلث ید بیضا و هی الابتدا بالمعروف و ید
خضرا و هی المکافات و ید سودا و هی المن بپاداش معزن زائده رسید و ازو
مرکوبی خواست بغلام گفت شتری و اسپی و استری و کنیزکی بدو ده و عذرش
بخواه و بگوی که اگر مرکوبی یافتمی بار کی بعد بنیز تبو بخشیدمی مالک بن دینار گوید
که اگر من شاعر بودمی مرثیه مروت گفتمی خالد بن عبدالله چون اورا اخراج بیاوردندی
بدرها بنشین خود بنهادی و گفتی این اما ودیعتها کرمست و دست مرا وکیل
خود کرده تا حق بمستحق رسانم در دلش را توانگر کردانم و گرسنه را سیر کنم و تشنه را
سیراب کنم و اگر چنین نکنم خیانت کرده باشم مهلب گوید عجب میدارم از کسیکه
بندگان بمال میخرند و آزادان را بخلق خوش نمیخرند شعر ایقنت من السماح
شجاعة ؛ وعلمت ان من الشجاعة جودا ؛ ابو الخطاب هذلی گوید الجود طبع
و ما یستطیعه احد ؛ الا امرائی والداه الجود والکرم ؛ لغیره دان امرء لا یستقر
دراهمی ؛ علی الکف الا عابرات سبیل ؛ قطعه یا دشاهی ز اهل فقر طلبت
ان سبق بردکان عالم جود ؛ که نیرزد بنزد همت شان ؛ همه ملک وجود قلب وجود
یزید از احنف پرسید که مروت چیست گفت التقی والاحتمال پس
زمانی سر پیش انداخت و گفت شعرا اذا جمیل الوجه لم یات بجمیل فما جماله ؛
ما خیر اخلاق الفتی الا تقاه و احتماله ؛ ابو الیسار شاعر گوید اذا نزلت الفضل
بن یحیی ببلدة ؛ رایت بها عشب السماحة ینبت ؛ فلیس بسعال اذا سئل
حاجته ؛ ولا بمکث فی ثری الارض ینکت ؛ حکیم بن عبدالمطلب از اسخیا بود
چون در نزع افتاد جمعی بر بالین او بر دند میگفتند خداوندا سکرات موت

عشب

طلحة بن عبد ابعه در راهی میگذشت
و گله گوسفند با او بود فرزدق
باو رسید گفت یا ابا فراس
ده شتر گزین کن و بستان
چون ده گزین کرد گفت ده دیگر تا صد شتر گزین کرد
گفت همه ارزانی تو باشد

براداشتن کردان و ذکر مجاهده و سخاوت او میکردند ناگاه بهوش آمد و گفت ملک الموت میگوید که انّی لکل سخیّ رفیق علی رضی الله عنه پنجاه هزار درم بر طلحه داشت و در راه مسجد بطلحه رسید گفت این قرض در وجه خرج تو باشد که مدد مروّت و کرم تو کرده حکایت روزی حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و ابوحبّه انصاری رضی الله عنهم همراه گشتند در سفری و در سفری ایشان را باران گرفت و پناه بخیمهٔ عربی بردند سه شبانروز آنجا ماندند و عرب آنچه مقدور بود از ایشان دریغ نداشت روز چهارم ابر بگشود و آفتاب جهانتاب از شرق افق رخ بنمود ایشان عزم رحیل کردند و معذرها خواستند و گفتند اگر بمدینه گذاری کنی آنچه دست دهد مکافات تو بکنیم بعد از چند سال آن عرب محتاج گشت زن با او گفت برخیز و بمدینه رو باشد که آن بزرگ زادگان را دریابی و نظر حالی کنند گفت من نام ایشان فراموش کرده ام گفت از ابن الطیّار بپرس چون بمدینه آمد ابن الطیّار را در راه بدید و او را بپرسید او گفت اول پیش امیر المؤمنین حسن رو چون بآنجا رفت حسن رضی الله عنه بفرمود تا صد شتر باو دهند و او را عذرها خواست پیش عبدالله آمد رضی الله عنه او را صد هزار درم داد و عذرها خواست پیش عبدالله آمد رضی الله عنه او را صد هزار درم داد و عذرها خواست به پیش ابوحبّه آمد او گفت مرا دست آن نمیدهد که چون ایشان مکافات تو کنم شتران را بیاور تا من صد خروار خرما بر بار شتر کنم عرب آن همه نعمت بقبیله خود برد و حق تعالی در آن برکت پیدا کرد و همهٔ آن قبیله غنی بودند و مهمان را عزیز میداشتند

خبر محمد بن عباد گفت بعث بمن رسید که تو اسراف میکنی در سخاوت گفت یا امیر المومنین
منع الموجود سوء الظن بالمعبود او را صد هزار دینار عطا داد و تجافوا عن ذنب السخی
فان الله تعالی یاخذ بیده کلما عثر واقدی مکتوبی بمامون نوشت در آنجا یاد کرده
غلبه دین و کثرت عیال بر پشت آن بنوشت که در تو دو خصلت است حیا و سخا
سخا خزینه تو تهی میکرداند و حیا ترا ازین روزی که گفتی ترا صد هزار دینار فرمودم
اگر توانی همچنان سخاوت میکن و اگر نتوانی این را گناه روزگار خود سازی
که من یاد دارم از تو حدیثی که در عهد رشید گفته ام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للزبیر
یا زبیر ان مفاتیح الرزق بازاء العرش یبعث الله تعالی للعباد ارزاقهم علی قدر نفقاتهم ینزل ٦
فمن قلل قلل له ومن کثر کثر له واقدی گفت من حدیث فراموش کرده بودم
تذکار حدیث مرا از صلت او عجبتر آمد خبر الجود من اصاب المال من حله وانفقه فی حقه
عبد الله بن المبارک گوید سخاء النفس عما فی ایدی الناس اعظم من سخاء النفس
بالبذل نبر صنایع المعروف تقی مصارع السوء و بعضی گویند که از کلمات ابوبکر است
رضی الله عنه جعفر بن محمد الصادق گوید هر کس که خدای تعالی نعمتی باو داد و او بعاجت
مردمان عمل نکند آن نعمت ازو زود زائل میشود فضل بن یحیی را خاتم الاسلام
میخواندند و حاتم الاجواد میگفتند و در حق او گفته اند حدث عن البحر ولا حرج
و عن الفضل ولا حرج حسن بن عمران تیمی گوید مروت از همه خاصیتی ستوده تر است
و مروت آن است که در ستر عملی نکند که اگر ظاهر شود از آن شرمسار گردد جعفر
بن محمد گوید کمال عطا بسه چیز است تعجیل و ستره و تصغیر عطائی انتظار کشانند
باشد و بنهادن آن منت و بقبول نزدیکتر و کوچک داشتن آن نزد خدای تعالی بزرگ باشد

جز افضل الله

فر افضل الصدقة جهد المقل مثنوی مسلمی را بود روزی دو رغیف که بچاره را دهد
شام و چاشت وگر نه چه جای جاست که زحمت بری زخود و باز گیری دهم خودخوری
کلثوم بن عمر رقعهٔ بکرمی نوشت و در آخر آن دو بیت نوشت شعر
اذا اکرمت ان تعطی القلیل ولم تقدر علی سعة لم یظهر الجود بوت النوال
ولم یمنعک قلته فکل ما سد فقراً فهو محمود یحیی بن خالد گوید هر کس که غبار
موکب من بر او نشست بر من واجبست که غبار احتیاج از خاطر او بردارم
ابو دلف عجلی گوید ان المکارم کلها حسن والبذل احسن ذالک الحسن
کم عارف بی لست اعرفه ومخبر عنی ولم یرنی معن بن زائده گوید یعنی
احب الاموال حتی اعف الاکرام عن اللیام برانی جبهت در روی
می نوشت و میخواست که پنجاه هزار درهم بنویسد بتعلیم او بانصد هزار درم نوشته
خازن باز گشت و گفت سهو القلم رفته فقال الغذر فو الله لا انفاده وان خرج
المال احسن من الاعتذار للباب ـــــــــــــ الثالث والسبعون
فی اللوم والشح وذکر اللیام وما جاء فی ذمهم والنداء فی سوء طریقتهم خبر ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم مردی را در غزا می کشتند
زنی بر وی میگریست و میگفت و استشهداه رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود
وما ادریک لعله کان یتکلم بما لا یعنیه ویبخل بما لا یملک خالد بن صفوان
چون دیناری یافتی گفتی ای عیار بار زاری چند از این طرف بدان طرف
روی وازین دست بدان دست گردی حسرت در دل فقرا اندازی
وبا اغنیا تا چند بازی کنی تر احبان بای بندکنم که دیگر باره روی بیرون نه بینی

در ذم بخیل

او را در صندوق نهادی و قفل بران زدی جاحظ را دوستی بود که نسبت
بخل با او میکردند روزی بخانه او رفت و او در تب بود و گفتند هر چند
او را گرم میداریم عرق نمیکند جاحظ گفت از مال او نانی بخرید و در برابر او
بخورید که فی الحال در عرق غرق گردد علی بن سهل بن هرون کتابی در
مدح بخل نوشت و بهدیه بحسن بن سهل فرستاد او بر پشت آن کتاب
نوشت قد جعلنا ثوابک علیه ما امرت به فیه چون اصمعی وفات کرد خویشان
او مشتری بکشتند و لعبد فه بلا بنه عتبی گفت والله لو عاش لما اراد الحیوة
کالعقوه من ماله پس گفت لکن پشت پدرش اصمعی باد فروشند بخواهد که آن
درهم از مال او کم شود جمعی بخانه عربی فرود آمدند عرب گفت نزلتم بواد
غیر ممطور و برجل غیر مسرور فاقیموا بالعدم او ارحلوا بندم عرب را گفتند امروز
در خانه فلان کس بودی غذا آنجا خوردی گفت نه اما بدر خانه او گذشتم دانستم
که چیزی میخورد گفتند از کجا فهم کردی گفت غلامان او را دیدم که از خانه بیرون
کرده بود در هر یک کمان گروهه داشتند و مرغ از هوا می انداختند
ابوالعتاهیه گوید فرم بطرفک حیث شئت فلن تری الا بخیلا گفتند مجموع
مردمان را در جریده بخیل ثبت کردی گفت مرا بیک سخنی پدر روغن باز دهید
حمدونی گوید رایت ابا غزاره قال یوما بحاجبه و فی یده الحسام ثم
وضع الاخوان ولاح شخص لا احتطف راسک والسلام فقال سوی
ابیک فداک شیخ بغیض لیس یرد عه الکلام فقال وقام من حیوة
الیه ولکن لم یرد فیه القیام ابو وابوالی والکلب عندی بمنزله اذا

جبعلی

حفظ الطعام

حضر الطعام : اذا حضر الطعام فلا حقوق على الوالدين ولا زمام . لطیفه : از بخیلی
پرسیدند که شجاع ترین مردمان چه کس باشد گفت آنکس که آواز دعان
جمعی بگوشش رسد که طعام او میخورند و زهرهٔ او آب نگردد عبد الله
بن الزبیر هزار درهم بابی الجهم عدوی داد و او را دعا کرد و ثنا گفت
عبد الله گفت شنیدم که معویه ترا صد هزار درهم بخشید و برو خشم گرفتی
و شکایت کردی و بدین شکر میکنی و ثنا میگوئی گفت امیدوارم که خدای
تعالی ترا باینکه دارد که اگر تو بروی خلایق همه با فرزند و خانه زیر شوند و کان
ذلک من موته قلیل منک هذا کثیر عبد الله خاموش گشت حمیر بخانه
محمد بن یحیی آمد چون بیرون آمد یاران گفتند ترا تشریفی بخشید گفت اگر
او را خانه پر سوزن باشد و یعقوب علیه السلام بیاید و پیغمبران را شفیع شفیع
بیاورد و ملائکه ضامن شوند و سوزنی ازو بعاریت خواهند که جامهٔ یوسف
که قُدَّ مِن دُبُرٍ بآن بدوزند ندهد ابن احمد شاعر بخانهٔ عمار مسروق
رفت چون بیرون آمد گفتند چه خوردی گفت نان جو گفتند چرا گفت
از برای آنکه او بر نان نوشته که لا حافظ الا الله و در مندیلها پیچیده
و در صندوق نهاده و صندوق در گنجینه نهاده و قفل بران زده و نسبت
بران باز کرده چون منتظران قطعه نان خواجه کعبه ست و خوان او بیت
الحرام . هیچ دانی تا بکعبه جز برنج تن رسی . بر نشسته بر کنار نان او خطی سیاه
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس دعبل گوید روزی به پیش سعد بن
هرون رفتم و تا وقت بشین ما را گرسنگی هلاک کرد بعد از آن گفت

ای غلام چیزی بیاور که بخوریم غلام کاسه بیاورد و در آنجا پاره آب بود
و خروس بچه پیش او بنهاد زمانی در فکر فرو رفت بعد از آن گفت ای
غلام سر این خروس کجا رفت گفت بینداختم گفت من آنکس که پای مرغ
می‌اندازد دشمن میدارم خاصه آنکس که سر مرغ می‌اندازد و بفال بد باشد
که رئیس از راس گرفته‌اند و سر خروس را چند خاصیت است از آنجا او از میکند
و مردمان را بوقت نماز آگاه می‌گردانند و خفتگان را بیدار میگردانند و تاجی
بر سر اوست که نمودار تاج سلطانهاست و دو چشم در آنجا که عیاشان
مثل بدو زنند و گویند شراب کعین الدیک و مغز او دوای درد کلیه است
و هیچ استخوان خوش طعم تر از استخوان سر خروس نیست و اگر تو از جهت آن
انداختی که من نخورم ندانستی که عیال و اطفال و مهمانان توانند خورد برو و بجد
و جهد پیدا کن که کجا انداخته بیاور گفت والله که نمیدانم که کجا انداختم
گفت والله من نمیدانم که کجا انداخته در شکم مرد ریگ انداخته تو دانی
و خدا چون این نزاع در افتاد من بیرون آمدم قطعه دوش مهمان خواجه بودم
کانه آنش بحر بود و من غواص نه نانش بشکستم و سرم بشکست السن
بالسن والجروح قصاص ؛ بعضی از بزرگان آنند که بالطعام بخیل اند و بدرهم
سخی و بعکس و مامون از این قبیل بوده که بالطعام بخیل بود علی رضی الله عنه گوید
که البخل جامع لمساوی القلوب وهو زمام یقاد به الی کل سوء خواجه عمر
بن عبدالعزیز گوید لعنت بر بخیل باد که اگر حاتم بودی من بنوشیدمی و اگر
راعی بودی من براه نکشمی انوشیروان به پسر خود هرمز وصیت نوشت که هرگز بخیل را نثر ختمی

امین مدار

امین مدان و دروغ گوی را آزاد مرد مخوان فانه لا عفة مع الشح و لا مروة مع الكذب مثل سخی مال میخورد و بخیل مال او را میخورد شعر ان هذا الفتی یصون رغيفا ما اليه للناظرين سبيل هو في رقعتين في آدم الطائف في سلتين في منديل في جراب في مخدع جوف صندوق له عند خازن مغلول شعر و على السلتين بقلان مفتاحهما في جواز ميكائيل ختمت كل سلة برصاص وستوريعد من حلة فيل حکیم گوید چون از نعیم چیزی طلبی زود لستان و او را رها مکن که در آن فکر کند و الا هر لحظه آن چیز از تو دور تر گردد همدانی گوید جمعت صنوف المال من كل وجهة وما نلتها الا بكف كريم واني لارجو ان اموت و تنقضي حياتي و ما عندي يد للئيم الباب الرابع والسبعون في الالوان والنقوش والوشم والتصاوير و ذكر الخضاب عمر زنی پیش رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد و گفت گوسفندی چند خریدم بامید انکه آنرا نتاجی باشد و زیادت گردد و مرا از آن فایده باشد هر روز که هست کمتر می شود فرمود چه رنگ دارد گفت سیاه فرمود که عفری یعنی اگر رنگی دیگر بودی موجب نما بودی و الا درین رنگ برکت نیست گویند فدا اسمعیل علیه السلام غوچی بود سفید فراخ چشم سر دراز و سنت که مسلمانان جهت قربان گوسفندی چنین طلب کنند اگر بیابند عرب گوید الصفرة اشكل والحمرة اجمل والخضرة انبل والسواد اهول والبياض افضل بعضی از خلفا گفته اند که در سیاه عیب بسیار است و این دو سه بیش نبودی کافی بودی که اگر چوب با و میزنند در اندام او اثری پیدا نمی شود که چون

انرا به بینید بنید گردد و دیگر کاری نکنند که موجب فرح باشد و در روی او حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل پیدا نمی کرد هشام بن عمار گوید خلق الاسود کلونه یعنی سیرت او چون صورت اوست عباد کنیزکی سیاه دید که مقنعهٔ سرخ در سر داشت گفت فحمة فی راسها نار بعض منصور ذکر سیاهان میکردند که مرد در مجلس معیت با ایشان حظ بیشتری یابد گفت تقرب با ایشان از برای آن میکنیم تا این رنگ لاحق آل رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگردد لکام گوید دبیر زلزال ابیع وجهها کانما کساه اهابا من قشور الخنافس. ابو یوسف از حکیمی پرسید که چه میگوئی در سواد گفت النور فی السواد یعنی نور باصره از سیاهی حشم می تابد مدنی جامهٔ سیاه پوشیده بود گفتند چرا غیر این رنگ نمی پوشی گفت اگر غیر این رنگ اگر بیابم آنرا همین رنگ کردانم از غایت محبت باین رنگ خبر الحمرة من زینة الشیطان والشیطان یحب الحمرة براء بن عازب گوید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم را دیدم که جامهٔ سرخ رنگ پوشیده بود و بر قد او بغایت زیبا بود و غرض از بن سرخ آن است که خطی چند سرخ بران بود والا آن حضرت منع فرموده از حلهٔ سرخ پوشیدن ابراهیم بن مهدی گوید ید راذا لبس الیاس بحاله: کالیاسمین منفردا فی المجلس: واذا بدا فی صفرة فکانه نسرین بستان کریم المغرس: واذ ابدا فی صفرة مع خضرة: شبه فی الحسن طاقة نرجس فارسی چه خوب افریدند و موافق: تعالی الله زهی المصور خالق: قبای سرخ بر قد تو سیمین: عجب را زسیب بیرامن شقایق: صنوبری گوید است فی الیاس لها اخضر: کما لبس الورق جلناره: فقلت لها ما اسم هذا اللباس:

فاذت جوابا

فادّت جوابا بلطیف العبارة ؛ نشققنا مرایر قوم به ؛ فنحن نسمّیه شق المرارة ؛
عقبه بن عامر گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالحنّآء فانّه خضاب الاسلام
چند خاصیت دارد بصر را روشن میگرداند و دفع میکند در قوة باه می افزاید و
فرمود ایّاکم والسّواد فانه من سوّد سوّد الله وجهه یوم القیمة غرض که محاسن بسیاهی
رنگ کردن منهی ست از علی رضی الله عنه روایت کرده اند در معنی غیّروا الشیب
ولا تشبّهوا بالیهود فرمود که این امر وقتی فرمود که اسلام ضعیف بود و دین داران
اندک وخواست که پیران جوان نمایند جهت قوّت اسلام اما چون
حق تعالی اسلام را قوی گردانید و دین داران بسیار گشتند فرمود که هرکس
که خواهد خضاب کند و هرکس که خواهد بحال خود گذارد عقبه بن عامر گوید ؛
نسوّد اعلاها وتابی اصولها ؛ ولیس الی ردّ الشباب سبیل ؛ بعلی رضی الله عنه
گفتند چرا محاسن را رنگ نمیکنی گفت خضاب زینتی ست و ما در مصیبت ام
یعنی جهت موت رسول خدای صلی الله علیه وسلم خبر ابو هریره رضی الله عنه گوید که جبرئیل
علیه السلام بیامد وگفت یا محمد دوش آمدم و مرا منع نکرد الا پردهٔ مصوّر که بر در
فرو گذاشته بود عائشه رضی الله عنها گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
از غزا باز گشت و بر صفه که من می نشستم پرده آویخته بود باد بیامد و پرده را
برداشت و لعبتی چند که من بآن بازی میکردم ظاهر شد پرسید که این چیست
گفتم دختران منند در میان آنها اسپی بود که دو بال داشت فرمود این چیست
گفتم اسپ فرمود اسپ را بال باشد گفتم شما نشنیده اید که سلیمان را اسپان
بوده که بالها داشتند پس بخندید چنانچه دندانهای آن حضرت ظاهر شد محمود دراز گوید

جاد السواد بنفسه و بهرفشا لعا رمک البیاض · فغلام ترکت لذة فیها العار رخاک
اعتراض احنف گوید السود دمع السواد معنی ان ست که بزرگ قوم ان باشد
که در جوانی بزرگ قوم شود و دران بزرگی پیر شود والا در پیری همه کس معزز و
مکرم می باشند و بعضی گفته اند مع السواد الاعظم یعنی بزرگ ان بزرگست که در سواد
اعظم او را بزرگ دانند از عمر خوارزمی پرسیدند که زن تو به چیزی ماند گفت بنجی
نرگس که سرش سفیدست و دورش زرد و ساقها سبز حسن رضی الله عنه گوید بوی اندام
رسول خدای صلی الله علیه وسلم ابیض ازهر بود و از فرزندان اسمعیل علیه السلام آنچه خلد صله اند
سپید رنگ می باشند حسان بن ثابت گوید بیض الوجوه کریمة احسابهم · شم الانوف
من الطراز الاول خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بهشت را سفید آفریده اند
و دوسترین جامه نزد حق تعالی جامه سفیدست زندگانرا بپوشانید و مردگانرا از آن
کفن کنید ابرهیم بن مهدی سیاه چرده بود و برادر او ازو بسیار سفیدتر بودند و اسامة
بن زید سیاه رنگ بود همچون ماه و زید سفید رنگ بود همچون نقره روزی هر دو
در مسجد خفته بودند و قطیفه بر سر کشیده و پای ایشان ظاهر بود قائفی مدلجی بر ایشان
بگذشت گفت این پایها بعضی از بعضی اند گویند هر حیوانی که پوست او یا پشم او
یا موی او سیاه باشد دلیل بر قوت بدن او باشد کسی غلامی سیاه بهدیه بمروان
فرستاد عبد الحمید کاتب گفت او را نامه نویس و از مذمت و ملامت هیچ
دقیقه مهمل مگذار او در نامه نوشت لو وجدت لونا اشر من السواد وعددا
اقل من الواحد لاهدیته والسلام حکما کردند غلامی حبشی و غلامی رومی حبشی گفت
منقار مشک و تنگی همه آب رومی گفت حبه کافور و خواری فحم حبشی گفت

اگر نقطهٔ از رنگ من بروی تو باشد هزار دینار در بهای تو افزون کرد و اگر
نقطهٔ از رنگ تو در بدن من باشد مرا به پشیزی نخرند جز عبد الله بن عمر گوید
که از شبیه خود وا آمدم و ردائی سرخ در دوش[2] رسول خدا صلی الله علیه وسلم — واشتم[2]
فرمود چیست این جامه که بر دوش تست اگر این جامه در تنور اهل تو بودی یا
بهتر بودی من رفتم و بخانه ام تنور تافته بودند آنرا در تنور انداختم و سوختم روز
دیگر از من سوال فرمود که جامه را چه کردی گفتم سوختم فرمود چرا با هل خود ندادی یا
که زنان را شاید که آنرا بپوشند اسلم مولی عمر گوید که عمر رضی الله عنه در بر طلحه جامهٔ
رنگین دید در احرام گفت این جامه چیست گفت نذر کرده بودم که بپوشم
گفت شما مقتدای خلقید و چون جامهٔ رنگین در احرام بپوشید مردمان انرا سنتی
سازند و گویند طلحه را دیدم که در احرام جامهٔ چنین پوشیده بود از عابدی پرسیدند
که فلان کس پیر گشته چرا ریش رنگ میکند گفت از برای آنکه عمل پیران از وی نمی آید
و چون جوانان جاهل میزید می ترسد که اگر بدانند که او پیر است او را سرزنش
کنند که چرا عمل پیران نمی کنی و روایت از عامر الغفاری گوید که ابوبکر رضی
الله عنه دیدم که موی را رنگ کرده بود بحنا و وسمه و عمر رضی الله عنه موی را رنگ
نمیکرد و میگفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود من شاب
شیبة فی الاسلام فله نور یوم القیمة من نمیخواهم که تغیر آن نور کنم عربی زاهدی را
دید که سیاه پوشیده بود گفت چرا این جامه پوشیدهٔ گفت عرب در مصیبت
چه می پوشد گفت سیاه گفت انا فی حداد الذنوب اللهم اغفر ذنوبنا :

الباب الخامس السبعون فی اللباس والحلی والاسورة والقلائد والخواتم

د ذکر البسیط والوسیط آید گویند آستین جامهٔ علی رضی الله عنه از سر انگشت او دراز
تر بودی و فرمود آستین را مزیتی و فضلی بر دست نیست و جامهٔ بخرید
و آستین او دراز بود پیش خیاط برد و آستین آن قطعه کرد عمر بن عبدالعزیز پیش
از آنکه خلیفه گشتی جامهٔ بهزار درم میخرید و میگفت خوب جامهٔ ایست که نه خشن
و سطبر بودی و چون بخلافت بنشست جامهٔ به پنج درم میخرید و میگفت
خوب جامهٔ ایست که نه نرم و باریک بودی منصور بن عمار گوید من تعری
عن لباس التقوی لم یستتر بشیٔ من لباس الدنیا ولید به پیش هشام آمد و عمامهٔ
زربفت بر سر داشت از وی پرسید که بچند خریدی گفت هزار درهم گفت
دستاری بهزار درهم چون کسی بر سر بندد گفت یا امیرالمؤمنین من از برای بهترین
اعضا جامهٔ خریده‌ام بهزار درهم تو از برای زشترین اعضا کنیزکی خریده به ده هزار
درهم مرتد بقیری بگذشت که آنرا بانواع جامه‌ها آرایش کرده بودند گفت
مردگان را حال از زندگان خوشتر است ابن عباس رضی الله عنه جامه‌ها بتکلف پوشیدی
چنانچه ردائی بهزار درم خریدی و همیم داری جامهٔ که در آن نماز گذاردی با
هزار درهم خریدی و دیوانهٔ در بغداد بود پوستین باز گونه پوشیدی و گفتی حق تعالی
حکیم است اگر دانستی که موی در اندرون بایستی حیوانات را بران نهج آفریدی
اعمش جامه‌های فاخر بد و خشی و روی باریک باندرون کردی و روی سطبر
بیرون کردی و گفتی خلق مجانین اند آنچه بد تر است اندام خود را بآن میپوشانند
و آنچه بهتر است بخلق مینمایند وکیع گوید که اعمش را در نماز جمعه دیدم پوستینی واز
گونه پوشیده و مندیل خوان بر دوش گرفته عروة الزبیر گوید هر چیزی را آستینی

۲۸

همت ابن بشر

هست آستین خانه آن است که آنرا جاروب کنند و آستین جامه آن است
که آنرا به بخیه ادوزند بهرام چوبین جامها خوب ضبط کردندی و در نیروز و مهرجان
پوشیدندی و کسی آن طریقه نگاه نداشت الا عبدالله بن طاهر که درین روز جامهای
فاخر پوشیدی و تشریف بخدام دادی و در شرع مکروه است درین روز جامه نو
پوشیدن عمرو بن معدی کرب گوید لیس الجمال بمئزر فاعلم وان رديت بردا
ان الجمال معادن و مناقب اورثن مجدا لغيره اذا المرء لم يدنس من اللوم
عرضه فكل رداء يرتديه جميل رضي الله عنه گوید جامه پاک پوشیدن
از مروت است از فضل بن عباس هاشمی شاعری جامه خواست او کلاهی
بدو بخشید شاعر گفت شعر کساك فضل بن عباس قلنسوة هذا السخاء
الذي قد ضاع في الناس لو كان ضم عليها الجوربين معا لكنى اذا كسوة الرجلين
والراس ابوالاسود دوئلی در مدح عمامه گوید هي جنة في الحرب ومكنة
في الحر ومدفاة في القر ووقار في الندي وزيادة في القامة وتعظيم المهابة
وهي تعد من تيجان العرب سليمن عليه السلم چون جامه و جبه و دراعه
میپوشید شیاطین میخندیدند و افسوس میکردند روزی گفت اگر شما
بتر ازین لباس میدانید لباس زیرا شان قبا بدوختند و سلیمان بپوشید
اول کسیکه قبا پوشید او بود مرشد او برای زن خود جامه خرید زن نمی پوشید
و میگفت خشن است مرشد گفت ای زن فکری بکن که جامه خشن ترا است
یا طلاق هر کدام که باندام تو سازگارتر است اختیار کن او جامه اختیار کرد
راهبی در شام بود و جامه آستین تنگ پوشیدی گفتند این نه وضع

اهل ملاح است گفت عیسی علیه السلم وصیت کرده که جامه تنگ بپوشم تا جز یا
در انجا ذخیره کنم حسن بصری گوید من لبس الصوف تواضعا زاده الله نورا فی بصره
ونورا فی قلبه ومن لبس ذلک للتکبر والخیلاء کان فی جهنم مع المردة هرون الرشید
عیسی بن جعفر گفت که بصد هزار درهم که جامه بپوشد که او مثل او ندیده باشد
و بنوشید عیسی ازان چند عدد بیاورد که تو ش خانه خنک بود باز دیگر گفت
عیسی به ازان بیاورد دو دویست هزار درهم ببرد این حکایت با ابرهیم بن
مهدی باز گفت او گفت یا امیر المؤمنین این بار گر ویدو سیت هزار درهم
به بند و جامه ببرد که بپوشی که در خانه او ازان نباشد هرون چنان کرد و او از
آن عاجز آمد و دویست هزار دینار باز برد وآن زر که ستد با ابرهیم بن مهدی داد
و در نسبت جامها گفته اند نسبت بر دیمن کرده اند و جامه مذهب بصنعا و بطیه
بشام و ردا بمصر و فرش بفارس و دیبا بروم و حله بحرین و عمامه بابله و جوراب
بغزو بن حمدونی گوید در طیلسان گفته که محمد بن حرب باد داد شعر کم رفونا اذ تمزق
حتی . بقی الرقوا والفقی الطیلسان فی اثنا م عایشه رضی الله عنها گوید که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم انگشترین بدست راست کردی و چون وفات کرد در خنصر دست
راست او بود سلامی گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انگشترین در دست
راست میکرد و خلفاء راشدین همچنین چون امارت بمعویه رسید بدست راست
کرد چون نوبت بهرون الرشید رسید بدست چپ کرد همچنان بماند و در حدیث
صحیح هست که آن حضرت انگشترین هم در دست چپ کرده و هم در دست
راست و گفته اند که در روز تحکیم عمرو عاص انگشترین از دست راست

بدر کرد و گفت خلعتُ علیا من الخلافة کما خلعت خاتمی من یمینی و جعلتها
الی معویه کما ادخلت خاتمی فی یساری خبر علی رضی الله عنه روایت کنند که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود انگشترین عقیق در انگشت کردن امانست از غم پسر
عمر عبد العزیز انگشترینی بهزار درهم بخرید عمر مکتوبی با و نوشت و سوگند میدهم ترا بخدای
که انگشترین بفروش و هزار گرسنه را از آن سیر گردان و انگشترینی از نقره باز
و بر آنجا نویس رحم الله امرا عرف نفسه ابو العتاهیه که بدنام بود در نگین انگشترین
بنوشت یا زید ثق بالله مردم می گفتند نوشته است یا زندیق مردی با سفر میرفت
زن گفت انگشترین بمن ده تا ترا یاد دارم گفت مرا آن یاد دار که
انگشترینی ندادم جمعی عمر را رضی الله عنه بر آن داشتند که حلی کعبه بفروشد و در
سبیل الله خرج کند و گفتند آراسته بی زحمت در رشتن است کعبه معظمه را چه
حاجت بزینت این مشورت با علی رضی الله عنه بکرد گفت آن زمان که قرآن بر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرو می آمد و اموال در حقوق صرف میکردند و مال در دست
ایشان بغایت تنگ بود تصرف در حلی کعبه نکردند و آنرا بر حال خود بگذاشتند
تو نیز این زمان بحال خود مقرر دار عمر رضی الله عنه گفت لولاک لافتضحنا و ترک
آن کرد علی رضی الله عنه حقی نعلین خوب از برای رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بدوخت و بیاورد رسول خدای صلی الله علیه وسلم بپوشید و بچشم او خوش آمد سجدهٔ
شکر گذارد بعد از آن گفت اعوذ بنور وجهک الکریم ان اتمسّ شیئاً
مما یغضبک و آنرا بصدقه داد و بپوشید ابن عمر رضی الله عنه گوید که چون رسول
خدای صلی الله علیه وسلم خواستی که چیزی یاد آید پارهٔ ریسمان بر انگشترین بستی

جعفر بن محمد گوید که انگشتری علی رضی الله از نقره بود و بدان نوشته بود نعم القادر الله یزید بن المطلب گوید که هرون الرشید مرا پیش ملک روم فرستاد و برگشت چون باز میگشتم مرا گفت چیزی بتو نمایم که هرگز ندیده باشی برده بیرون آورد زربفت از ابریشم عرض آن هشتاد و چند گز و طول آن صد گز و هنوز تمام نشده بود و بر بالای آن بخطی در نگت نوشته بسم الله الرحمن الرحیم ساعمل لسام بن نوح جعفر بن محمد گوید هر که نگین انگشتری از فیروزه بندد هرگز درویش نشود ملوک عرب را رسمی بود که چون یک سال از ملک ایشان بگذشتی یک خرزه در تاج زیاده کردندی و آنرا خرزات الملک خواندندی و چون نقش خرزات او بجبل آبر و زیر او را گفت جامه عثمن رضی الله عنه که او را در آن شهید کرده بودند ملبست در چیزی که خر ز را نیفزاید و گریه آورد و چون لشکر معویه در جنگ سستی میکردند عمرو عاص میگفت تا آن جامه بر سر نیزه میکردند و میان لشکر می آوردند مردمان فریاد میکردند و مصیبت ایشان تازه میگشت و در حرب میکوشیدند سلیمن بن عبد الملک جامهای الوان پوشیدی و گفتی زمان احق بالوان ثیاب منستند و در آن خطبه خواندی بزرگان دین نهی کرده اند که مرد جامه شهره بپوشد و باید که از افراط و تفرید محترز باشد یعنی جامه بغایت خوب نپوشد که ابزار الوانی باشد که خلق تا وقت آن افتند و جامه زشت خلق نپوشد که انگشت نما گردد یزید بن معویه سقطی پر جواهر و جامهای خوب بهدیه پیش عبد الله بن جعفر فرستاد عبد الله بانکس گفت که هدیه آورده بود که چیزی از انجا بگزین او نگینی بگزید از یاقوت احمر که در خزینه :

ذو القرنین یافته بودند و از آن داراب بن داراب بوده و بهای آن
بران جواهر که در سقط بود زیاده می آمد امر و گفت می ترسم که این بگوش
یزید رسد عبد الله گفت این سر از میان من و تو بیرون نیست مطویه طوقی مرصع
که در وی یک جوهر بود که بصد هزار دینار قیمت آن میکردند بهدیه به پیش عایشه
رضی الله عنها فرستاد و او آنرا در میان ازواج رسول الله صلی الله علیه وسلم قسمت کرد
ابو امامه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود وعلیکم بلباس الصوف تجدوا حلاوة
الایمان وعلیکم بلباس الصوف تجدوا قلة الاکل وعلیکم بلباس الصوف تعرفوا
به فی الآخرة فان النظر فی الصوف تورث فی القلب التفکر ٢ والتفکر فی القلب تورث
الحکمة والحکمة تجری مجری الدم من کثر تفکره قل طعمه وکل لسانه ومن قل تفکره
کثر طعمه وقسا قلبه القلب القاسی بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار
مسلم بن یسار گوید که هر کس جامه بپوشد و پندارد که بسبب آن جامه او را
مزیتی و فضلی بر دیگران هست آن بد جامه باشد که پوشیده باشد خبر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم بعمر بن الخطاب گفت این جامه شسته یا نو دوخته
گفت شسته ام فرمود البس جدیدا وعش حمیدا ومت شهیدا عابدیا
نظر بکسی کرد که جامه بغایت تنگ پوشیده بود گفت این جامه ایست که
دین را زیان دارد و مروت را فاسد گرداند زاهدی جامه بغایت
کهنه بپوشید گفتند چرا جامه به ازین نمی پوشی گفت یا لیت قلبی فی القلوب
مثل قمیصی فی القمص حکما گفته اند از طعام آن خور که ترا آرزو باشد
اما جامه آن پوش که خلق را آرزو باشد یعنی جامه باید که بچشم مردمان نیکو باشد

والله خبیث و غیبت کنند جعفر بن محمد گوید که مؤمنان در بهشت با آواز تسبیح
زیورها تنعم کنند و بهر مفصل از ان مؤمن سه نوع از زیور آراسته باشد از زر
و نقره و مروارید حکایت یا زرکانی مروارید چند داشت و به بهای اندک
می خریدند و از مایه بسیار نقصان میکرد این حکایت با حمید نظام گفت حمید گفت
اگر عهد میکنی که در هر ده دینار که زیاده بفروشم دیناری بمن دهی من آنرا بخرج کنم
چنانچه مراد دل تو باشد آن مرواریدها را بگزید و خورد و درشت از هم جدا کرد
و چنان نظم کرد که چشم از دیدن آن حیران می ماند و بسه هزار دینار زیاده بفروخت
و صد و پنجاه دینار حق السعی ستد زبیر بن العوام روز بدر عمامهٔ زرد بر سر نهاد
و ملائکه که بمدد مؤمنان آمده بودند مجموع عمامهای زرد بسته بودند و دنباله
در میان شانها فرو گذاشته در زمان عمر رضی الله عنه چون نهاوند را بگرفتند دعقابی
بسایب گفت که امیر لشکر بود اگر من گنج بختیرجان بشما نمایم مرا و اهل و مال
مرا امان دهید گفتند بلی و بختیرجان از بزرگان فارس بوده و او را زنی صاحب
جمال بود و کسری با آن زن طوقی داشت بختیرجان ازین واقعه خبردار شد
و ترک آن زن کرد روزی کسری با او گفت که می شنوم که چشمهٔ آب
شیرین داری و از آن آب نمی خوری سبب چیست گفت یا ملک روزی آن
پای شیری در آن آب خود دیدم آنرا ترک کردم کسری بغایت خرم
گشت و دو تاج که بهای آن خراجها بود باو بخشید و آن هر دو تاج در
دو سفط نهاد و جایی پنهان کرد و اکنون آن سفطها را السایب بنمود سایب
آنرا با غنیمتها نزدیک عمر آورد عمر نظر در آن کرد و روی بگردانید و از فتنه

ترسید

نرسید و گفت بردارید از برابر من شب بخواب دید که دو سقط از آتش
پیش او نهاده بود آنرا طلب کرد و بر اصحاب قسمت کرد الباب السادس
والسبعون فی اللهو واللعب واللذات و ذکر النبیذ واتیان الشهوات داؤد
علیه السلام گاه بودی که در سایه نشسته بودی و آفتاب بر او افتادی و از آنجا بر
نخاستی گفتند چرا از آفتاب بر نمی خیزی گفت مرا شرم می آید که گامی بمراد
نفس نهم و آسایش بدن طلبم جمعی از بلغا بحث میکردند که طرب بر کدام دل
غالب تر است بران اتفاق کردند که طرب در دل زنگی مست عاشق بیشتر است
حجاج از حکیمی پرسید که چیست نعمت گفت امن از برای آنکه هر که ایمن نباشد
از هیچ چیز لذت نیابد گفت زیادت کن گفت بعد از ان صحت که رنجور از
هیچ چیز تمتع ندارد گفت زیادت کن گفت توانگری که درویش دایم منغص
خاطرست گفت زیادت کن گفت جوانی که در پیری خود لذت نیست
گفت زیادت کن گفت برین چهار زیادت نیست حکایت عبدالله بن
عمر و عروه و مصعب پسران زبیر و عبدالملک بن مروان در آستانه کعبه
نشسته بودند و گفتند اینجا مقام اجابت دعاست بیائید تا هر یکی آرزوئی
بخواهیم مصعب گفتند اول تو بخواه گفت من حکومت عراق می خواهم و
سکینه دختر حسین رضی الله عنهما که زن کنم و عائشه بنت طلحه و حق تعالی دعای
او مستجاب کرد و حاکم عراق شد و آن دو دختر را در نکاح آورد و هر یکی را
پانصد هزار درهم بداد و پانصد هزار درهم شکرانه بفرستاد و عروه از حق تعالی
فقه خواست و آنکه مردمان از و علم آموزند حق تعالی دعای او مستجاب کرد

و عبدالملک خلد خواست و بیافت و ابن عمر بهشت طلبید و یافت بدان ایدک الله تعالی
فی تحریم الخمر حق تعالی در شان خمر چند آیت فرو فرستاد اول یسئلونک
عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و بعضی جهت اثم کبیر ترک
کردند و بعضی جهت منافع للناس شروع دران میکردند روزی جمعی از صحابه
صحبتی میداشتند و خمری آشامیدند و یکی از ایشان امامت کرد
سورهٔ قل یا ایها الکافرون در نماز خواند و مجموع لاها را حذف کرد این
آیت فرود آمد که لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بعد از ان
چند کس ترک کردند گفتند چیزی که میان خلق و نماز حجاب می اندازد شروع
دران ناکردن بهتر و بعضی که میخوردند بعد از خفتن میخوردند و چون سحر میدمید صبح
هشیار شده بودند روزی صحابه با هم صحبتی میداشتند و در حالت مستی
مدح پدران میکردند عمر و استخوان شتری برداشت و بر سر عبدالرحمن بن عوف
زد و سر او خون آلوده کرد این حکایت برسول خدا صلی الله علیه و سلم
رسانیدند در خشم رفت و توبیخ و تهدید ایشان کرد و این آیت
فرود آمد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
والمیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون عمر گفت نعوذ بالله
من غضب الله و غضب رسوله انتهینا انتهینا ابن ماسویه طبیب را پرسیدند
از معجونی که قوت باه را بیفزاید گفت علیکم بالشراب والکباب و شعر
ابی الخطاب یعنی عمر بن ابی ربیعه لطیفه مستی در راهی افتاده بود و استفراغ
کرده سگی بیامد و دهان او می لیسید پنداشت که کسی آمد و از روی

شفقت دهان او باک میکند عذرش میخواست و میگفت خدمک
منوک ولا عدموک سک جون دهانش بلیسید بر روش نشسته مست
گفت چرا زحمت میکشی و با آب گرم روی مرا می شوئی طهرک الله حکایت
روزی قاضی خراسان بمسجد میرفت و وحل بود چون از خانه بیرون آمد مستی
ملگذار آمد قاضی را دید که در وحل پیاده میرفت گفت اعزک الله من
زندیق باشم و تو پیاده روی بطلاق زن سوگند خورد که قاضی را بردوش گرفته
بمسجد برد قاضی ترسید که اگر نگذارد طلاقش واقع شود گفت ای خبیث
بیا و مرا برگیر گفت آهسته بروم یا بتعجیل گفت میانه برو و میرو و با احتیاط
باش که مرا نیندازی و بر میان وحل نروی یا برپی دیوار میرو گفت کو بیا قاضی را
اسپی راه وار بیدا کند که حکم میفرماید آن مرد مستانه میرفت و از طرف
بطرف می افتاد قاضی را بمسجد رسانید و کلا از بی قاضی بیا آمدند اشارت
کرد که این خبیث را بزندان بریدمست گفت آری مزد حمالی کم از این نباشد
قاضی بخندید و او را رها کرد عبدالملک با خطل گفت خاصیت خمر چیست
گفت اولها صداع و آخرها خمار گفت پس چه فائده دران است که همی در
خوردن آن مبالغه مینمایند گفت بینهما مرتبة لا تعدلها ملک و این دو بیت
خواند شعر اذا ما ندیمی علنی ثم علنی ثلث زجاجات لهن هدیر خرجت
اجر الذیل حتی کانی علیک امیر المؤمنین امیر عالمی شنید قول شاعر که
گفت ما لها حرم فی الدنیا و فی الجنة مباحا قال بصداع الراس فنزف العقل
مرادش معنی کلام الله است لا یصدعون عنها و لا ینزفون محمد نبی و بغرانی در کشتی

بودند نصرانی خمر در جامی ریخت و میخورد پاره در جام ریخت و پیش محدث
داشت آن پیر مغفل بتفکر و اندیشه آنرا در کشید نصرانی جامی دیگر پر کرد
و گفت جعلت فداک این خمر بود که خوردی محدث آن جام دیگر بستد
و در کشید و گفت از کجا معلوم کردی که این خمرست ما اصحاب حدیثیم قول
سفین بن عیینه و یزید بن هرون صحیح نمیدانیم با یک نصرانی روایت کند که این
خمرست ما مسموع نداریم والله که این خوردم الا جهت ضعف اسناد
در قزوین قاضی پیر بود و گاه گاه بشرب مشغول شدی این حکایت با حاکم قزوین
شهر بگفتند حاکم او را باور نکرد گفتند اگر تحقیق این صورت خواهی بخانه همسایه رو
که از آنجا روزنه هست و مشاهده کن حاکم شبانگاه بخانه همسایه قاضی رفت
و از روزنه نگران بود قاضی نماز خفتن بگذارد و بیامد و بر روی جامه خواب
بنشست و کنیزکی خوب صورت بیامد و صراحی در دست و جامی یکی
از آن پر کرد و بقاضی داد گفت این چیست گفت داروئیست که هر که
بخورد غذا هضم کند بستد و بخورد و جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
این رنگ روی را سرخ دارد بستد بخورد و جامی دیگر بیاورد گفت این
چیست گفت بلغم را قطع کند بستد و بخورد و جامی دیگر بیاورد و گفت این چیست
گفت قوت باه دهد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
خواب خوش آورد بستد و بخورد و جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
اشتها آورد بستد و بخورد و جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
اخلاق ردیه را با استفراغ دفع کند بستد و بخورد و جامی دیگر بیاورد گفت

این چیست

این چیست گفت مادهٔ هر رنج و آشوب و فتنه گفت از من دور دار که
مادهٔ اینها حرام است و من بنشست و بخسبید آن حاکم گفت احوال مشاهده
کردی قاضی را چون یافتی گفت پیش ازین معتقد علم او بودم این زمان معتقد عقل
او نیز شدم در جاهلیت پیش از آنکه خمر حرام شدی علقمة بن خصفه و قیس بن عاصم
ترک شرب کردند و سببش آن بود که ایشان بزرگ قوم بودند شبی
مست گشتند و دست درازی کردند که ماهتاب بگیرند و یکبار و را آوردند روز
دیگر چون قصه باز گفتند ترک شرب کردند و گفتند نباید که حمل سفاهت
با ایشان کنند گفته اند اترک النبیذ قبل ان یبلغ الحدّ الذی یوجب الحدّ
حجاج روزی پیش عبدالملک بود و غذا خوردند و خمر آوردند حجاج گفت
مرا عفو فرمائی که من اهل عراق را بخوردن آن حدّ میزنم گفت این نبیذ را نسبت تا
اشتهای طعام بیاورد و قوة باه زیاده کرداند گفت امّا اشتهای طعام
من دوست میدارم که این یک لقمه که خوردم مرا تا آخر عمر کافی بودی امّا جنبش
باه مرد را کافیست که در ماهی یکبار مغروم گردد ابوحنیفه روایت کند از
ابراهیم که بروایت حدیث کلّ مسکر حرام بوده میم ترا او زیاده کرده اند در زمان
حجاج عسس شبی جمعی مستان را بگرفت و به پیش حجاج آورد عربی فصیح زبان
در میان ایشان بود گفت والله یا امیر المؤمنین ما کنّا فی شتر دوستی مار اضیافتی
کرده بود بناتی سفید و گوشتی فربه و نبیذ شعیر و مردی در میان ما بود و چوب
پاره داشت ریسمانی چند بران بسته گاه گاه او را گوشمالی دادی و او از
اندرون ناله کردی و ما در آن میان در خوشترین عیشی و بهترین جائی بودیم

که ناگاه این پیراه پی تیر ما آورد و بشنید و با آنچه در میان بود با ما موافقت
کرد چون حظ خود از صحبت برداشت نام امیر گرفت و بخدمت تو آورد دید
اصل خود اظهار کرد حجاج بخندید و عیسی را بایشان بخشید و گفت هرچه خواهید
با او بکنید حسن بصری گوید اگر عقل عرضی بودی هر آینه مردمان بها گران آنرا
بخریدندی بیت بدنیا اگر کس فروشد خرد همان کس که دارد خرد او خرد ✱
مرا عجب از آن کس می آید که بر چیزی میخرد و میخورد که عقل او میبرد خبر
من مات سکرانا کان للشیطان عروسا و گویند حکمت در آنکه سنت است
که مست چون بهوش آید غسل کند اینست تا خباثت شیطان از وی بخزد
قیل شرب رجل من اداوة علی رضی الله عنه گوید فسکر فجلده فقال له انه
من نبیذک فقال انما جلدت لسکرک سعید بن مسلم را گفتند نبیذ میخوری
گفت نه گفتند چرا گفت ترکت کثیره لله وقلیله للناس هیثم بن خالد
بمجلس عبدالملک آمد و بر روی او اثر جراحتی بود گفت این چیست گفت
شب بر خواسته بودم و رویم بر دیوار خورد عبدالملک گفت شعر
واتتنی صریع الکاس یوما فسوبها • وللشاربیها المدمنیها المصارع • فقال
لا اخذک الله بسوء ظنک یا امیرالمومنین فقال لا بل لا اخذک الله بسوء
مصرعک یا هیثم وکیع بن اسود مدمن الخمر بود و برادر زاده و را شست
او بعملی فرستاد با و رسانیدند که برادرزاده شرب میکند او را بخواند و گفت
من ترا العمل فرستادم تا نام نیک تو در آن عمل بر آید تو رفته و بشرب
مشغول گشته گفت والله که تا من بحکومت رفته ام یمی دامن لعب نیالوده ام

اما این زمان مستتم گفت از چه جز گفت از بوی یا خمر که از دهان توی باشنوم حفص
بن عتاب گوید که پیش اعمش بودم و پیش او نهاده بود قومی اجازت خواستند
که در آیند من سر آن طرف بپوشیدم گفت چرا بپوشیدی گفتم جهت آنکه مگس در آن
نه افتد هیهات هو امنع جانبا من ذاک علی رضی الله عنه گوید الشطرنج میسر العجم وهم اد
ملاید شت بر قومی که شطرنج می باختند ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون ابو العیناء گفت
نیز دابی تمام آمد و او شطرنج می باخت و شطرنجی بغایت جریر بود گفت ما وضع
هذا الشطرنج ابو تمام گفت اگر با زیدن بینی از شطرنج جرین تر باشد ابو القسم کسروی
گوید شطرنج باز غنی التیه بخیل باشد و شطرنج باز فقیر طفیلی باشد و نادره باز ده آن است
که بهترین شطرنج گویند شطرنجی در نزع بود هرچند که او را تلقین شهادت میکردند او میگفت
شاه مات تا بمرد [illegible] در زندان بود و ابن سیرین بمصلحتی بزندان آمده بود و
آنمرد شطرنج می باخت و ابن سیرین بالای سر آن ایستاده بود و تعلیم آن میکرد
بن المسیب از جور حجاج با بعضی از علما پنهان شده بودند و جهت دفع ملال گاه
شطرنج می باختند علی بن الجهم گوید ارض مربعة حمراء من ادم ؛ ما بین الفین معروفین
بالکرم ؛ تذاکرا الحرب فاحتالا لها ؛ من غیر ان اثما فیه بسفک دم ؛ هذا
یغیر علی هذا و ذا یغیر علی ؛ هذا یغیر وعین الحزم لم تنم ؛ فانظر الی رمم جاشت معرکة
فی عسکرین بلا طبل ولا علم ؛ و گویند که مامون گفته سبب وضع شطرنج گویند آن بود
که ملوک هند در اوائل جنگ نمیکردند و لشکر نمی کشیدند چون کسی خواستی
که بر مملکتی غالب شود رسولی بفرستادی و از آن مملکت رسولی بفرستادندی
و باهم شطرنج باختندی هرکدام که غالب آمدی مملکت از آن او بودی مجلس

بقتل بنامردی و خزینه خرج نشدی ابو رافع مولی رسول خدای صلی الله علیه وسلم گوید
من حسین علی رضی الله عنهما در طفلی مراحمی بازیدیم هرگاه که من می بردم میگفتم من
نیز ترا برنشیدارم میگفت ترا عار می آید که کسی را برداری که رسول خدای صلی الله علیه
وسلم او را بر دوش نشسته دملاحی سنگ چند ست کوچک که اطفال آنرا در کوی
اندازند آنکس که همه سنگ در گو اندازد و ببرده باشد داگر یکی در گو نیفتد از و برده شوند
گویند للنبید حدثان عقل لا اثم فیه و ثم لا عقل فیه فعلیک بالاول ودع الثانی عکرمه
گوید که ابن عباس فرزندان را ختنه میکرد مرا فرستاد و طلب بازندگان کردم
بیامدند و بازی کردند و چهار درم بایشان بخشید از سعید بن المسیب پرسیدند که در نرد
چه میگوئی گفت اگر در میانه نباشد شاید و ربیع جمعی اطفال گوی می بازیدند
و حاکم بحرین که او را اسقف گویند حاضر بود ناگاه گوی ایشان بسینه اسقف
آمد بستد و با بسرکان نمیداد بسرکان بیامدند و شفاعت کردند قبول نکرد گفتند
بحرمت محمد رسول الله که بازده آن بدبخت دشنام بحضرت رسالت داد و بچوگان سرش را
بکوفتند تا بمرد این حکایت بعمر خطاب رسانیدند عمر بغایت خرم شد و خون او هدر
کرد و گفت این زمان اسلام قوت گرفته است که اطفال مکلف نیستند
چنان محبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دل ایشان نشسته که بی مدد و
معاون دشمن رسول خدای صلی الله علیه وسلم را هلاک کنند عمر گفت که من بهیچ غنیمت
چنان شاد نشدم که بدین غنیمت مامون شطرنج را دوست داشتی و بدیهه
بازیدی و گفتی من تدبیر امور همه روی زمین میتوانم کرد و در بزمی دو گزی
کرباس درمیمانم ابو هریره گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که شتر را منت

من ان قوم اند

من آن قوم اندکه بتنعم زیند و گوشت ایشان از دو بروید ابو سلیمان طائی صاحب
ابو حنیفه گوید چون نعمتهای لذیذ خوری و آب سرد شیرین آشامی و در سایه
بر روی لحاف نرم خسبی کی مرگ را دوست داری و کی خواهی که بعالم آخرت
روی سلیمان بن عبد الملک گوید از خوردنیهای خوب هرچه ممکن بود خوردیم
و لباسهای نرم لطیف پوشیدیم و بر اسبان خوش رو نشستیم و با زنان خوبروی
معانقت کردیم این زمان از لذات هیچ در دل من نماند الا یاری موافق
که زمانی با او صحبتی داریم و او حقوق صحبت شناسد مردی بمجلسی رسید که از هر
جنس و هر صنف آدمی در آن مجلس بودند از ایشان پرسید که در چه چیز لذت
بیشتر است قتالی تکفت في قبلة علی غفلة شجاعی تکفت في سیف کرّی ثابت
ودل تنّع کمراتٍ لاعب طفیلی تکفت لی مائدة منصوبة ونفقة غیر محسوبة عند رجل کونت ۲ طفیلی
لا یضیق صدره من البلع ولا یحبس نفسه من الجوع عیاشی تکفت في ندامی
تعلق دورهم وتغلی قدورهم عالمی تکفت في حجة وشبهة مغرقة وشبانی تکفت مغلغة ۳
في وادٍ عشیب ولبن حلیب عابدی تکفت في اخلاص بلا ریا وقلب یسلو من الدنیا یشتغل ۴
وهمة تعلو الی الله تعالی بیابان نشینی تکفت في مخص روکبا وطی مشتوی مهمان داری
تکفت في ضیف ینزل وآخر یرحل مغنی تکفت في مجلس یقل هذره ویعود ینطق
وتره ورجل یعقول یفهم ما تقول کشتی بانی تکفت في شرتیه من ماء والقفطاس
ونومته في ظل النزاع یحیی برمکی فضل را بخراسان فرستاد بحکومت کسی خبر باد
رسانید شب بعیش بسر میبرد و روز بلهو میگذارند ملکتوبی با ونوشت
داو را سرزنش بسیار کرد و عتاب بیشمار و گفت از تو خبری بمن رسانیدند

که بغیری نه پسندم خاصه بفرزند خود و چند بیتی فرستادم اگر موجب آن کار شود نشوی با
نیک و الا ترا معزول کنم شعر انصب نهارک فی طلب العلی ٭ واصبر علی فقد
لقاء الحبیب ٭ حتی اذا اللیل بدا مقبلا ٭ واستترت فیه وجوه العیوب ٭
فبادر اللیل بما تشتهی ٭ فانما اللیل نهار الاریب ٭ کم من فتی تحسبه ناسکا ٭
یستقبل اللیل بامر عجیب ٭ غطی علیه اللیل استاره ٭ فبات فی خفض عیش
خصیب ٭ ولذة الاحمق مکشوفة ٭ یسعی بها کل عدو رقیب ٭ ظریفان گفته اند
مستان سه طائفه اند بعضی در مستی سر جنبانند و رقص کنند و بعضی چون سگ بر دمان
جهند و فریاد کنند و بعضی چون مار بپیچی خزند و خواب کنند مردی بود ظاهر او بصلاح
آراسته و باطن او از فلاح پیراسته اجه بغلام میداد که ببین شراب فروش
برد و او را سوگند ده و باره جوشیده بخر که مباح است و بیاور غلام جوشیده
می آورد میچشید و میگفت باز پس برو را وقتی ترا زین بیاور دوا و را سوگند
ده که جوشیده بدهد تا خمر صرف می آورد میگفت سوگند دادی بخمار که جوشیده است
غلام میگفت بلی میگفت سوگند براست خورده می نشست و خمر صرف
میخورد و حلال می انگاشت الخمر مصباح السرور ولکن مفتاح الشرور مهلبی
گوید النبیذ بغیر الرسم شوم و بغیر النغم غم یزید بن مهلب گوید دوست میدارم
که کاسه خمر هزار دینار بودی و زن خوب روی در پیشانی بشیر تا خمر نخوردی
الا سنجی و نکاح نکردی الا شجاع عبدالعد الاصم گوید اگر عقل فروختندی هیچ
متاع نفیس تر از ان نبودی جهت ذخیره مرا عجب از ان کس می آید
که احمقی بزر میخرد و چنان می شود که سر در گریبان می برد و استفراغ میکند

ودر دامن فراغت میچکید بامداد سرخ روئی و پسین زرد روئی علیه السلام
گوید حب الدنیا راس کل خطیئة والنساء حبائل الشیطان والخمر داعیة الی کل
شر شر کل الناس یحفظون حریمهم ۞ ولیس لاصحاب النبیذ حریم ۞ لئن قلت
انی لم اقل عن جهالة ۞ ولکنی بالفاسقین علیم ۞ بعلمهم عند گوید عجبا لمن کان
شرابه عصیر الکرم وطعامه الخبز واللحم ثم اقتصد فی اکله وشربه وجماعه کیف
کیف یمرض وکیف یموت یحیی بن اکثم بمجلس متوکل آمد واو نرد می باخت
با فتح بن خاقان فتح جامه بر سر او انداخت تا یحیی نه بیند متوکل گفت ما با فتح
بازی میکردیم وجامه بر سر آن انداخت تا بر آن مطلع نشوی گفت والله
یا امیر المؤمنین که سر از برای این پوشید برسید که من تعلیم شما کنم واز دبیر بد متوکل
بخندید واو را مال وافر بخشید چون حجاج وفات کرد سلیمن بن عبد الملک
عراق را بصالح بن عبد الرحمن داد وبا و گفت تفحص از حال وکار حجاج مکن
که یکی از ملک زادگان فارس گفت از پدران ما شطرنجی مانده بود از
یاقوت سرخ که کوچک ترین آن سه هزار هزار ارزیدی حجاج از ما ستد
اگر در خزینه بیابید بدانید که او تخلیطی در بیت المال نکرده طلب کردند
ودر خزانه یافتند در حقه نهاده ومهری بر آن کرده اعرج طائی گوید شعر
ترکت الشعر واستبدلت منه ۞ اذا داعی صلوة الصبح قاما ۞ کتاب الله
لیس له شریک ۞ وودعت المدامة والندامی ۞ حکایت پیش ولید گفتند
که سراغت[2] در ندیمی نظیر ندارد او را حاضر گردانیدند گفت ای سراغه حرفت[2]
ترا نه از برای آن طلبیدم که از کتاب الله وسنت رسول او چیزی از تو

پرسم گفت اگر ازان سؤال میکردی مرا در جواب آن حماری میافتی گفت چرا
پرسم از معاشرت گفت من از دهقانی خبره ام صغیر و خطیر آنرا میدانم
گفت ما تقول فی الشراب گفت از کدام شراب میپرسی اگر از آب میپرسی
قوام بدن بآنست و آدمی و دراز گوش دران یکسانست و اگر از شیر
میپرسی من شیر مادر میکردم چون شیری ببینم ازبس که خورده ام گفت از
خمر میپرسم گفت آه قوّت روح و مجموع فتوح من ستّ گفت بهتر مکانی از بهر
شرب کدامست گفت ما شرب النّاس علی وجه احسن من الماء وصفو الهواء
وخضرة الکلاء وسعة الفضاء وقمر الشتاء حماز گوید که شخصی را دیدم بر کوشکی
نشسته ولبری بر او ایستاده و هر ساعت بان لب ملفیت ها قرد تی یعنی بوسیدن
من بدو من بر جائی رفتم که بر او مطلع شدم دیدم که صراحی بباده بود و هر بار بر
جامی بر میکرد و به بیر میداد ربیع بن زیاد حارثی پیش امیرالمؤمنین علی آمد
و گفت برادرم عاصم جامهٔ پشمینه پوشیده و روی بصحرا نهاد علی رضی الله عنه امر
و گفت او را بر من آورند بیامد گلیمی در بر زده موی در هم شده و گرد بر روی
نشسته علی بر او خشمگین شد و گفت شرم از اهل خود نداری و رحمت
بر اطفال خود نمی آری نمیدانی که حق تعالی طیّبات از اکل و لبس بر آدمیان
حلال کرده و تو خوار تری نزد خدای تعالی که ترا چون اولیا دارد در قرآن
نخوانده وَالْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاَنَامِ فِیْهَا فَاکِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْاَکْمَامِ و در
جای دیگر می فرماید قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِیْنَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ اَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ
این همه نعمتها حق تعالی بر بندگان انعام فرموده تا بخورند و بقوّت آن طاعت کنند

وتمّت

ودشکر نعمت بگذارند عاصم گفت یا امیر المؤمنین چون حال بدین منوال است چرا تو
طعام بی چربش میخوری و لباس خشن میپوشی من نیز چنان میزیم که تو میزیی علی گفت
و بحک حق تعالی فرض کرده بر ائمة الحق که بطریق ضعیفان و مسکینان زندگانی
کنند و اقتدا الضعفة الناس کنند الباب السابع والسبعون

فی الامراض والعلل والطب والدواء والعیادة خبر رسول خدا صلی
الله علیه وسلم میفرماید ما من مسلم یمرض مرضا الا حط الله خطایاه کما یحط الشجرة
ورقها رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون بر بدن خود بثره دیدی در دعا مبالغه
کردی و گفتی حق تعالی اگر بخواهد کوچک را بزرگ میگرداند رسول الله صلعم فرموده
که لایزال بلیة مؤمن را بمصیبتها گرفتار کنند تا چون نقره خالص از دنیا برود
حریری گوید ونعوذ من سیدنا وسید غیرنا ولیت التشکی کان بالعواد ولو کان
یقبل فدیة لفدیته بالمصطفی من طارف وتلاد لغیره کم من علیل
قد تخطاه الردی فنجا ومات طبیبه والعود مثنوی شبی گردی از درد پهلو نحیف
طبیبی در ان ناحیت بود و گفت ازین سان که او برگ رز میخورد
عجب دارم ار شب بپایان برد قضا را طبیب اندران شب بمرد
چهل سال ازان رفت و زنده است کرد خبر ثلثة فی ظل العرش عائد
المرضی ومشیع الموتی ومعزی الثکلی عبد الوارث بن سعید بپرسش رنجوری
رفت و گفت در چه حالی گفت چهل شب است که خواب نکرده ام گفت
یا عبد الله احصیت ایام البلاء فهل احصیت ایام الشفاء شخصی بپرسش
رنجوری رفت و گفت چگونه ما جرب اطبا جاحظ بپرسش علی بن عبید رفت

او رنجور بود گفت نه از چه آرزو میکنند گفت فلیه ارعنون رقبا والکباد حساد
والسنه وشاة از نظام پرسیدند که اشتها چه داری گفت اشتهای آنکه مرا
اشتها پیدا شود احولی نشسته بود دو خروس پیش او ایستاده گفتند احول چون
که یکی دو می بیند گفت احوال اگر یکی دو دیدی من این دو خروس را چهار
دیدمی قومی بر سر چشمه رسیدند یکی گفت در این چشمه سه خواهر هستند که یکی ان
جمال معروف و مشهور اند و افسون مار نیکو میدانند مردی پاره چوب برداشت
و ساق پای خود بران بخارید و بدر خیمهٔ آن دختران رفتند و گفتند یاری
از یاران ما او را مار گزیده کرمی کنید و افسون بر او کنید خواهر کوچک تر
از خیمه بیرون آمد بجائی که بود آفتاب را باز پوشانید نظر در پای آن مرد کرد
و گفت این مرد را مار نزده است اما چوبی که بران نشسته پای خود را
بران خارید تا فردا بامداد زنده باشد چون آفتاب طلوع کرد آفتاب حیوة
او فرو رفت از حمازی پرسیدند که در جهنم راد داجبیت گفت قرآن با آن
خوانند و ما در دعا با و لیتدائی در داعها مبارک است با این در درجه دو دانکیم پاره
عزودت معویه با ابن عباس گفت ای بنی هاشم چون است که در آخر عمر بصر شما
پوشیده می گردد گفت همچنانچه بصیرت شما پوشیده می شود و گویند که عبدالمطلب و عباس
و ابن عباس در آخر عمر مکفوف گشتند اصمعی گوید که کوران مجامعت بیش میکنند
و خفقان چشم بستر بینند مردی بمجلسی گفت ای گنده دهن گفت از بس
که مساوی تو در سینه نگاه داشتم بوی آن از دهنم بیرون می آید اعرابی با اصمعی مشورتی
میکرد اصمعی گفت فهم کردم بعد از آن از اصمعی پرسیدند که چه مشورت با تو کرد گفت عربی

فهم نکردم

فلم اکدم ولکن فانی اذنی عبدالملک ابخر مشهور بود روزی سیبی بدندان
بگزید وبنزد زن خود انداخت زن کارد برداشت وآن پاره که بدهان او
رسیده بود می برید عبدالملک گفت چه میکنی گفت امیط عنه الاذی او را سخن
آمد وطلاقش بداد گویند هرکس که سخن کم کند بوی دهنش باکد آنکس که آب
از دهان او رود بوی دهنش نباشد وازین جهت مجانین وصاحب صرع را بوی
دهن نباشد اگرچه سالها مسواک نکنند وسباع را بوی دهن سخت باشد وشیر وسگ
وخرس هم باین صفت موصوف اند ودر میان بهایم آهو بخوش بویی مشهورست
ودهان او عظیم خوشبو بود علی رضی الله عنه گوید ربما اخطأ البصیر قصده واصاب
الاعمی رشده متوکل روزی میگفت اگر ابو العینا بصیر بودی لائق ندیمی بودی
ابو العینا بشنید وگفت یا امیر المؤمنین سه کار از من نطلبید که در دیگر کارها بغایت
مستعدم ماه نو طلبیدن واسپ دوانیدن ونقش انگشتری خواندن پیغمبر رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود صاحب رمل ورمد ودرد دندان را عیادت نیست
عبدالله بن مصعب گوید شعر مالی مرضت فلم یعدنی عائد ؛ منکم ویمرض کلبکم فاعوده
واو را عائد الکلب خواندند وفرزندان او را بنو عائد الکلب گفتند گویند
هر مریضی را بعقاقیر بلد خود او را دوا کنند سلیمان بن عبدالملک از طاعون بگریخت
کسی این آیت بر وی خواند قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل
واذا لا تمتعون الا قلیلا گفت مراد من این قلیلست کسی ابن المقفع را بغنا
طلبید گفت انها کلمة قبیحة الجوار مانعة من عشرة الاحرار ودر احادیث است که فرموده
حسد نمی برم الا بر دو مرض زکام وضعیفه وهم در حدیث است العیادة قدر فواق

فاقه حکایت دو یار از غرباء ببغداد رفتند یکی رنجور شد دو دیگر یار زمیلش
گفت اگر کسی حال تو بپرسد چگویم گفت بگو لما دخل البغداد اشتکی راسه
واطراسه و وجد خشونة فی صدره وعرانی الطحال وخفقانا فی فواده وطربانا
فی کبده وورما فی رکبتیه ورعشة فی ساقیه وضعفا عن القیام علی رجلیه
گفت من از استاد خود شنیدم که گفت الکلام ما قل ودل چه محتاج
که چنین دراز گویم بگویم مرد ووارث جعفر صادق گوید سه چیز است که اندک
او بسیار می نماید آتش وفقر ومرض طلق بن حبیب گوید هلیلیج در شکم چون زن
کدبانوست که خانه را   خود میبندد ... بن واسع را دانه بکف برآمد
بگفتند درین زحمت چگونه گفت   که دانه برکف برآمد نه بر سیاه چشم
حکایت زنی مردی را بقاضی برد و گفت من ازین مرد جدامی شوم قاضی گفت
سبب مفارقت چیست گفت در جامه خواب می شاشد قاضی گفت ای
مرد شرم نداری مرد گفت ای مولانا حکایت من بشنو و مرا معذور دار شب
در خواب دیدم که در جزیره بودم در میان دریا و در میان ان جزیره کوهی بود و در سر
کوه کوشکی و در سر کوشک گنبدی و بر سر گنبد شتری ایستاده و من بر پشت
آن شتر ایستاده و شتر قصد ان میکرد که ازان بالا سر در آب دریا کند و آب
خورد من از ترس آب شاشیدم قاضی در روی بستاده بشاشید و گفت ای عورت
من که این حکایت شنیدم تماسک ندارم اگر او که دید با چندان اختیارش از
دست برد و معذور داشت عمر رضی الله عنه باویس قرنی رسید و گفت برانداز تو
برص بود و دعا کردی تا حق تعالی آن مرض الصحت مبدل کرد الا موضع درهمی

تا آنرا ببینی و شکر نعمت حق تعالی کنی گفت یا امیر المؤمنین تو این حکایت از کجا دانستی
که هیچ آفریده بر آن اطلاع نداشت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا گفت ابن السماک
بعیادت هرون الرشید آمد و گفت یا امیر المؤمنین ان الله ذکرک فاذکره واطلقک
فاشکره معویه در ماهی عمیق نگاه کرد و او را لقوه پیدا شد چون بمکه آمد خطبه خواند
و در آن یاد کرد که آن گفت ابتلیت فقد ابتلی الصالحون قبلی وان مرض
عضو منی فما احصی صحیحی وما عوفیت منه اکثر لقمن گوید هر که در مستراح بسیار توقف
کند او را بواسیر پیدا شود و مثل که برص از مفاخر عرب بوده این مشتهر گشته
شعر اشتمی زید بان کنت ابرصا ؛ وکل کریم لا ابا لک ابرص ؛ ابو نواس گوید
که برص از مفاخر عرب بوده و بدان تبرک میجستند وجذیمه و وضاح فخر بآن آوردندی
مردمان بعضی آنند که ایشانرا زحمتی در دماغ می باشد که بوی ناخوش پیش ایشان
خوش مینماید مثل بوی غوج و بوی کرباس سوخته و غیره و بعضی آنند که از غایت محبت
اگر بوی ناخوش از محبوب ایشان می آید آنرا دوست میدارند چنانچه گویند مردی
کنیزکی بخرید خوبصورت و بر وی عاشق شد و او را صنانی بود و آن مرد دایم سر در بغل
او کرده بود و استنشاق آن رایحه کریهه میکرد روزی آن کنیزک دوای آن
زحمت بکرد و آن بوی از او برفت آن مرد چون آن بوی از و نشنید
برنجید و خشمگین شد و گفت بیت بوی بغل از دهن خوبتری ؛ به که عبیر از دهن دیگری ؛
گویند از آنها که آدمی را مرذول گرداند سخن گفتن است بآواز بلند نظام گوید سه چیز
عقل را کند کند نظر بسیار در آینه کردن و بسیار خندیدن و نظر در دریا کردن
المغیر از به ششش تس آن حس که روح سید رفت ؛ همچو قلعی که او دیده زند و آتش ؛

کرد و نبل و نقش مرغ بخیل و انتفار و زن پیر و گوش ناخوش و جاحظ گوید
من از کسی شنیدم که اعتمادی بر او بود که هرکس که قدری از بلادر استعمال کند با هر
منازعت کند بر وی غالب آید و اعصاب را بغایت سودمندست غرکلو واو
الانبیاء الفالج و اللقوة جاحظ گوید ادریس علیه السلام از مفالیج بوده و عرب
چون کسی دعای بد بر کسی کردی گفتی رماه الله بفالج ابان و عمی حسان و صمم ابن سیرین
و برص انس بن مالک و لقوه معویه و بخر عبدالملک و جذام ابی قلابه حمی را داء الاسد
گویند از برای آنکه هرگز شیر از تب خالی نیست یحیی بن خالد برمکی را زخمی
اندرونی پیدا شد و اطبا از علاج او فرو ماندند گفتند که منویل فارس طبیبی نیکست
او را طلب کردند چون بیامد گفتند او را اول بیازمائیم قاروره چند بخور بیاورند
و آب ایشان بدل کردند و هر کس که زخمی داشت مواضعه مرض میکرد و آب
دیگری مینمود او مجموع قاروره ها با خداوندان زحمت داد و مسخره در آن
خانه بود و گفت از کثرت باه در زحمتم منویل نبض او بگرفت و قاروره او نگاه
کرد و گفت این مرد باید که علی باشد و او انکار کرد منویل سوگند بعیسی خورد که کافرست عنین
اگر هرگز بغیر از بول از ذکر این مرد چیزی بیرون آمده آن مرد اعتراف نمود
و دوا طلبید منویل گفت این را دوا نیست و گمان میبرم که اگر مواظبت
نمائی بر خوردن کباب که بر آجر گرم کنند مفید باشد و شرب خمر مامون در مرو
خطبه میخواند آواز سعال خندقی شنید ندا کرد که سرکه خمر دار سعال ست
بخورید تا صحت یابید عروة بن الزبیر بعایشه گفت رضی الله عنها که در حال تو
متعجب می مانم می بینم و تو افقه زمانی با خود میگویم که مسئله بسیار از حضرت

رسالت پناه

رسالت شنیده باشی و می بینم که شعر نیکو می شناسی و تاریخ عرب نیکو میدانی.
یا خود میگویم که دختر ابوبکر صدیق است از پدر شنیده باشم اما در علم طب بغایت
استادی بینم بدانم که از که آموخته گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم کثیر المرض
بود و من دوا او از هر کس میپرسیدم و تجربه میکردم و یاد میگرفتم ارسطاطالیس
گوید زهر مار مادهٔ حیوة اوست و مادهٔ تلف غیر او تا در بدن اوست گرم است
و چون از وی جدا شد سرد است و نفط[۸] برودت خلق را مکشد بر خوان مامون
انواع نعمت می بود و او طبیعت و خاصیت هر طعامی بیان میکرد یحیی بن اکثم
حاضر بود گفت یا امیر المومنین اگر سخن در طب میگویند تو جالینوسی[۲] و اگر در نجوم میگویند وقتی[۲]
تو هرمز دیدی و اگر در فقه میگویند علی بن ابی طالب زمانی و اگر در سخاوت
میگویند حاتم دورانی و اگر صدق حدیث میکنند ابوذر اوانی و اگر در وفا میگویند
سموک بن عادیان جهانی مامون شاد شد و گفت یا ابا محمد فضل انسان
بر دیگری بعقل و دانش است والا هیچ گوشت بر گوشتی دیگر مزیتی ندارد و هیچ خون
بر خون دیگری فضیلتی نه حکیم هند گوید منفعت خفتن آدمی همچون منفعت
آتش است در غضائر احکمت از ظرف قلعی خوردن ما راست از قولنج پادشاهی
را صداعی پدید آمد طبیب گفت پای او را در آب گرم نهید که صحت یابد شخصی
آنجا بود گفت علاج سر از پای میکنی گفت ای خواجه از اینجا با آنجا هست
همچنانکه ترا حقنه میکنند و ریشت بر می آید مردی پیش طبیب آمد و گفت
مرا درد شکم میکند گفت چه خورده گفت ماهی گوشت گاو و تخم مرغ و ماست
گفت نگاه کن اگر امشب هلاک شدی نیک و الا خود را از جای بلند

بنیاد از تا بازی قطعه جامع هفت چیز در یک روزه عجیبست از خمیر و آن
دایه؛ سر بریان و جوز و ماهی و ماست؛ تخم مرغ و حمام و گرمابه؛ غلامی
میفروختند بعیب عربی او را نخریدند گفتند در حمامه خواب می‌باشد اگر حمامه
خواب بیاید کو در آنجا سر کن بنیاد از اعور از ابو الاسود پرسید که شی و نصف
شی و لا شی کدام است گفت شی بصیر است و لا شی اعمی و نصف شی اعور مثل تو
مامون رگ زد و خون باز بسته نمی آمد و چند طبیب حاذق پیش او بودند
مثل بختیشوع و ابن ماسویه و غیره و همه درماندند و فکر میکردند که چه تدبیر کنند غلامی
سیاه پیش مامون ایستاده بود مامون اشارت کرد که سر این رگ محکم
کن او بیامد و بمکید در حال خون گشوده شد اطبا گفتند اگر جالینوس و بقراط زنده
شدندی بدین صواب دیدی نیفزودندی مامون در طرسوس بود و او را
صداع پیدا گشت هیچ علاج سود نمیداد این خبر فاش گشت قیصر مکتوبی بنوشت
و کلاهی فرستاد و در مکتوب نوشته بود که شنیدم که امیر المؤمنین را صداعی
پیدا شده این کلاه بخاصیت رفع صداع میکند مامون ترسید که مبادا که
مسموم باشد اول اثر او بر سر آنکس نهاد که آورده بود هیچ مضرت بدو نرسید
پس بر سر کسی نهادند که او را صداع بود در حال ساکن شد آخر اشکافتند
در میان آن کاغذ پاره دیدند که بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
کم من نعمة الله فی عرق ساکن حم عسق لا یصدعون عنها و لا ینزفون من کلام
الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حال نعم
الله دائم فیک کما یجول ماء الربیع فی الغصن احمد بن ابی داود در بخود شد

معتصم

معتصم بعیادت او رفت و گفت نذر کرده‌ام که اگر تو صحت یابی ده هزار
دینار بصدقه بدهم احمد گفت یا امیر المؤمنین این صدقات با اهل حرمین فرست
که شنیده‌ام که نرخ غله آنجا گرانست گفت نیت کردم که این صدقه اینجا بدهم
و مثل این بآنجا فرستم احمد گفت امتع الله الاسلام و اهله بک که آنچه نمیری در حق
پدر شما گفته راست است شعر ان المکارم والمعروف اودیة · احلک الله منها حیث
تجتمع · من لم یکن بامر الله معتصما · فلیس بالصلوات الخمس ینتفع · معتصم را گفتند
او را عیادت کردی و خویشتن خود را عیادت نمیکنی که مرا از تعلیم او اجری حاصل نشد
با نعمتی در حق من ظاهر گردانید که بران شکری واجب گشت و هرگز از برای
خود چیزی طلب نکرد علی رضی الله عنه گوید روغن زیت بکار دارید که چند
خاصیت دارد قبح از بدن پاک میکند و بلغم می برد و پی محکم میکند و خستگی
میبرد و خلق را نیکو میکند و نفس را خوشبو میکند و غم از دل میبرد حکایت مردی
کشتی میکرفت و هرکسی را می انداخت بعد از آن برفت و طبیبی میکرد ؛
ظریفی بار رسید و گفت همچنانکه پشتی گرفتن بینداختی بنبض گرفتن خواهی انداخت
برادر سفیان ثوری کاغذی ببرادر نوشت که نابینا شده‌ام در جواب
نوشت که اما بعد فهم کردم سخن تو در انجا شکایت از حق تعالی کرده مرگ
را یاد کن تا مجموع مصیبات دنیا بر تو آسان گردد والسلام ربیع ابن خثیم
بدر خانهٔ ابن مسعود آمد کنیزکی خوب صورت بیامد و در بگشود ربیع چشم
برهم نهاد کنیزک باندرون رفت و گفت مردی نابینا ایستاده است
ربیع بشنید و گفت انا الربیع بن خثیم ابن مسعود گفت او نابینا نیست

ولکن چشم از آنچه منهی است فرو گرفته مغیره بن عبدالرحمن مردی یک چشم بود
که روزی در غزا تیری بچشم او آمد و کور شد مهمان دوست داشتی عربی
روزی بخانهٔ او آمده بود و بر سر سفره طعام نمیخورد گفتند چرا غذا نخوری گفت
شنیده ام که دجال اعور باشد و اطعام کند از آن میترسم که تو دجال باشی گفت
دجال اعور مادرزاد باشد و چشم من در راه خدا بشد ابن عباس را رضی الله عنهما
مرضی سخت پیدا شد اطبا گفتند او را آب و نان نمی باید داد روزی بغایت
تشنه بود و بطعام خانه برفت و آب سیر بیاشامید و از آن رنج خلاصی
یافت فرمود که رنجور را از آرزو منع مکنید وقت باشد که صحت در آن
می باشد ابوهریره گوید رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که جباری از جبابرهٔ بنی
امیه بر منبر من رود و او را عافی پیدا شود که در حالت منبر ملوث کرد و عمر
بن سعد ابن العاص روزی خطبه میخواند خون از بینی او روان شد چنانچه بمنبر
رسید قیس بن سعد بن عباده مردی توانگر بود و بسیار قرض بمردمان دادی
ناگاه رنجور شد هیچکس بپرسش او نمی آمد روزی گفت مرا یاران فراموش
کردند گفتند از شرم قرض نمی آیند گفت رسوا باد آن مالی که یاران را از پرسش
یاران باز میدارد و بانگ زد که هر کس که او را قرضی بقیس میباید داد
او را بخشیدم روز دیگر آستانهٔ خانهٔ او بشکست از بسیاری عوّاد
ابن عمر تمیمی گوید حسرتی تمام باشد که کسی در دنیا بینا باشد و در آخرت نابینا
بوده باشد در دنیا و در آخرت بینا باشند و او را نابینا برانگیزانند ابوالاسود
دئلی را بخری بود روزی مشورتی با سلیمن بن عبدالملک میکرد و آستین

بینی

پیش بنی میرد ابو الاسود آستین او بکشید و گفت ملایق خلاف نباشد
که تحمل نحر با پیران نتوان کرد در زمان مشورت صالحی را گفتند [illegible] نالی
گفت از گناه گفتند چه آرزو داری گفت آمرزش گفتند طبیبی بخوانیم گفت
رنج من از طبیب من است حکیمی را گفتند چون است که احدب و قصیر قامت
خبیث می باشد گفت از برای آنکه بارگاه ایشان به بارگاه نزدیک است
شیخی به رنجوری آمد گفت خود را چگونه می یابی گفت نزدیک است که بمیرم گفت
شیخ دست بر داشت و گفت اللهم یا عبد عبدک منک تنسف الله ما بک
من السقم و طهرک بالعلة و متعک بلبس العافیة و اعقبک دوام الصحة
در فتح خیبر صحابه را تب گرفت و شکایت کردند به رسول خدای صلی الله علیه و سلم
فرمود یا ایها الناس ان الحمی رائد الموت و سجن المؤمن فی الارض و قطعة من
النار و اذا وجدتم من ذلک شیئا فبردوا لها بالماء فی الشنان و صبوا علیکم فیما بین
المغرب و العشاء فرمان رسول خدای صلی الله علیه و سلم کار بستند شدند و صحت
یافتند بعضی شوری گوید چون بنده رنجور شود و صحت یابد و باز بر سر گناه رود
و ملائکه گویند مسکین را دوا کردند و فایده نداد بختری زنی در نکاح آورد
چون با او مجامعت کرد زن روی از وی بگردانید و گفت یا عبد الرحمن ان فانکاه
اعللتنی قوتی تبغا کاه اذا وعدت فاتخذ سواکاه من عرفطان لم تجد اراکاه
انی اراک ما ضفا خراکاه عبد الله بن شبرمه گوید عجب میکنم از کسی که از طعام
حلال می پرهیزد از ترس مرض دنیا و از گناه حرام نمی پرهیزد از ترس عذاب
عقبی عطاء خراسانی رنجور شد گفتند چه آرزو داری گفت ترس آتش

گفت

السقم

البختری

دوزخ آرزو دیدن من رها نکرده مثل نوشند بسیار خوار را گویند سریع ماکله
کله وقیل انامله شعر ملکم لقمة اکلت نفس حر . واکلت منعت الخلات
دهر . بیت بیک لقمه کافتاد در روز بیچ ، همه عمر نادان برآمد بهیچ :
از اهل بیت روایت کرده اند که چون کسی بخورد باشد آب زمزم و آب
باران وعسل بارۀ که از وجه کابین زن بخرد درهم کنند و بخورد صحت یابد
از برای آنکه آب آسمان را مبارک خوانند و آب زمزم مرض چهل ساله
میبرد وعسل شفا در انست و در کابین زن میفرماید فکلوه هنیئا مریئا
این چهار با هم موجب صحت است حکما گفته اند سه چیز مهلک است جماع بر سر
سیری و بسیار خوردن قدید و آب سرد بناشتا خوردن حجاج از حکیمی پرسید
از اسباب صحت گفت مجامعت با زن پیر مکن و گوشت گوسفند پیر مخور
وچون بامداد چیزی خوردی بحظه القفا باز خسب وچون بپسین چیزی خوردی
لحظه بپای و برو اگرچه بر سر خار باشد و طعام بر سر طعام مخور مگر وقتی که از ان اول
هضم شده باشد وچون حاقن باشی مخسب تا خود را در مستراح عرض نکنی و
میوه بر سر غذا مخور مثل اذا تألم فالمعالجة بالمعاجلة حق العبادة یوم بعد یومین
وحلبه مثل جلیس اللحظ بابتر حاکم طبرستان را ابو علی اطروش میگفتند تابعين
روزی گردن جانی بیامد و باد منورتی میکرد گفت بلند بگوی که در گوش
من ست بعضی انچه درو ح ست خبر نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
الحجامة فی نقرة القفا فانها تورث النسیان وامران یستنجی بالماء البارد فانه
صحة من الباسور حکیمی نصیحت فرزند خود میکرد و میگفت دانه کوچک

را مخار و دندان

را مخار رو وندانه انکاه دارازین فائده ونظر در چیزها دور مکن و در جاهای عمیق
منکر و بجوو در جای کم مکن که زیران چیزی معلوم نباشد که بسیار چشمها بدین سبب
کور شده جالینوس کوید غم مفرط دلرا می میراند و خون را در بدن افسرده میکرداند و
بدین سبب مردم هلاک می شود و فرح مفرط خون را بجوشاند تا حرارت او بر دل
غالب می شود و مردم را هلاک میکرداند اسامه بن زید کوید که طاعون عذابیست
از عذابهای بنی اسرائیل چون بشنوید که در جایی پیدا شده بانجا مروید و از آنجا نیز بیرون
میائید و از رسول خدای صلی الله علیه وسلم روایت کرده حضرت علی رضی الله عنه کوید که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که به پیری رنجوری رود و در زمین بهشت میرود
و چون بیابانی رنجور شنفت رحمت حق او را در کنار کرفت انس کوید فرمود که هر کس
که نابینایی را دست بگیرد و چهل کام او را ببرد آتش دوزخ او را نسوزاند ؛
قتاده والنعمن در روز احد تیری بر چشم او زدند و از حدقه بیرون افتاد رسول خدای
صلی الله علیه وسلم آنرا باز بحدقه نهاد و دست مبارک بران بمالید و بهتر از آن چشم
دیگر شد و اصمعی کوید و منا الذی ردت علی الوجه عینه فردت بکف المصطفی احسن
الرد فعادت کما کانت لاحسن حالها فیا طیب ما عین و یا طیب ما ید ابو احمد
بن جحش از مکه نابینا بود و زمام ناقه رسول خدای صلی الله علیه وسلم کرفته بود در
روز فتح مکه و آنحضرت در میان صفا و مروه سعی میکرد و ابو احمد این رجزی میکفت
یا حبذا مکه من وادی ؛ ارضی بها اهلی و عوادی ؛ ارض بها موشح اوتادی ؛
ارض بها امشی بلا هادی ؛ الباب الثامن والسبعون فی المال والکسب
والتجارت والنفاق والکساد والغلا والغبن وحی کردند موسی علیه السلام

که هرگاه که توانگری روی بتو آرد بدان که گناهی کرده و تر انجیل در عقوبت
آن کرده اند و چون بینی که فقر روی بتو آرد بگوی مرحبا بشعار الصالحین حسن بصری
بعیادت عبدالله بن الاهتم آمد عبدالله نظر بصندوقی کرد که در طاقچه نهاده بود گفت
یا با سعید چگونه یابی صد هزار دینار که درین صندوق است نه حق خدا ازان داده اند
ونه حق خلق حسن گفت ثکلتک امک پس از بهر چه نگاه داشته گفت لروعة الزمان
وجفوة السلطان ومفاخرة اهل الزمان چون بمرد حسن دست بر دست میزد و میگفت
اینک مال شما الغ بیدجنانکه صاحب شما را فریفت و بحسرت
رها کرد و رفت بدست شما افتاد بطریقی حلال و طمع آن گرفتار گشت
و وبال مثنوی خور و بپوش و ببخشای و راحت رسان ؛ نگه می چه داری ز بهر کسان ؛
زر از بهر خوردن بود ای پسر ؛ برای نهادن چه سنگ و چه زر ؛ گفته اند بزرگترین حسرتی
روز قیامت آن باشد که مال تو در میزان غیری باشد و خیر تو در صحیفه اعمال دیگری فیالها
من توبة لاتنال وعثرة لاتقال حکیمی گوید هر کس صبر بر خیانت وکلا و اضاعت
کفاة نکند او آدمی صفت مسلّم نباشد بعبدالله بن جعفر گفتند تو در بخشش بی جهت
میدهی و در معامله مضائقه میکنی گفت در بخشش آسایش روح است و در غبن نقصان
عقل مقولیه گوید ما رأیت سرفا الی والی جانبه حق مضاع درا هم و دنانیر خاتم‌های
حق تعالی است در زمین هر کس که خاتم حق بهر حاجت او روا کرد و اشقی الاشقیا
آنکس است که در دنیا فقیر باشد و در آخرت معذب خسر الدنیا والآخرة شعر
خلق المال والیسار لقوم ؛ وأراني خلقت للاملاق ؛ انا فیما ارى بقیة قوم ؛
خلقوا بعد قسمة الارزاق ؛ سفیان ثوری گوید المال فی هذا الزمان عز للمؤمن

گفته اند هر که خانه بفروشد
یا زمینی و بعوض ان
چیزی نخرد سزاوار است
که دران مال برکت نباشد

خلقتنا الاملاق

وهم او گوید

و هم او گوید اگر بعد از وفات من ده دینار بماند و مرا حساب آن باید داد بهتر
از آنکه در زندگانی محتاج مردمان گردم ابن المبارک زری چند جمع کرده بود چون
وفات میکرد گفت اللهم انت تعلم انی لم اجمعها الا لاصون بها حسبی و دینی عبد الله
الفقیر الیه گوید لا تلمنی اذا وقیت الاواقی ٠ فالاواقی لماء وجهک واقی ابن عیینه لا تلمنی
گوید هرکرا مال است دین او سلامت که ما در زمانه افتاده ایم که مرد اگر محتاج می شود
دین بدنیا میفروشد عون گوید که چند وقت مصاحب اغنیا بودم هر روز مرا غم بر غم
می افزود که جامه بهتر از جامه خود میدیدم و خانه بلندتر از خانه خود ملاحظه می کردم
و اسب خوبتر از اسب خود معاینه میدیدم بعد از آن مصاحب مساکین گشتم و باز رستم
سبب بهتر زخودی انکه مکن غصه مخور و بکمتر زخودی نگه کن و شاد بزی ٠ مردی پانصد درم
با براهیم ادهم گفت که این خرده از من قبول کن گفت اگر توانگر بودی قبول کردمی
گفت توانگرم گفت مال تو چند است گفت ده هزار گفت میخواهی که بیست
هزار باشد گفت بلی گفت پس تو درویشی و محتشمان از محتاجان چیزی قبول نکنند ابو الفضل
المتکالی گوید قد یهلک الانسان لکثرة ماله کما تذبح الطاوس من اجل ریشه سلف
این دعا بسیار کردندی اللهم انی اعوذ بک من ذل الفقر و بطر الغنی عبد الله بن عبد الله
بن طاهر گوید الم تر ان الدهر یهدم ما بنی ٠ و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی
فمن سره ان لا یری ما یسوءه ٠ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا مثل خشونة
الوزنة مع الحدة او طاوس بین الوطن مع الفقر عمر و اللیث گوید الطمع بالطمع
یغاد و المال بالمال یکتسب جبرئیل علیه السلام فرود آمد بلقمن علیه السلام
و او را مخیر گردانید میان حکمت و نبوت او حکمت اختیار کرد جبرئیل بر خود بر سبیل

او بنالید و حکمت با وی بگفت و چون او را وداع میکرد گفت ترا وصیتی میکنم آنرا یاد
گیر اگر دست تا مرفق در دهان اژدها بری بهتر از آن که چیزی از کسی خواهی
که فقیر باشی. و غنی گشته خالد بن صفوان را گفتند چرا مال صرف نمیکنی و مال عریض
داری گفت الدهر اعرض منه خالد روزی درهمی بدرویشی داد و بر چشم او اندک
نمود گفت مگر نمی دانی که درهم عشر عشر است و عشر عشر مائه است و مائه عشر الف است
ببین که چون رفعت میجوید تا میرسد بآنجا که میرسد بازرگانی هزار خروار بار داشت
درویشی باو رسید و چیزی خواست یک فلس به پیش او انداخت درویش التفات
نکرد و بگذشت او را باز خواند و گفت چرا قبول نمی کنی مگر اندک میدانی این یک
فلس خرج روزی است. و خرج هفته. و خرج ماهی. و خرج سالی. و خرج مدت عمر
اگر بآب دهی روزی ترا بس باشد. و اگر بنمک دهی هفته ترا بس باشد. و اگر بکبریت
دهی ماهی ترا بس باشد و اگر به پوست درخت دهی که آتش با وی اندازند سالی
ترا بس باشد. و اگر بمیخی آهن دهی و در خانه بکوبی جهت چیزی آویختن مدت عمر ترا بس باشد
علی رضی الله عنه گوید الفقر الموت الاکبر یکی از اولیا شصت صاع طعام خرید و ذخیره
کرد گفتند تو مردی زاهدی و ذخیره مینهی گفت نفس چون رزق او جمع است
در طاعت آرام میگیرد علی رضی الله عنه گوید حق تعالی در اموال اغنیا قوت فقرا فرض
کرده پس هرگاه که درویشی گرسنه میخفتد از آن است که غنی مال از و دریغ داشته
و در قیامت از و سؤال کنند و محمد بن الحنفیه را نصیحت میکرد و گفت
انی اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله فان الفقر منقصة للدین مدهشة للعقل
داعیة للمقت ابراهیم ادهم گوید کسب کنید تا محتاج خلق نگردید که چون محتاج گردید

مداهنت کنید

مداهنت کنید و در مداهنت مخالفت حق سب واعلل او نفضل بن عبدالرحمن
المطلبي گوید ولاتزعين الفقر اعشت في غد ؛ لكل غد رزق من الله واجب
ابومسلم خامي گوید عجبت بحمل المفتاح اسماي واصباحي ؛ وماسادي الذي
في منزل قيمته مفتاح بيت عمم گر بابت بردارد و دوش غم نکند و رخت و متاع
پنبه بردارد و ببندد و ستان بردو ؛ النضر بن تواب گوید خالم بنفسك في تقيت غنيمة
ان الجلوس مع العيال قبيح ؛ فالمال فيه تجلة ومهابته ؛ والفقر فيه مذلة وفضوح ؛ عمر بن
عبدالعزيز را کشتي بود بمصر مي بردند ومتاعي که دران بود منفر وختند محمد بن کعب
قرظي این حکایت بشنید حديثي روایت کرد که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموده
که هرحاکمی که با رعیت خرید فروخت کند رعیت هلاک شود عمر بفرمود تا هرچه در
کشتي بود بصدقه دادند وکشتي را بشکستند و چوب ان بصدقه دادند اول کسی
که زبان ترازو و بها دعبدالله بن عامر بود پیش ازان تابعین وزن میکردند
وان رسیمانی خلیفه بود که برچوب ترازو لبسته بودند واختیار ان در دست
وزان بود اگرمیخواست کم میداد و اگر میخواست زیاد میستد علی رضی الله عنه
در بازار گذشتی و گفتی ازان بترسید و نیکوئی کنید با مسلمانان که این موجب
برکت باشد خبر ابن عباس رضی الله عنه روایت کند مات رسول الله صلی الله علیه
وسلم وماترک دینارا ولا درهما ولاعبدا ولاامة وترک التي تقايل فيها رهنا
ثلث تعفرمن شعیر ابوذر گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود روز قیامت
انکس که او را دو درهم باشد حساب سخت تر باشد ازانکس که او را یک درهم باشد
لقمن حکیم بفرزندان بگذشتی گفتی یا اهل النعیم لاتنسوا النعیم الاکبر و چون بفقرا ان

گذشتی گفتی پرهیز بدا از آنکه در آخرت نیز فقیر باشید که آن زمان که این زمان
زیان کار دنیا و آخرت باشید خبر رسول خدای صلی الله علیه فرموده شگفت دارید
از آنکس که مال بسیار از حرام جمع کرده که اگر صدقه میدهد از و قبول نمیکنند و اگر خرج
در آن میکنند برکت در آن نمی باشد و اگر ترکه میگذارد زاد اوست تا دوزخ خبر
ما عال من اقتصد هر کس که در خرج از افراط و تفریط احتراز کند درویش نشود ابو الدردا گوید
یرید المرء ان یعطی مناه ویابی الله الا من اراد اخر الاقتصاد نصف العیش
وحسن الخلق نصف الدین علی رضی الله عنه گوید مکاس در بیع و شرا میکن که مغبون
نه محمود ست و نه ماجور بوزرجمهر فقری جاهل دید گفت بد چیزی با در این مرد جمع شده
نقصان دنیا و حرمان آخرت خبر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده هر کس که در طلب حلال
خسته بخسپد بامداد که باز نشیند حق تعالی او را آمرزیده باشد فضیل گوید تراز و دار
که حیف بر مسلمان کند روز قیامت سیاه روی باشد و قرون ماضیه باین سبب
هلاک گشته اند که ربا خورده اند و حدود را معطل گذاشتند و ظلم در کیل و میزان
کردند حکیمی گوید حریص مباش در جمع مال که بسیار دیده ایم که آنکس که مال جمع کرد
شوهر زن او خورد علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگذشت و دره با او بود و میگفت
ای بازارگانان حق بستانید تا سلامت مانید رد مکنید اندکی از حق که حرام کند بر شما
بسیار آن که هیچکس منع نکرد اندکی از حق الا که در باطل اضعاف آن او را خرج افتاد
حکمت بهترین اعمال آن ست که قرض بگذاری و بهترین احوال آن است که عرض خود
بآن نگاه داری حکمت حسن تدبیر با کفاف به از مال بسیار با اسراف علی رضی
الله عنه گوید مال و فرزندان حرث دنیاست و عمل صالح حرث آخرت و حق تعالی

بعضی مردمانرا

بعضی مردمان را هر دو مید عهد حسن بصری گوید هر چه بیش از قوت بدست می آری
امانت داری در خزینه دار دیگران گفته اند هر کس که بتوانگری رسد بجهت توانگری
با او تواضع کنند دو دانگ دین او محو می شود و هر کس که در طلب حلال میسر خدا
تعالی از او راضی است خبر انس رضی الله عنه روایت کند که در عهد رسول خدای
صلی الله علیه وسلم نرخ غله گران شد گفتند ما را نرخی بنه فرمود ان الله الخالق الرازق
القابض المسعر و من امید میدارم که بخدای رسم و از من کسی مظلمه نطلبد در اهل
و مال شعر فلم ار بعد الدین خیراً من الغنی ؛ و لم ار بعد الکفر شراً من الفقر

الباب التاسع والسبعون

فی المدح والثناء وطیب الذکر والحث علی اکتسابه وما مدح فیه من المساعی
الکریمة والخصال الحمیدة چون کسی مدح ابوبکر صدیق رضی الله عنه کردی گفتی اللهم
انت اعلم بی فی نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیراً مما یحسبون واغفر لی
ما لا یعلمون ولا تؤاخذنی بما یقولون ابوبکره روایت کند از پدر خود که مردی
مدح کسی میکرد در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود گردن برادر را بریدی
اگر مدح برادری میکنید بگوئید می پندارم که فلان چنین است ولا ازکی علی الله احدا
فضیل گوید هرگاه که دوست میداری که ترا نیک مرد گویند و بد مردت
نخوانند والله که تو از بد مردانی مردی مدح بسیار از آن هشام بن عبد الملک
میگفت گفت ای جعفر نشنیده که نهی کرده اند از آنکه در روی کسی
مدح کسی گویند گفت من مدح تو نمیگویم من تعداد انواع نعم میکنم که حق تعالی بر تو ارزانی
داشته تا مردم تجدید شکری کنی هشام آنرا بپسندید و گفت این کلمات

به از مدح او را اکرامی داشت و عطا داد و شعر فتی دهر شطرات فیما ینوبه · ففی بأسه
شطر وفی جوده شطر · فلان من نفاة الخیر فی عینه قذر · فلان زهر الحرب فی اذنه
وقر · مردی مدح یاری میکرد گفت انت بستان الدنیا ان یار گفت و انت
النهر الذی یشرب منه البستان وهب گوید آنکس که مدح تو کند در چیزی که در آن
در تو نیست امین مباش از آنکه ذم تو کند در چیزی که در تو نباشد شعر اذا ما المدح
سار بلا نوال · من الممدوح کان هو الهجاء · مأمون گوید ثنا بیش از استحقاق
چاپلوسی باشد و کم از استحقاق حسد باشد یا عیّ · در زمان عمر بن عبدالعزیز خلایق
بسیار مدح او میکردند از عالمی پرسیدند سبب آن گفت ثنا مضاعف می شود
چنانچه حسنات مضاعف می شود خبر اذا رأیتم المدّاحین فاحثوا فی وجوههم التراب
عتبی گوید در معنی این که عمل بظاهر حدیث وقتی کنند که مدح کسی کنند در
باطل یا دروغ گوید اما مدح مرد بآنچه در وست شاید که بگویند که ابوطالب
و عباس مدح رسول خدای صلی الله علیه و سلم کرده اند و حسان و کعب و غیرهم
و نفرمود که خاک بر روی ایشان افشانید و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
مدح مهاجر و انصار کرده و نص اوست در مدح خود انا النبی لا کذب · انا ابن عبد المطلب
انا سیّد ولد آدم ولا فخر · و یوسف علیه السلام در مدح خود فرموده ·
انی حفیظ علیم · و در حثو تراب دو معنی ست یکی تغلیظ در رد و یکی
آنکه گویند بفیک التراب · خبر اذا مدح الفاسق اهتز العرش و غضب
الرب مطرف گوید که هرگاه که کسی مدح من کردمی نفس خود را از همه
عالم کمتر دیدمی · ساریه که حاکم فارس گشت از قبل عمر رضی الله عنه و در منبر خطبه

گفت

خطبه گفت یا ساریة الجبل ان سبت نفسه فما حملت من ناقة فوق ظهرها
ابر واوفی فی ذمة من محمد * عبدالله بن رواحه گوید لو لم یکن فیه آیات مبیّنة *
کانت بدیهته ینبئک بالخبر حسن عمر را رضی الله عنه کار و زوند ابن عباس
در مدح او گفت * انشر امیر المؤمنین بالجنة وقد اسلمت * حین کفر الناس
وقاتلت مع النبی محمد حین خذله الناس ومات نبی الله صلی الله علیه وسلم وهو عنک حین ص
راض ولا اختلاف فی خلافتک رجلان ثم قتلت شهیدا عمر گفت
والله که اگر کسی بمدح مغرور میگردد من مغرور میگردم بخدا که سوگند که اگر آنچه آفتاب
بر وی افتد از زر ونقره از آن من بودی ولیفتدا دمی واز هول قیامت
برستمی عفو اندک بودی مردی بعبیدالله بن یحیی بن خاقان نوشت اتینی
فیما ایقاظی من مدحک کالمخبر عن ضوء النهار الباهر والقمر الزاهر وایقنت
انی ای حیث انتهی بی القول منسوب الی العجز مقصر دون الغایة فانصرفت عن
الثناء علیک الی الدعاء لک ووکلت الاخبار عنک الی علم الناس بک
عرب گوید کان فلانا قوالا للحق قوالا بالقسط یزید بن مهلب گوید الحیوة
احب شیء الی الانسان والثناء الحسن احب الی من الحیوة وهم او گوید اگر
مرا دهند آنچه بکس نداده اند دوست میدارم که مرا گوشی دهند بعد از مرگ
که ثنای می شنوم زیاد بن ابیه گوید هر کس که مدح کسی کند در آنچه در وی نباشد
هجو او کرده باشد حکیمی را پرسیدند که بهترین چیزها در دنیا چیست گفت
حسن الذکر عربی در مدح قوم خود میگفت جعلوا اموالهم منادیل اعراضهم فالخیر
بهم زائد والجود بهم شاهد یعطون اموالهم بطیب النفس لعربی را گفتند

چرا مدح سلیمان بن وهب در عمل نکردی و در عزل میکنی گفت او در عزل کریم
تر است از دیگران در عمل من مدح کرم او کرده ام و از و منفک
نمی شود چه در عزل و چه در عمل الباب الثمانون
فی الملح والمطایبات والمضاحک وما جاء فی النهی عن المزاح والترخیص فیه عمر
رضی الله عنه بعمال نوشت که مردمانرا از مزاح منع کن که مروت را میبرد و کینه
در دل میکارد خیر المزاح استدراج الشیطان واختداع من الهوی حکیم گوید
هر چیزی را تخمی است و تخم مزاح است از نخعی پرسیدند که اصحاب رسول
رسول خدای صلی الله علیه وسلم می خندیدند گفت بلی و ایمان ایشان چون
کوهها ثابت و راسخ بود عربی در شب بکنیزکی صاحب جمال رسید
و او را بگرفت و خواست که با او فضیحتی کند کنیزک گفت اگر ترا واعظی
از دین همراه نیست زاجری از عقل نیز نداری گفت خاموش که کسی ما را نمی
بیند الا ستارگان گفت آفریننده ستارگان بر ما مطلع است آن مرد
خجل شد و گفت من مزاح میکردم کنیزک گفت شعر فایاک ایاک المزاح
فانه یجری علیک الطفل والدنس النذلا ویذهب ماء الوجه بعد احتقانه
ویورث بعد العز صاحبه ذلا یحیی و عیسی علیهما السلام بهم رسیدند عیسی در روی یحیی
بخندید یحیی گفت ترا ایمن می بینم مگر از عذاب آخرت ایمنی عیسی گفت
من ترا محزون همی بینم مگر از رحمت خدا آیسی گفتند صبر کنیم تا وحی فرود آید
باری تعالی وحی فرستاد که دوستترین شما نزد من آنست که بمن ظن نیکو برد جمعی
طالب علمان بشیخی گذر کنند بتحصیل علم بجای آوردن میل بمزاح کنند گفت که رسته

بردید

می‌دید که ملائکه پرها گسترده‌اند تا پرهای ایشان نکنند در حال بسر در آمد نشکنند
و پایش بشکست و اعرج بماند در مغرب کاتبی بود و یک مصحفی می‌نوشت
کسی از وی پرسید که این مصحف چند روز نوشتی گفت فی ستة ایام وما مسنا
من لغوب در حال دستش خشک شد دانا باید که بقرآن و حدیث مزاح و بازی
نکنند که حق تعالی در حق کافران می‌فرماید قوله تعالی ولئن سألتهم لیقولن انما نخوض
ونلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزءون اسحق بن مرده مردی با
مزاح کننده بود روزی بعربی گفت هرگز نبادیت گواهی داده گفت بلی گواهی میدهم
که فلان پدر تو در فلان مادر تو رفت و تو از فلان چیز ما در بیرون آمدی او
ازین سخن منفعل شد و ترک مزاح کرد یکی از امرای بنی امیه در سر منبر بود ناگاه
بادی از وی بیرون آمد گفت ایها الناس ان الله خلق ابدانا وجعل فیها ارواحا
فما تمالک الناس ان یخرج منهم صعصعه برخاست و گفت اما بعد فان خروج الارواح
فی المتوضات سنة وعلی المنبر بدعة واستغفر الله لی ولکم جحی نیم شب گردنیز
پدر برآمد کیستی گفت تو کیستی گفت خاموش که پدرم خبر زنی پیر از انصار
نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دعایی فرمای تا به بهشت
روم رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود پیران به بهشت نروند زن بگریه افتاد
و فریاد میکرد آن حضرت تبسم فرمود و گفت ترا دیگر جوان کردانند و به بهشت
برند که حق تعالی می‌فرماید فجعلناهن ابکارا انس گوید رضی الله عنه که مردی بیامد
نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار گردان فرمود
ترا بر بچه شتری سوار کردانم گفت یا رسول الله من بچه شتر را چکنم آنحضرت

فرموده شعر همه بچه شعر است ابن عمر رضی الله عنهما بکنیزکی گفت که مرا خالق خیر آفریده
و ترا خالق شر آفریده کنیزک بگریست ابن عمر گفت مگری که خالق خیر و خالق شر تبارک
تعالی و تقدس عربی بود اسراف در مجامعت میکرد گفتند از کوری نمی ترسی گفت
وعیبت بصری لذکری ابوهریره رضی الله عنه حاکم مدینه بود و بر درازگوشی نشستی
و متاعی که داشتی بر سر نهادی و گفتی راه امیر را باز دهید و گاه گاه اصحاب را ضیافت
کردی با شیر بدیدی که بروغن زیت کرده بودی و بمزاح گفتی مغز استخوان از برای
امیر رها کنید ابن سیرین در مجلس این بیت خواندی شعر نبئت ان فتاة
کنت اخطبها عرقوبها مثل شهر الصوم فی الطول ، و بخندید چنانچه آب از دهن
او روان شدی مردی پیش حسن بصری لحظه بمزاح بگذرانید حسن گفت عمر است
که میگذرانی باید که دانی که بچه چیز میگذرد در فضل روزی ابراهیم نخعی را دید که می
خندید گفت یا ابراهیم ترا حدیثی املا کنم گفت بلی رضی الله عنک گفت
قال الله تعالی لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین یزید بن معویه در منبر گفت
سه چیز است که عقل را خراب میکند سرعت جواب و طول صمت و استغراب
در ضحک و صحابه مزاح کردندی و شعر میخواندند اما سخن دین که میگفتند همچون
دیوانگان شدندی حکایت مضحکه عربی در راه بصری رسید گفت ای یار
از کجایی گفت از معموری گفت در مقام ما نزول کردی گفت بلی گفت
از آنچه پرسم خبرداری گفت همه را می شناسم گفت کلیب بقاع مرا دیدی
در چه حالست گفت پاسبانی میست گفت مادر زن مرا دیدی گفت
نخ نخ مثل او که باشد از غایت فربهی براه نمیتوانست رفت دیدمی در حال

الطارند

رنگارنگ تیزتر میکرد گفت عشیره را دیدی گفت بلی نشسته بود و آواز خوش
قرآن در مکتب میخواند گفت شتر آبکش را دیدی گفت بلی از فربهی شب
او یکوهان او راست بود گفت خانه ما دیدی گفت در آن حتی از آن خانه
خوشتر نباشد غلبهٔ بران پر ملازم عرب چون احوال بتمامی شنید از فراغت
بکلبی رفت و در برابر آن عرب سر انبان بگشود و نان گوشت بدر آورد و
میخورد و قطعاً صلاحی بآن عرب نزد آن مرد زود بداشت گرسنه نشسته
و چشم در دهان کرده چون او نان بخورد و سر انبانه خواست که ببندد سگی
بیامد و پارهٔ استخوان پیش او انداخت عرب میگوید سگ بقاع تو اگر زنده بودی
مطلق باین سگ میبایست گفت سگ بقاع بمرد گفت بلی گفت سببش
چه بود گفت از بس که گوشت شتر آبکش بخورد گفت شتر آبکش نیز گفت
بلی روزی پایش بگور مادر عشیره برآمد و بیفتاد و بمرد گفت مادر عشیره نیز بمرد گفت
بلی از بس که زاری بر عثمن کرد بمرد گفت عثمن نیز بمرد گفت بلی خانه بر او
فرود آمد و بمرد گفت ای مرد دیوانه گفت ای ابن عرب جامه بدرید و خاک
بر سر کرد و انبانهٔ طعام بریخت و روی بجیابان نهاد و میگفت بکجا روم
آن مرد گفت بد و زخم عرب بیامد و نان و گوشت برداشت و میخورد
و میخندید و میگفت لا ارغم الله الا انف اللئام عباس که ندیم مامون بود روزی
در مجلس خلافت مزاحی کرد مامون برنجید و فرمود که او را بچوبها او بختند
تا شبانگاه که او را آوردند حال بیاوردند آن چوب را برداشتند و بیازار برد
و بغرفت و بمیوه داد و بخانه برد گفتند چرا چنین کردی گفت اول زخمی

که از طرف امیرالمؤمنین بمن رسید این آثار را نتوان کرد و اهل اولاد ازان محظوظ باید کردانید این حکایت بمامون رسانیدند او را بخواند و بنواخت و ده هزار درم انعام فرمود خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم بزنی از انصار گفت برو و شوهر را بپرس که در چشم او سفیدی پیدا شده آن زن به تعجیل بخانه آمد شوهرش گفت ترا چه افتاده گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در چشم تو سفیدی پیدا شده من غمگین شده ام که حال باز دانم آن مرد بخندید و گفت در چشم همه کس سفیدی و سیاهی هست حکایت مردی بود او را نعمان میگفتند همه روز بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمدی و مزاح کردی و خندیدی و آن حضرت فرمود که او به بهشت رود و همچنین خندان یکروزی با ابی بکر و جمعی بتجارت رفته بود و ابوبکر رضی الله عنه سویبط را بر سر زاد معین کرده بود نعمان پیش او آمد و گفت پاره طعام بده که گرسنه ام او گفت تا ابوبکر نیاید ندهم گفت اگر ندهی ترا بازی محکم بدهم برخاست و برفت و نیز و یک حی از احیاء عرب و گفت بندی دارم صاحب قوت و از دست او تنگ آمده ام و باز ان میفروشم اما عیبی در دسخن زیاده میکند و گاه گاه گوید که من آزادم و دروغ گوید و بی جامه میفروشم ایشان بخریدند و بیامدند و سویبط را بگرفتند و دستار در گردن کردند و بهی خود بردند و او فریاد میکرد که ای مسلمانان من آزادم نشنیدند و او را در حی بکاری باز داشتند نعمان بیامد و طعام بستد و سیر بخورد و ابوبکر باز آمد و سویبط را ندید حکایت باز گفتند برفت و جامه بداد و او را باز بستد و این حکایت در حضور حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم بگفتند

هست که

علیه وسلم بگفتند و آن حضرت با صحابه بیک سال تند کار این حکایت منکر وند و می
خندیدند ابو رفاعه گوید علی رضی الله عنه را خادمه بود ضعیف ترکیب و چون
وضو ساختی دست بر روی او زدی و قوت کردی و گفتی الغزی الا القرطی

الباب الحادی والثمانون

فی الموت و ما یتصل به من ذکر القبر والنعش والتعزیة والنعی والمرثیة خبر ابن عباس گوید
رضی الله عنهما که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود چون یکی از شما وفات کند
کفن او نیکو کنید و تعجیل در انفاذ وصیت او کنید و قبر او دور
فرو برید و پهلوی همسایه بد او را منهید گفتند یا رسول الله همسایه صالح در
آخرت سود دهد گفت الجنان در دنیا سود مند بعد در آخرت سود دهد
عبدالله بن المبارک گوید دوست میدارم که در آن جامه که نماز میگذارم
مرا کفن کنند و در اخبار آمده که در مقبره میگذشت و گفت یا اهل القبور
الا اخبرکم بما حدث بعدکم تزوج نساؤکم و بیعت مساکنکم و اقتسمت
اموالکم فهل انتم مخبرون بما عاینتم پس فرمود اگر ایشان را اجازت دادندی
در جواب گفتندی وجدنا خیر الزاد التقوی ● بر قبر عبدالله بن جعفر نوشته بودند
مقیم الی ان یبعث الله خلقه ؛ لقاؤک لا یرجی وانت قریب ؛ تزید
بلی فی کل یوم ولیلة ؛ وتنسی کما تبلی وانت حبیب ؛ خبر رسول خدا صلی
الله علیه وسلم چون عزای کسی باز دادی گفتی آجرکم الله و رحمکم چون میتی را
دیدی که میبردند گفت دوستان دوست خود را بزندان ابد میبرند مردی
عزای کسی باز میداد گفت جعل الله مصیبتک بار بح ما لحسنی و مفتاح باب

عربی بتعزیز مینکفت سود الخلف اخیر علینا من فقد السلف عمرو بن العاص
بعیادت معویه آمد گفت بعیادت آمده یا بشماتت گفت چند ازین سخنها
گوئی فو الله ما کلفتنی رفقا و لا اصعدنی زلقا و لا اجرعتنی علقا و چرا
حیوة تو بر من ثقیل باشد یا بمرگ تو حریص باشم معویه گفت شعر فهل من خالد اما
هلکنا و هل بالموت ماللناس عار زن ابی بن مضارا از بیماری رنجور شد بشوهر گفت
چکنی اگر من بمیرم گفت چکنم اگر تو نمیری مردی را برنیه هرون باز میداد و گفت
اجرک الله علی الباقی و متعک بالفانی گفت و یحک غلط میگویی گفت
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق مردی را پرسیدند که برادر تو وفات کرد میراث
زن چه رها کرد گفت چهار ماه و ده روز علقمه شعبی از کسی پرسید که سبب وفات
برادر تو چه بود گفت موشی انگشتش بگزید و بمرد گفت گواهی میدهم که هیچ شهید
خسیس تر از برادر تو در قیامت نباشد حسن بصری را گفتند فلان کس
در نزع است گفت نزع چه باشد گفت قرب بموت گفت از زمان ولادت
قریبست بموت خبر وفات حسن بصری با ابی تمام رسانیدند گفت رحمت
بر تو باد ای ابی سعید که وجود تو چون عافیت بود و قدر تو نشناختند
الا بعد از فراق تو مطرب را البری وفات کرد روز دیگر جامهای خوب
بپوشید بیرون آمد بوی خوش بر خود کرده گفتند تو در عزائی و خود را آراسته
گفت باری تعالی مرا با این مصیبت سه وعده داده که یکی از آن دوستتر
نزد من من الدنیا و ما فیها اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک
هم المفلحون چون خبر وفات حسن بن علی رضی الله عنهما بمعاویه رسانیدند بسجده

اوومرکس

کرد و هر کس که پیش او بودند سجده کردند ابن عباس رضی الله عنهما در آمد گفت
یا ابن عباس امات ابو محمد گفت بلی و مرا رسانیدند سجود تو یا ابن الکلبیة
الکبود لا تسد حسدک اباه حفرتک ولا یرید القضا واجله فی عمرک
عائشه رضی الله عنها گوید که چون عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات کرد رسول
خدای صلی الله علیه و سلم جامه از روی او برداشت و میان هر دو چشم او را بوسه
داد و بگریست و گفت طوباک یا عثمن لم تلبسک الدنیا و لم تلبسها
حجاج ششته بود و طفلی در کنار او بود و مسکه و عسل بار میداد ناگاه وفات
کرد حجاج گفت شتر آمل و انت صحیح مطلی فروح ما دمت ویحک یا مغرور
فی مهل یرجو الحیوة صحیح کما کنت ثم المنیة بین الزبد و العسل از عربی پرسیدند
که سبب موت فرزند تو چه بود گفت حیوة او مامون چون در مرض موت
افتاد گفت تا جل اسب بیاوردند و خاکستر بر روی آن ریختند
در آنجا میغلطید و میگفت یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه عمرو
بن العاص چون در مرض موت افتاد پسر گفت مجموع این مال من بیت
المال بر واهنک طلب کنید و غلی بر گردن نهاد و بند بر دست و پای
و گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که فرمود التوبة مبسوطة
ما لم یغرغر ابن آدم بنفسه پس روی بقبله آورد و گفت اللهم فامرتنا
فعصینا فارتکبنا هذا مقام العائذ بک فان تعفو فاهل العفو انت
وان تعاقب فیما قدمت یدای سبحانک لا اله الا انت انی کنت
من الظالمین و وفات کرد مقید و مغلول ابن یحیی بن علی رضی الله عنهما

رسانیدند گفت استسلم الشیخ حین النفس الموت ولعلها ینفعه ... لا تیمّن احد الموت آنفس[2]
الا من وثق بعمله حاتم اصم گوید اتباع جنازه فضلیست ونماز براو فرض کفایت و
مداواة دل باو فرض عین مردی از ابو درداء پرسید که کیست که وفات کرده گفت
تو دل میر یحیی بن خیر ثوبان روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس
که در جنازه حاضر شود و هر چهار جانب تخت بگیرد بیفتد پاره ... عمل جنازه کند حق تعالی
چهل گناه بزرگ او بیامرزد ابن عباس رضی الله عنهما گوید رحمت خدای
بر بنده از آن زمان نزدیک میگردد که او را در کفن میپیچد در گور تنگ تاریک
می نهند و مجموع دوست و دشمن از و باز میگردند نفر سیار گوید همه چیز اول کوچک
می باشد و بعد از آن بزرگ می شود مگر مصیبت که اول بزرگ می باشد و بعد از آن
کوچک می شود حکایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود چون وفات شخصی
در زمینی خواهد بود حق تعالی او را محتاج میگرداند رفتن با آن زمین و خاک پاک
میرساند پادشاهی را دختری وفات کرد گفت هرکس که مرا تعزیه نیکو باز دهد
او را بدره زر دهم عربی آمد و گفت کفیت المؤنة وسترت العورة ونعم الختن کفنت[6]
القبر گفت ابلغت و او خرت و بدره زر باو داد حجاج در خواب دید که هر دو
چشم او بر کندند هند بنت المهلب و زینب بنت اسما که در نکاح او
بود طلاق داد روزگاری برین بگذشت که محمد برادرش و محمد پسرش وفات
کردند گفت والله هذا تاویل رؤیای من قبل انا لله وانا الیه راجعون
فرزدق در مرثیه گفت شعر الا ان زینة ولا رزیة مثلها فقدان مثل محمد ومحمد
سکندر لشکری بگذشت که هفت پادشاه در آن شهر بودند و وفات کرده

برسید

بپرسید که از فرزندان ایشان کسی مانده گفتند پسری مانده و ملازم گورستان می باشد
بیامد و گفت ای پسر چرا ملازم گورستان شده گفت استخوانها جمع میکنم و میخواهم
که استخوان بادشاه از رعیت جدا کنم قطعاً فرق نمیتوانم کرد گفت ملازم من
باش تا مطلوب تو حاصل کنم گفت مطلوب من آن است که بجویی رسم که مرگ
درو نبود اگر ترا بران قدرت هست تا ملازم تو باشم گفت مرا برین قدرت
نیست گفت بگذار تا در طلب آن عمر باخر برم حکما گفته اند آدمی را در وقت
وفات انتعاشی و قوتی پیدا میگردد همچو چراغ که در وقت مردن روشن
تر می شود و حکما انرا انتعشة اخره می گویند خبر کسر عظم المؤمن بعد مماته فی حیوته
زید بن اسلم گوید که در زمان اول چهارصد سال میگذشت که مجلس جنازه نمیدید
میمون بن مهران گوید که چون جنازه ابن عباس بر سر تخت نهادند که نماز بر او
بگذارند در طائف مرغی سفید بیامد و با نزد درون کفن او رفت بعد از آن طلب
کردند و نیافتند چون او را در قبر نهادند آوازی شنیدند که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
سنو سرور ان مالهما ثالث حیوة البنین موت البنات ثابت بنانی
قبری فرو برده در انجا قرآن میخواند و نماز میگذارد تا وفات کرد خبر الذی یبکی
عند الموت کالذی یقسم ماله عند الشبع محمد بن الحسن الشیبانی گوید متعب
النفس مرتاح الی بلد والموت یطلبه فی ذلک البلد چون حجاج را وقت
وفات در رسید گفتند چرا جزع میکنی گفت اگر بدکارم جزع سودی نمیدهد و اگر
نیکوکارم جزع چرا کنم عمر بن عبدالعزیز را دختری وفات کرد مردمان بیامدند جهت

را گفت بگو لا اله الا الله بمیرد ایم. خبر ثوبان رضی الله عنه گوید که حضرت رسول خدای صلی الله
علیه وسلم بجنازه حاضر شد جمعی سوار بودند فرمود شما را شرم نمی آید که ملائکه پیاده آمده اند
وشما سواره آمده اید. رجاء بن حیوة گوید در بالین عمر بن عبد العزیز بودم در حالت
نزع وگفت روئی چند می بینم که نه بروی انس وجن می ماند ونظر در راست
وچپ میگردانید وبالا و زیر مینگریست ومیگفت اللهم انت ربی امرتنی
فقصرت ونهیتنی فعصیت فان غفرت فقد مننت وان عذبت فما ظلمت
الا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک
المصطفی ونبیک المرتضی بلغ الرسالة وادی الامانة ونصح الامة فعلیه السلام
وان رحمته بعد از ان وفات کرد. اسماء بنت عمیس گوید که من نزد علی رضی الله عنه
بودم چون ابن ملجم او را کارد زده بود ناگاه شهقه زد و بیهوش شد پس بهوش
باز آمد وگفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الجنة گفتند چه
می بینی گفت اینک رسول خدای صلی الله علیه وسلم وجعفر وحمزه درهای آسمان
گشوده اند وملائکه فرود می آیند وسلام میکنند ومرا بشارت میدهند وفاطمه ایستاده
ووصائف از حور عین گرد او جمع گشته واینک جای من در بهشت لمثل
هذا فلیعمل العاملون. گویند سبب وفات حسن بن علی رضی الله عنهما آن بود
که زن او را فریب دادند وصد هزار درم با وی فرستادند تا زهر در طعام او کرد
واو را اسهال دموی پیدا شد وگفت چند نوبت مرا زهر دادند وکار نکرد
اما این بار کار کرد. زن او بعد از وی زن قریشی گشت وازو فرزند آورد
واو را ابن مسمة الازواج میگفتند وچون حسن رضی الله عنه وفات کرد وصیت

کرده بود که مرا در قبه رسول خدای صلی الله علیه وسلم دفن کنید اگر بگذارند واگر
منع کنند در گورستان بقیع دفن کنید حسین رضی الله عنه با یاران سلاح
بپوشیدند و حاکم مانع گشت و او را در بقیع دفن کردند بنیدکه چون آدم
علیه السلام در نزع افتاد شیث علیه السلام وصیت کرد که بدن مرا بر عرش
زیت ومرو لیان طلا کن از آنکه از بهشت بهر من آورده اند که چون بدن را
بان طلا میکنند اعضاء میت منفصل نمیگردد و هر کس که مرولیا نگاه دارد
شیطان گرد او نگردد وجسد مرا در تابوتی نهی و در میانه زمین در خاک کنی.
روز جمعه وفات کرده در ان ساعت که از بهشت بزمین آمده بود و عمر او نه صد
و شصت سال بود و صد و چهار روز بیمرو میگریستند ابن عباس
گوید که قبر آدم در مسجد خیف است در منا عطا گوید زیر منارهٔ خیف است خبر رسول مسجد
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود زیارت قبور کنید که آخرت را یاد شما دهد
و شب زیارت مکنید و میت را بشوئید تا بندی نباشد شما را و نماز
بر جنازه بگذارید تا اندوه گین گویند که غمگینان در سایه حق تعالی باشند
ابن عمر رضی الله عنهما چون میت در قبر نهادی بگفتی اللهم اسلمه الیک الاهل و
والولد والمال والعشیرة و ذنبه عظیم فاغفره عرب رکوب بود بگفتند خواهی مرد
گفت چون بمیرم بکجا روم بگفتند بدرگاه حق تعالی گفت خوش جائی است
همیشه از آنجا نیکی دیده ام صالح مری گوید تهنیت با جل ثواب بهتر از
تعزیت بعاجل مصاب سلیمان بن جعفر را فرزندی وفات کرد موسی بن
مهدی او را عزا دادیعید گفت لیسرک وهو بلیه وفتنة ویحزنک وهو صلوة

درهمه دیگری او را عزا داد و گفت چون زنده بود زینت حیوة دنیا بود
و چون وفات کرد از باقیات صالحاتست بلیغی عزای یهودی بازمیداد
گفت اعظم الله علی مصیبتک افضل ما اعطی احدا من اهل بیتک خولانی در مرض
موت میگریست گفتند چه چیز ترا در گریه انداخت گفت دوری سفر و قلت
زاد و عقبات دشوار و آنکه معلوم نمی‌شود که باز کجا خواهیم انداخت و منزل در کدام طرف
خواهد بود ملک الموت بپیش داود علیه السلم آمد گفت تو چه کسی گفت
من آن کسم که از پادشاهان نترسم و حصارها مانع من نشود و رشوت نستانم
گفت پس تو ملک الموت بوده وقتی آمدی که من کارسازی نکرده ام و از پیش
مرا خبر ندادی گفت ای داود همسایگان تو مردند و فلان یار تو مرد اینها
خبر تو میدادند و تو بی خبر بودی ارسطاطالیس در موت سکندر گفت امس
یعظنا الکلامه والیوم یعظنا سکوته خر ار مرغ و بهایم بدانستندی که مرگ هست
هرگز علف نخوردندی تا فربه نشدندی ابراهیم ادهم بنماز جنازه نمیرفت
گفتند چرا در نماز جنازه حاضر نمی‌شوی گفت باری میخواهم که یا زوی من بگرید و گوید
ای غافل آگاه شو که این یکی همچو تو ست که سرش در آخر پیچیده اند و در زیر
خاکش خواهند برد حسن اداز زنی شنید که از پی جنازه میرفت و میگفت
ای پدر ما چنین روز ندیده بودیم گفت ای زن پدر تو چنین روز ندیده بود
عمر رضی الله عنه را فرزند وفات کرد ابوبکر رضی الله عنه بیامد و عزای او بازمیداد
گفت عظم الله منه ما عوضه منک آنچه حق تعالی عوض با و داد جوار الله است
که بهتر از جوار تو و آنچه عوض بتو داد ثواب است که بهتر از دوست روز وفات

رسول خدای صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه بتعزیت رفت و گفت بابی انت وامی
یا رسول الله والله ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک وان
المصیبة بک لاجل وما بعدها وما قبلک جلل قاضی بلخ را مادر وفات
کرد حاتم اصم گفت سی سالست که تو علم میکنی وصحیح علم تو درست نکردند تو نیز
این یک علم قبول کن بعد از آن گفت ایها القاضی ان کانت وفاتها عظة لک
فعظم الله اجرک فان لم تتعظ فعظم اجرک علی موت قلبک حطیئه از ملازمان
رشید بود و او را دوست میداشت چون وفات کرد رشید بگریست و گفت
عجب حالیست که هر که من او را دوست میگیرم وفات میکند مسخره بود
با رشید گفت یا امیر المؤمنین مرا دوست گیر تا وفات کنم گفت دوستی
بصفت بنیست گفت اینقدر بگوی که من فلانکس را دوست میدارم
رشید گفت من ترا دوست میدارم در حال او را تب گرفت و بخانه رفت
وفات کرد عقبة بن عامر گوید اگر بر سر آتش نشینم تا جامه من بسوزد
دوستتر دارم که بر سر قبر نشینم یا بر سر آن بگذرم و اگر در بازار در میان
غلدنوی فراغت جویم دوستتر دارم از آنکه در گورستان فراغت جویم علی
رضی الله عنه گوید هر کس در مصیبت دست بر روی ران زند از ثواب
محروم ماند معاویه چون در نزع افتاد دست برداشت و گفت اللهم فاقل
العثرة واغفر عن الزلة وعد بحلمک من لا یرجو غیرک ولا یثق الا بک یرجو
یا واسع الرحمة لعفو لقد رتک وما وراک مذهب لذی خطیة برقیة
یا ارحم الراحمین این سخن بسعید بن المسیب رسانیدند گفت لقد وفق

عند الموت فان تیخ ابو عبد الرحمن من اثنا رفهو رجل کامل وما اخوفنی علیه

فضل بن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد و در تب بود
وعصابه بر سر بسته دست او بگرفتم تا بمنبر بنشست گفت منادی کنید
تا مردمان جمع شوند چون جمع شدند حمد و ثنای پروردگار گفت بعد از آن فرمود نزدیک
رسید که از میان شما دور گردم هر کس که او را زده ام یا مال او بغیر حق ستده ام یا
دشنامی باو داده ام باید که قصاص کند تا من چون بخدای رسم طیب النفس باشم
کسی را بر من حقی نباشد و من میدانم که یکبار که بگویم کافی نباشد دیگر بار گفت
مردی گفت یا رسول الله مرا بر شما سه درهم است بفرمود تا باز دادند عکاشه
بن محصن برخاست و گفت یا رسول الله در فلان غزا قضیب ممسوح بعضبا
میزدی بر اندام من آمد فرمود بیا ای عکاشه و قصاص کن قضیب ممسوح بخواست
و بدست عکاشه داد و گفت قصاص دنیا آسان تر است از قصاص
آخرت و رسوایی دنیا آسان تر است از رسوائی آخرت عکاشه گفت
اندام من آن روز برهنه بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه از اندام مبارک
بر داشت عکاشه اندام آنحضرت ببوسید و روی در آن مالید و گفت غرض من
آن بود که مس بدن مبارک تو کنم و تراحل کردم باشد که ببرکت این جسد حق
تعالی جسد من از آتش دوزخ خلاص بخشد آنحضرت اعاذک الله عنک عفاک
کما عفوت عن نبیه خبر عثمن رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در که
هر میتی که چهار کس گواهی دهند که او مردی نیک بوده او به بهشت رود گفتند
اگر سه کس گواهی دهند فرمود اگر سه کس گواهی دهند گفتند اگر دو کس گواهی دهند

فرمود

فرمود که اگر دو کس گویی د عهد زمانه ما پرسیدیم از یکی انس رضی الله عنه گوید
که مردی شکایت کرد از فوت قلب رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود ما طلع علی القبور و اعتبر بالنشور عثمن رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی
الله علیه وسلم فرمود هیچ منظری هولناک تر از قبر ندیدم و عثمن چون بر سر قبری رسیدی
چندان بگریستی که محاسن او تر شدی و چون حکایت بهشت و دوزخ میکردند
نمیگریست از سبب آن سوال کردند گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
که فرمود القبر اول منزل من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ایسر وان لم ینج منه
فما بعده اشد منه معاذ بن رفاعه زرقی گوید که کسی از قوم من خبر داد که جبرئیل
علیه السلم فرود آمد و عمامه استبرق بر سر بسته گفت یا محمد کیست که وفات
کرده و درهای آسمان از بهر او گشوده اند و عرش بلرزه افتاد رسول خدای
صلی الله علیه وسلم برخاست و ازار در پای میکشید و بتعجیل میرفت تا خانه سعد
بن معاذ دید که او وفات کرده بود جابر گوید چون سعد را در قبر نهادند رسول
خدای صلی الله علیه وسلم تسبیح کرد و صحابه نیز تسبیح گفتند باز تکبیر گفت و صحابه تکبیر گفتند
گفتند یا رسول الله چرا تسبیح و تکبیر گفتی گفت برین بنده صالح گور تنگ گشته
بود دعا کردم تا گور بر وی فراخ گردانیدند و از سبب آن پرسیدند فرمود
که در طهارت از بول تقصیری میکرد حسن بصری گوید هر روز پنج بار ملک
الموت روی آدمیان را مطالعه میکند هر کس که در لهو و معصیت ست و خندان
و شادمان سر بر آدمی جنباند و میگوید مسکین با این شدم چه غافل ست از آنچه از
بهر او نهاده اند گویند هر چه خواهی بکن که مراست با تو فشردنی که مفاصل

تو از هم جدا نشوید عمر بن عبدالعزیز با رجاء بن حیوة گفت چون مرا در قبر نهید روی مرا بگشایید
اگر خیری بینید بگویید الحمد لله رب العالمین و اگر غیر آن بینید بدانید که عمر هلاک شد
چون او را در قبر نهادیم روی او را بگشودیم نوری دیدیم که از روی او میتابید شکر
حق تعالی بگذاردیم دانستیم که بخیری رسید زین العابدین را یاری بود او را پسری
جوان وفات کرد و پدر بر وفات او جزع و فزع میکرد و میگفت از موت
او جزع نمیکنم از زندگانی او جزع میکنم که پیوسته فسق و فجور بسر برده زین العابدین گفت
رضی الله عنه جزع بسیار مکن که از پس پسر تو سه خصلت است که اگر یکی بفریاد او رسد
او را کافی است اول کلمهٔ لا اله الا الله دوم شفاعت جد من سیوم رحمت
الله التی وسعت کل شیء اللهم لا تحرمنا من رحمتک الباب الثانی
والستون فی الملک والسلطان والخلافة والامارة والبیعة وما یتصل بهم من
الحجاب والسیاسة حسن بصری با حجاج گفت شنیدم از ابن عباس رضی الله عنهما که
گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود وقّروا السلطان وبجّلوهم
فانهم عز الله وظله فی الارض اذا کانوا عدولا حجاج گفت اذا کانوا عدولا ور
نیست حسن گفت بلی هست زیاد شنید که کسی دشنام بزبان میداد گفت
اگر زمان بداند که تو دشنام پادشاهی میدهی ترا گردن بزند گفت زمان کیست گفت
سلطان ابراهیم بن العباس گوید که اصحاب سلطان چون قومی اند که بکوهی
بالا میروند هر کس که ببالا بیشتر رفته در افتادن زودتر هلاک شود خسرو
شیرین گفت چه نیکوست پادشاهی اگر دایم بودی شیرین گفت اگر دایم بودی
نوبت بتو کی رسیدی از اخلاق ملوک آن است که خواهند که در همه چیز یگانه باشند

ملکی

تا چیزی که در آب دهد نخواهند که کسی با ایشان شریک گردد و اردشیر بن بابک
چون تاج بر سر نهادی مجلس را از هیچ نبودی که شاخ ریحان در سر فرو کندی
و چون جامه رنگین بپوشیدی هیچ کس از هیبت آن جامه نتوانستی پوشیدن
و چون انگشتری نگینی در انگشت کردی کس مثل آن در انگشت نتوانستی کردن
و فراستی بکمال داشت چنانچه هر چه بگفتی چنان واقع شدی و قوم او میگفتند
که ملکی او رامی آگاهاند سفیان ثوری گوید که اگر سلطان ترا نخواند که سوره اخلاص
بر تو خواند مرو و اگر بر در خانه ایشان گذری نظر در دیوار خانه ایشان مکن که ایشان
خانهای بتکلف از آن جهت می‌سازند تا خلائق نظر در آن کنند و خدای تعالی
میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلَي مَا مَتَّعْنَا بِهِ موسی علیه السلام در مناجات
گفت یا رب انت فی السماء و نحن فی الارض فما علامة رضاک من سخطک
باری تعالی فرمود نشانه رضای من آن است که حاکم عادل بر شما بگمارد سفیان
ثوری منع میکرد که مردمان نزدیک منبر بنشینند و استماع خطبه کنند گفتند رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرموده که ادن و استمع گفت این حدیث از برای آن فرموده
که ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم خطیب بودند اما این جماعت هر کس که از
ایشان دورتر رستگارتر سخن ایشان مشنوید و روی ایشان مبینید مسلمة
بن الاحمر بر هارون الرشید رسید گفت یا امیر المؤمنین اگر تو در بیابانی تشنه
شوی و آب نیابی و شربتی آب بچند بخری گفت به نیمه مملکت بخرم گفت
اگر آن آب که بخوری از اندرون تو بیرون نیاید دوای آن بچند بخری
گفت به نیمه دیگر از مملکت گفت افسوس بملکی باد که بشربتی و بوله

آورد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود از اشراط
قیامت آنست که نماز از وقت خود دیر برند و پیروی شهوات کنند و هوا
پرستند و خائنان امین باشند و فاسقان وزرا سلمان در آنحضرت بود گفت یا رسول
الله این چنین خواهد بود گفت بلی یا سلمان و دران زمان دل مؤمن بگدازد چون
نمک در آب و نتواند که منع کند سلمان گفت یا رسول الله این چنین باشد گفت نعم یا
سلمان خوارترین مردمان آن روز مؤمنان باشند اگر سخن گویند ایشان را بخورند و اگر خاموش باشند
کردند از خشم بمیرند لقمان گوید در وقت خشم نزد سلطان مروید و در وقت مد در دریا
منشینید و هم او گفته با سه کس مدارا کنید با پادشاه مسلط و با زنان و با رنجوران
یکی از امرا بلخ گناهی بکرد و او را کفارتی می بایست داد از عالمی پرسید که بنده
آزاد کنم یا شصت مسکین طعام دهم یا دو ماه روزه گیرم عالم گفت اگر میخواهی
که کفارت تو قبول گردد روزه بدار زیرا که آن دو دیگر تعلق بمال میدارد و ترا مال
حلال نباشد خبر ابوذر گوید که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم پرسیدم که چند کتاب
از آسمان فرود آمد فرمود صد و چهار کتاب پنجاه صحیفه بر شیث فرود آمد و سی
صحیفه بر ادریس علیه السلام و ده صحیفه بر ابراهیم علیه السلام و توریت با ده صحیفه
بر موسی علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و قرآن بر
پیغمبر ما گفتم بر صحف ابراهیم چه نوشته بود فرمود که نوشته بود قد افلح من
تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر و ابقی ان
هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی و بعد از آن نوشته بود
که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها الی

ری بعض

بوشتک

بعثتک لتردّ عنی دعوة المظلوم فانی لن اردها ولو کان کافرا ابو الفتح بستی
گوید شعر یا قوم ادعونی باسمائکم ؛ حتی ادّی لازم الغرض ؛ استشهد حقا
ان سلطانکم ولیس یقبل الذی الدرض عمر رضی الله عنه گاهی نظر که بمعویه کردی
گفتی هذا کسری العرب مردی با سد بن عبد الله گفت اصلح الله الامیر مرا منتی
بر تو هست گفت آن چیست گفت روزی بمقصوره مسجد آمدی وجای
نبود من جای خود بتو دادم گفت منتی عظیم است چه میخواهی گفت حکومت
ابیورد گفت تا چه کنی گفت تا صد هزار دینار از آن جامها لتم گفت
تا بفرمایم که نایب ما صد هزار دینار بتو دهد گفت انزمان اداء حق من نکرده
من میخواهم که بحکومت این وجه حاصل کنم فرمان داد که او حاکم ابیورد
باشد تا آن وجه حاصل کند محمد بن اسحق گوید ابو جاد و هوّز وحطّی
وکلمون وسعفص وقرشیات والمحص بن جندل ملوکی بوده اند ابو جاد
پادشاه مکه بود هوّز وحطّی در وج حاکم بودند وباقی در مداین و عذاب
که در مداین رسید در زمان کلمون بود یزدجرد گوید نحن معاشر الملوک لا نشبه
الآدمیین الا بالصوّر والخلق فاما الاخلاق والهمم بیننا وبینهم فیها التفاوت
البعید ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون در مرض موت افتاد عهدنامه نوشت
هذا ما عهد ابوبکر عند آخر عهده بالدنیا فی الحالة یؤمن الکافر ویتقی فیها الفاجر انّی
استعملت علیکم عمر بن الخطاب فان برّ وعدل فذاک علمی به ورأیی فیه وان
جار وبدّل فلا علم لی بالغیب والخیر اردت ولکل امرء ما اکتسب وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون معویه گفت من از ملک خود نیز سیر

الا آنکه سه کس حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم نگفتند
چرا انشاء الله را نمی گفتی گفت آن زمان من امیر گرفتار نشدم حجاج گوید جور سلطان
بهتر از ضعف سلطان از برای آنکه جور او خاص باشد و ضعف او عام هرون الرشید
این آیت بخواند الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفت لعنت
بر فرعون باد که بسبب ملک مصر دعوی ربوبیت کرد والله که آنرا ندهم
الا بخسیس خادمی از خدام بخادمی بخشید آنرا که بر مستراح بازداشته بود چون
مهتدی معتز را خلع میکرد از خلافت پیش از آنکه او خود را خلع کند قوم
بیامدند که با مهتدی بیعت کنند گفت لا تجمع سیفان فی غمد ولا فحلان
فی عانة محمد بن زید گوید که دولت سامانیان در طول مدت و قلت
گناه بخلق آسمانی می ماند که بی محمد قایم شد بوزرجمهر را گفتند دولت بنی
ساسان چگونه بود که مضطرب شد گفت از برای آنکه کارهای بزرگ بعمال خرد
می فرمودند چون وفات هرمز نزدیک رسید زن او حامله بود بفرمود تا تاج
سلطنت بیاوردند و بر شکم زن او بنهادند و وزیران قایم مقام فرزند نازاییده
بداشت تا آن وقت که فرزند بحد تمیز رسید زیاد بن ابیه گوید سلطان
باید که از رعیت اکثر اوقات محجوب باشد که شبانان بر سباع بآن دلیر شده اند
که ایشان بسیار می بینند علی رضی الله عنه گوید که چهار صد سال فرعون را
از برای آن مهلت دادند که حجاب او منع مردمان نمی کردند و طعام او
از کس دریغ نبود خبر عمرو بن مره جهنی گوید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود هر امیری و حاکمی که در بروی ذوی الحاجات والخلة والمسکنة ببندد

حق تعالی

حق تعالی در آسمان بر جلت او و عمارت او و منزلت او به بیند و در خفض عیش
ولاة نبی مروان کفته اند رضیتم من الدنیا بالیسیر بلغته ٭ بلیتم غلام او لشرب مدام
ولم یعلموا ان اللسان موکل ٭ بمدح کرام او بذم لیام ٭ و در زمان ولید عبد الملک
خانهای بسیاری ساختند و صنعتها لغایت رسیده بود هر کس که بامداد به یاری
رسیدی از حال عمارت و زراعت پرسیدی و در زمان سلیمان عبد الملک
بنکاح و انبیه اسباب طعام مشغول بودند هر کس که بامداد به یاری رسیدی از نکاح
و مواکلت سوال کردی و در زمان عمر بن عبد العزیز خلق بطاعت مشغول
بودند هر کس که بامداد به یاری رسیدی از صیام روزه و قیام شب پرسیدی
ابو هریره گوید ویل للعرب من شر قد اقترب اللهم لا تدرکنی امارة الصبیان
خبر عمر رضی الله عنه از رسول خدای صلی الله علیه وسلم سوال کرد که اخبرنی من هذا السلطان
الذی ذلت له الرقاب وخضعت له الاجساد فقال هو ظل الله فی الارض
فاذا احسن فله الاجر ولکم الشکر و اذا اسا فعلیه الاوزر وعلیکم الصبر مالک
بن دینار گوید در بعضی از کتب یافتم که باری تعالی میفرماید انا مالک الملوک
قلوب الملوک بیدی فمن اطاعنی جعلتهم علیه رحمة و من عصانی جعلتهم علیه نقمة
فلا تشغلوا السنتکم بسب الملوک ولکن توبوا الی الله اعطفهم علیکم
مطرف گوید لا تنظروا الی خفض عیش الملوک ولین ریاشهم ولکن انظروا
الی سرعة ظعنهم و سوء منقلبهم عمر بن عبد العزیز بحسن بصری نوشت که از
یاران خود کسی بفرست که مارا در امور مملکت مددی دهد او در جواب
نوشت که هر کس که اهل دنیاست مر اصاحب بصحبت او نیست و هر که

از اهل آخرت است او را صحبت تو حاجت نیست ولکن ملک بندی الدنیا حاجت
فانهم لم یتقوا استحیوا و ان لم یستحیوا ایکرموا بر در نوبهار بلخ نوشته اند ملازم درگاه
پادشاه را سه چیز احتیاج است عقل و صبر و مال و عاملی در زیر آن نوشته
که دروغ گفته است دشمن خدای عزوجل کسی که او را بلی ازین سه باشد گرد در سلاطین نگردد
حکما گفته اند که هم نشین ملوک باید که حافظ سر باشد و صابر بر سر ابوهریره
گوید که هند زن ابوسفیان در مکه نشسته بود و معویه با کودکان پیش او بازی
میکردند مردی بگذشت نظر بر معاویه افتاد گفت این پسر اگر بزید بزرگ قوم خود باشد
مادرش گفت او اگر بزرگ قوم خود تنها خواهد بود اگر نزید بهتر او را حکما گفته
اند حق پادشاه آن است که از احوال رعیت چنان باخبر باشد که دایه از حال رضیع
وار دشیر بابکان تفحص حال رعیت میکرد که هرچه در مملکت او واقع خواست
گشت او را چند روز از پیش خبر بودی جهت تفرس و رای صواب
ابوهریره گوید خوارترین اسما و زشت ترین آن نزد حق تعالی آن است
که کسی را مالک گویند و هم درین معنی است سلطان السلاطین و در پارسی
شاهنشاه و بعضی قاضی القضاة نیز باین اسما ملحق کرده اند عیسی ملحق ص
علیه السلام بدمشق رسید دید که اهل آنجا از کاسهای زر و نقره طعام میخوردند
با یاران بگوشه رفت و خشک پاره که داشت با هم بخوردند و از کوزه
سنگ تره آب آشامیدند و وصیت با یاران کرد که لا تدخلوا الملوک
ولا تاکلوا من طعامهم ولا تعجبوا مما اوتوا اعجبوا مما یفعل بهم یوم القیمة حکما
گویند سه چیز از انواع نعمت لذیذتر است حکم راندن و ظفر بر دشمن

بافتن

با نفس دشمنست بر مردمان نهادن از جهت آنکه درین امور مطارحه و تفحص نفس است
انوشیروان گوید بر خلایق واجبست سپاس خالق کردن و بر آنکس که از میان
خلایق برگزیده واجب تر حکیم گوید ~~در تتمه الدهر که ان النفع بیده اتی~~
اتی السلطان فانه یغضب غضب الصبی و یصول صول الاسد در رساله یتیمه الدهر
که آن المنفعه بیده آورده قلیل مضار السلطان فی کثیر منافعه مثل الغیث الذی
هو سقیا البلاد و برکه السماء و حیاه الارض و من علیها قد یتأذی به السفر و یتداعی
به البنیان و یدر به السیول فیهلک الناس و الدواب و یموج له البحر
فیکون فیه الصواعق فلا یحسب ممنعه الذی یبسط من ان یطیعوا نعمته
ربهم و شکر وعا خلاصه معنی آنست که مثل سلطان چون مثل باران است
بسیار منفعت اندک مضرت که در باران که مبدء عالم و عالمیان است
کشتی و جز آن یکسان نیست خلایق چون نظر عموم نعمت آن میکنند چشم
از اذیت اندک فرو میگیرند و اگر باران نبارد مجموع خلایق هلاک شوند
د در باد هم منفعتست و هم مضرت اما منفعت او بیش از مضرت اوست
و لکن نعمتهای دنیا مجموع محتوی بر منفعت بودی و در و مضرت نبودی
و اوقات دنیا مجموع در خوشدلی گذشتی و مردمان پیوسته در مراد بودندی
میان دنیا و آخرت فرقی نبودی و بهشت و دوزخ یکی گشتی آن نعیم بهشت
ست که صفای آن مشوب بکدورت نیست و منفعت او مخلوط بمضرت نعمت
او با ثباتست و حیوة او بی ممات حکما گفته اند مستی سه است مستی شراب
و مستی سنات و مستی حکومت و بعضی مستی مال و مستی عشق بدو اضافه کرده اند

و عارفان گویند هیچ سکره بسکره الموت نرسد قوله تعالی و جاءت سکرة
الموت بالحق حجاج گوید سلاطین شیاطین به از شیاطین سلاطین اگر شمشیر گوید
ملک و دین دو برادر اند دین چون پای است دیوار است و ملک چون بام است
عمارت بی پای است خراب شود و شهری بی سلطان ضایع هرمز بن شاپور گوید
ما که سلاطینیم چون آتشیم هر که بما نزدیکتر سوخته تر و هر که از ما دورتر با
منفعت تر انوشیروان گوید داناترین ملوک محتاج است بوزیر و دبیرترین
محتاج است به مثقال و بهترین دواب محتاج است به تازیانه و عفیف ترین زنان
محتاج است بشوهر ابو العباس سفاح گوید زشت باشد که دنیا در کف قدرت
ما باشد و دوستان ما از انعام ما بی نصیب باشند ابن المعتز گوید هر کس که در دنیا
شریک عز سلاطین گردد در آخرت شریک ذل ایشان باشد عضد الدوله گوید
دنیا از آن تنگ تر است که دو پادشاه در وی گنجد علی رضی الله گوید حق
الوالی علی الرعیة وحق الرعیة علی الوالی فریضه فرضها الله لکل علی الکل نظاما
لالفتهم وعزا لدینهم فلیست تصلح الرعیة الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة
الا باستقامة الرعیة فاذا ادت الرعیة الی الوالی حقه وادی الیها حقها
عز الحق بینهم وقامت مناهج الدین واعتدلت معالم العدل وصلح بذلک
الزمان وطمع فی بقاء الدولة ویئست مطامع الاعداء واذا غلبت الرعیة
والیها واجحف الوالی برعیته اختلفت هناک الکلمة وظهرت معالم الجور
وکثرت الادغال فی الدین فلا یستوحش لعظیم حق عطل ولا لعظیم باطل فعل
فهنالک تذل الابرار وتعز الاشرار یکی از صحابه گوید علی را رضی الله عنه دیدم

بیرون کرده

بیرون کوفه بر سر سنگ ایستاده بود جامهٔ پشمینه پوشیده و شمشیری که بند آن
لیف خرما بود حمایل کرده و پیشانی او خاک آلود بود خطبهٔ بلیغ میخواند و در
اثنای آن گفت کجا اند یاران ما که طریق حق سپرده کجاست عمار بن یاسر و کجاست ابن التیهان
و کجاست ذو الشهادتین و کجا اند نظرای ایشان که از یاران ما که قرآن میخواندند و
تفکر در آن میکردند و فرض و سنت آن بجای می آوردند و بدعت را می
میرانیدند بعد از آن بآواز بلند گفت الجهاد الجهاد عباد الله الا و انی فی
معسکر فی یومی هذا فمن اراد الرواح الی الله تعالی فلیخرج بعد از آن فرود
آمد و حسن را ده هزار لشکر بداد و قیس بن سعد را ده هزار بداد و ابو ایوب
انصاری را ده هزار و میخواست که باز معاودت بصفین کند برین دو سه
روز بگذشت که ابن ملجم بدبخت او را ضربت زد و آن لشکر بماندند چون
گلهٔ بی شبان که گرگ یک یک از آن ربایند مستعین را چون خلع کردند
گفت شعر کل ملک مصیره لذهاب ٭ غیر ملک المهیمن الوهاب ٭
کما قد نری ایزول و یفنی ٭ و یجازی العباد یوم الحساب ٭ عبد الله بن المبارک
گوید قطعه اری اناسا بادنی الدین قد قنعوا ٭ و لا اراهم رضوا فی العیش بالدون ٭
فاستغن بالله عن دنی الملوک کما ٭ استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین ٭
ابو جعفر مشورت کرد با بو مسلم بن قتیبه در قتل ابو مسلم او این آیت بخواند قوله
تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فقال حسبک یا ابا قتیبه هذا الرای
ابو جعفر بشبیب بن شیبه گفت مرا پند ده گفت همچنانکه حق تعالی راضی نشد
تا آنکه یکی از خلایق برتر باشد تو نیز راضی مشو بآنکه در عالم کسی از تو برتر باشد

بو حازم مدنی بعمر بن عبد العزیز نوشت اتق الله ولا تکن للظالمین ولیا

ایاک ان تلقا رسول الله صلی الله علیه وسلم وانت له بتبلیغ الرسالة مصدق

هو علیک بس خلافتک فی امته شهید عمرو بن العاص گوید یا بنی امام عادل

خیر من مطر وابل و اسد حطوم خیر من سلطان غشوم و سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم

حسن بن ضحاک در حق مامون گوید شعر

رای الله عبد الله خیر عباده ۰ فملکه الله اعلم بالعبد

الا انما المامون للناس عصمة ۰ ممیزة من الضلالة والرشد

بیت چون نوای سخن اینجا بفرود داشت رسید

هرچه خواهی که از آن تو بود آن تو باد ۞ این نسخه قسیم الربیع ترجمه ربیع الابرار

بدست طالب الرحمن منگلکوتی نقل پذیرفت بتاریخ اول ماه مبارک روز دوشنبه

بوقت هفت و نیم ساعت روز ۱۲۹۸ انگلیه

مطابق ۲۱ جنوری سنه ۱۲۹۸ انگلیه موافق ۲۴ شوال سنه ۱۳۰۸ هجری صباح روز چهارشنبه تصحیح جناب

فضیلت مآب مولوی حبیب الله [illegible] محمد مدرس [illegible] و مولوی خادم حسین صاحب توضیح و تکمیل گردید